

مباحثی در فکد کتاب

«شهید جاوید»

بزمیمه نکات و فوائد تحقیقی

بر اساس درس گفتارهای

آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

تحقیق و تنظیم: محمود توکلی

با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی

(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)



انتشارات نباء

سرشناسه: جعفری، محمدرضا، ۱۳۱۰ - ۱۳۸۹
 عنوان و پدیدآور: مباحثی در نقد کتاب شهید جاوید: به ضمیمه نکات و
 فوائد تحقیقی / براساس درس گفتارهای علامه شیخ محمد رضا جعفری
 / بازنویسی، تنظیم، تحقیق و ویرایش: محمود توکلی، محمد هنرمندی،
 با هم‌کاری: حسین عزیزپور؛ با نظارت: عبدالحسین طالعی.
 مشخصات نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی نیا، ۱۳۹۹.
 مشخصات ظاهری: ۳۶۰ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۱۲۱-۲
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 یادداشت: کتابنامه.
 موضوع: جعفری، محمدرضا، وعظ.
 موضوع: صالحی نجف‌آبادی، نعمت‌الله، ۱۳۰۲ - ۱۳۹۲. شهید جاوید:
 حسین بن علی علیه السلام، نقد و تفسیر، کتاب‌های نقد شده، نقد کتاب، ایران.
 شناسه افزوده: توکلی، محمود، ۱۳۳۹
 شناسه افزوده: عزیزپور طهرانی، حسین، ۱۳۶۸
 شناسه افزوده: هنرمندی، محمد، ۱۳۶۳
 شناسه افزوده: طالعی، عبدالحسین، ۱۳۴۰، ناظر.
 رده‌بندی کنگره: Z ۳۳۶۹
 رده‌بندی دیویی: ۰۲۸۱ / ۱۰۹۵۵
 شماره کتابشناسی ملی: ۷۲۸۹۹۳۴



انتشارات نیا

مباحثی در نقد کتاب «شهید جاوید»

بر اساس درس گفتارهای آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

بازنویسی، تنظیم، تحقیق و ویرایش:

محمود توکلی، محمد هنرمندی

با هم‌کاری: حسین عزیزپور

با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی

حروفچینی: انتشارات نیا / صفحه‌آرایی: مشکاة

چاپ و صکافی: دالاهو، صالحانی

چاپ اول: ۱۳۹۹ / شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۳۲۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نیا / تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان

بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش خیابان ادیبی، شماره ۲۶

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ فاکس: ۷۷۵۳۵۷۷۶

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۱۲۱-۲

ISBN 978 - 600 - 264 - 121 - 2



تقديم به:

امير نيكان و ابرار

مقتدای آزادگان و احرار

باب علم نبوی ﷺ، و سرچشمه‌ی حکمت‌ها و اسرار

اميرالمؤمنين على بن ابی طالب عليه السلام

به نيابت از:

علامه‌ی فقيد،

آيت الله حاج شيخ محمدرضا جعفری رحمه الله

فهرست مطالب

درآمدی بر کتاب	۱۱
فصل اول: اجتهاد یا تقلید در اعتقادات	۱۷
مغالطه در کتاب شهید جاوید	۲۴
ناآشنایی نویسنده شهید جاوید با اصول استنباط و استدلال	۲۶
علم و هبی پیامبر	۲۸
سخن از مشرق و مغرب عالم است	۲۹
علم امام در قاموس «شهید جاوید»	۲۹
تعارض اشراف ائمه علیهم السلام به علوم خویش، با القای نفس در تهلکه	۳۰
پاسخ اشتباه گروهی از فقها	۳۱
علم امام به جزئیات	۴۲
علم امام به شهادتش اجمالی بود یا تفصیلی؟	۴۳
امام و عمل به علم خویش	۴۴
اصل «الامامة عهد معهود من الله»	۴۵
شهادت در راه خدا یا خود را به هلاکت رساندن!	۴۹
آیا امام به نیت کشته شدن حرکت کرده و خود و اصحابش را به کشتن داده است؟	۵۰

۵۲	استنباط غلط، اساس کج فهمی
۵۳	مفهوم دخالت زمان در فهم قرآن
۵۵	سید مرتضی و کتاب تنزیه الأنبياء
۵۷	پاسخ به شبهات پیرامون اطلاع امام از سرنوشت خویش
۵۸	پاسخ
۶۱	فصل دوم: ایجاد حجت الهی؛ هدف بعثت انبیاء
۶۳	زمینه ها و شرایط سیاسی - اجتماعی برای موفقیت امویان
۶۴	اسلوب و روش دعوت حجت های الهی
۶۶	معنی اسوه بودن سید الشهداء
۶۸	تفاوت مبنایی بین وظیفه امام و شیعان
۶۹	کوفه مبدأ بیعت یزید
۷۰	امام حسین (ع) در دوران معاویه
۷۳	علت خروج امام حسین (ع) از مدینه
۷۵	انفعال امام حسین (ع) در دعوت کوفیان
۸۲	اصلاح یا تشکیل حکومت
۸۴	علت پذیرش دعوت کوفیان
۸۵	تحلیل ماجرای مسلم
۸۷	علت ادامه راه پس از خبر شهادت مسلم
۸۷	تقاضای امام در رفتن به سوی یزید
۸۹	درسی که از خطبه دوم امام حسین (ع) می گیریم
۹۶	مجلس ابن زیاد؛ نفی جبر در اعتقادات
۹۹	فصل سوم: درس های عاشورا
۹۹	عاشورا در پی اثبات جدایی دین از حکومت های اموی و عباسی
۱۰۶	تکلیف بیعت با دیگر خلفای جور
۱۰۸	تأثیر سید الشهداء (ع) در دینداری مردم

پیامد مهم دیگر قیام امام حسین (علیه السلام) (اعلام بی دینی حاکمان) ..	۱۱۴
معنی «ان الله شاء أن يراك قتيلاً» ..	۱۱۴
بداء در جمله «ان الله شاء أن يراك قتيلاً» ..	۱۱۷
اعجاز و معجزه، اذن خدا یا ولی خدا ..	۱۲۳

فصل چهارم: پاسخ به شبهات ۱۲۷

جهاد یا دفاع ..	۱۲۷
تکلیف جهاد در عصر غیبت ..	۱۲۸
جهاد ابتدایی یا قتال ابتدایی ..	۱۳۰
آیا امام حسین (علیه السلام) ابتدای به جنگ کرد؟ ..	۱۳۰
شبهه اقدام برای تشکیل حکومت؛ انجام یک مسؤولیت و اتمام حجت ..	۱۳۴
شبهه تشبیه جنگ احد به واقعه عاشورا ..	۱۳۶
شبهه تشبیه جنگ صفین به واقعه عاشورا ..	۱۴۳
شبهه خروج امام به قصد کشته شدن ..	۱۵۱
مقایسه امام با رهبران قیام‌های آزادی‌خواهانه ..	۱۵۴
اشکال وارد بر قیاس فوق ..	۱۵۷
شهادت؛ خسران یا علو درجات ..	۱۵۸
شبهه «شهادت امام، عامل ترویج دین» ..	۱۶۰

فصل پنجم: نکات و فوائد متنوع پژوهشی ۱۶۱

۱. خاطره‌ای شیرین ..	۱۶۱
۲. جدایی یاران امام حسین (علیه السلام) در شب عاشورا ..	۱۶۲
۳. پیوستن سی نفر از سپاه عمر سعد به امام حسین (علیه السلام) ..	۱۶۲
۴. هجمه فراگیر بر شیعه ..	۱۶۴
۵. معنی روایت «ارْتَدَّ النَّاسُ» ..	۱۶۴
۶. شکل اصح و سفارش شده برای خواندن زیارت عاشورا ..	۱۶۹

۷. معنی «طلب ثار» ۱۶۹
۸. صفویه ۱۷۰
۹. استحاله در دین ۱۷۵
۱۰. ضرورت بازنگری در مورد نگاه به صفویه ۱۷۶
۱۱. تبلیغ «زیبایی چهره» در مورد صحابه ۱۷۹
۱۲. بازی با واژه عصمت و معصوم ۱۸۰
۱۳. تفاوت نایب عام و نایب خاص ۱۸۳
۱۴. ابهام‌زدایی از روایتی که ائمه را سیزده تن گفته است ۱۸۵
۱۵. معنای حرج ۱۸۷
۱۶. تقیه ۱۸۷
۱۷. حرف دل عرفا ۱۸۸
۱۸. مفهوم عرفان در عبارت «اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ» ۱۸۹
۱۹. عواقب معصیت و فلسفه استغفار پیامبر برای مؤمنان از امت خویش (نگاهی به تفسیر آیات ۱۴۹ - ۱۵۹ سورة آل عمران) ... ۱۹۶
۲۰. مشورت در قرآن ۲۲۰
۲۱. ترس عمومی مردم در زمان بنی‌امیه از نشر حدیث منزلت ۲۲۲
۲۲. منظور از «حَرث» در قرآن ۲۲۲
۲۳. عصمت ۲۲۳
۲۴. توضیحی درخصوص محدوده مکانی توفان حضرت نوح (علیه السلام) ۲۲۶
۲۵. مدت زمان توفان حضرت نوح (علیه السلام) ۲۲۷
۲۶. عصر بلبله الالسن ۲۲۹
۲۷. از هر جنس حیوان یک زوج ۲۳۰
۲۸. خلقت انسان؛ نظریه تکامل یا خلقت دفعی ۲۳۱
۲۹. لازمه عصمت ۲۳۳
۳۰. تقوا شرط پذیرش عمل صالح ۲۴۰
۳۱. مفهوم «مقام محمود» در منابع اهل سنت ۲۴۶
۳۲. مفهوم عرش و کرسی در مصادر عامه ۲۴۸

۳۳.	النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ	۲۵۲
۳۴.	آیه «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ» مبنای واقعه غدیر	۲۵۳
۳۵.	اهمیت تعبیر «فهذا علی» در خطبه غدیر	۲۵۴
۳۶.	مقایسه شیطان کافر با شیاطین زمینی منافق	۲۵۵
۳۷.	معنی نصرت و خذلان امیرالمؤمنین (علیه السلام)	۲۶۰
۳۸.	خوف و تقیه، از تبعات سقیفه	۲۶۵
۳۹.	ولایت از نظر شیعه و سنی	۲۶۷
۴۰.	شرایط وجوب جهاد	۲۶۷
۴۱.	شرایط وجوب احکام	۲۶۹
۴۲.	جنبه‌های اولویت پیامبر بر نفوس مؤمنان	۲۷۰
۴۳.	شبهه‌ای در جمله «الست اولى بكم من انفسكم»	۲۷۱
۴۴.	حکم اشتراک تکلیف بین معصوم و دیگران	۲۷۲
۴۵.	فرق بین امام و نبی و محدث	۲۷۳
۴۶.	حکم نقل فضایل و مناقب از کتب عامه	۲۷۴
۴۷.	حدیث فرقه ناجیه	۲۷۵
۴۸.	متهمان اصلی در شق عصای مسلمین	۲۸۰
۴۹.	سخنی در باره جمله‌ای از دعای کمیل؛ «لَكَ الْحُجَّةُ» یا «لَكَ الْحَمْدُ»؟	۲۸۱
۵۰.	مفهوم «اللهم اغفر لی الذنوب التی...» از زبان امیرالمؤمنین (علیه السلام)	۲۸۲
۵۱.	کنیه و اسم خلیفه اول	۲۸۲
۵۲.	ابن فهد حلی	۲۸۳
۵۳.	شکل حضور منافقین در جنگ‌های پیامبر	۲۸۴
۵۴.	ردّ بر شعر منسوب به امام حسین (علیه السلام)	۳۰۵
۵۵.	شبهه منافقان در باره علم غیب پیامبر	۳۰۶
۵۶.	اعتبار برخی از احادیث ابوهریره	۳۰۷
۵۷.	شیخ محمد تقی شوشتری و کتاب «الاخبار الدخیلة»	۳۰۷

۳۱۳	۵۸. قاعدة الزام
۳۱۶	۵۹. عمل به «قاعدة الزام»
۳۱۷	۶۰. تاريخ شهادت امام رضا علیه السلام
۳۱۸	۶۱. مفهوم «مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ»
۳۱۸	۶۲. آیه «زُجِرَ عَنْ النَّارِ»
۳۱۸	۶۳. سلطان الواعظین شیرازی
۳۱۹	۶۴. مسؤولیت اعمال
۳۲۱	کتابنامه

درآمدی بر کتاب

«شهید جاوید» نام کتابی است که آقای نعمت الله صالحی نجف آبادی در باره حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) و رویداد جاودانه عاشورا نگاشته شده و از همان سال انتشار یعنی ۱۳۴۸ شمسی مناقشات بسیاری را در محافل مذهبی برانگیخت.

نویسنده در این کتاب، دیدگاهی را در مورد حرکت امام حسین (علیه السلام) و واقعه عاشورا مبنای تحلیل خود قرار داد؛ که گویی حضرتش بی بهره از علم امامت بوده و حرکتی با برنامه ریزی قبلی و هدفدار یعنی قیام به منظور برپایی حکومت اسلامی در پیش گرفته است. در این کتاب، برخی از احادیثی را که طبق آن امام حسین (علیه السلام) فرجام حرکت خود را شهادت اعلام فرموده بود، مردود می شمارد.

این کتاب پس از انتشار با مخالفت هایی در میان علمای شیعه روبرو شد، ضمن این که برخی نیز به موافقت با آن سخنانی بر زبان و قلم جاری کردند. البته برخی از موافقت ها با این کتاب، صرفاً

جنبه سیاسی به منظور تشدید مبارزات علیه حکومت پهلوی داشت.

نگارش چندین کتاب بر ردّ آن مانند کتاب «شهید آگاه»، بخشی از واکنش‌های حوزه در برابر این کتاب بود. نویسندگان کتاب، خود در جایی گفته بود افتخار می‌کند که کتابی نوشته است که بیش از چهل ردّیه بر آن نوشته شده است.^۱

نقد‌های استاد مطهری بر این کتاب که ضمن کتاب «حماسه حسینی» نوشته بود، نویسنده «شهید جاوید» را بر آن داشت که کتاب «نگاهی به حماسه حسینی استاد مطهری» را بنویسد؛ که در آن به دیدگاه‌های استاد مطهری پاسخ داد و به نوعی به دفاع از دیدگاه‌های خود و تکمیل سخنان خود در کتاب شهید جاوید پرداخت.

مرحوم علامه آیه الله شیخ محمد رضا جعفری نجفی ضمن بحث‌های علمی خود، نگاهی متفاوت از نظریات مخالفان و موافقان نسبت به دیدگاه نویسنده شهید جاوید - که در دو کتاب یاد شده بیان شده - ابراز داشت. وی بر خطر این کتاب و دیدگاه آن نسبت به عقاید شیعی تأکید می‌کند و در این مسیر، دست به تبیین مبانی استوار عقیدتی شیعی می‌زند.

این کتاب حاضر که برگرفته از درس‌گفتارهای علامه جعفری است، می‌کوشد خوانندگان محترم را به نحو مقتضی با دیدگاه‌ها و موشکافی‌های مرحوم استاد آشنا کند.

این نکته مهم گفتنی است که در سلسله مباحث مرحوم استاد

۱. مقاله دو آیت الله، روزنامه اعتماد ملی، ش ۸۶، تاریخ ۲۸ / ۲ / ۵۸، ص ۱۰.

محمد رضا جعفری در جلساتی که به منظور نقد کتاب مذکور منعقد می‌شد، گاه به ضرورت توضیح برخی مطالب که استاد تشخیص می‌داد و گاه به مقتضای پاسخ به بعضی از پرسش‌های حاضران در جلسات، مباحثی متفرقه و خارج از بحث اصلی نیز مطرح می‌شد. در مرحله تدوین و تنظیم این سلسله مطالب به شکل کتاب کنونی، پاره‌ای از آن نکات که نسبتاً ارتباط بیشتری به رشته اصلی بحث داشت، در پانویس‌ها بیان شد. ولی پاره‌ای دیگر که ارتباط چندان محکم با رشته اصلی بحث نداشت، به پیوست منتقل شد که این پیوست، بیش از شصت نکته و فائده تحقیقی در بر دارد؛ به گونه‌ای که آن را می‌توان کتابی مستقل و - مانند دیگر نوشتارها و گفتارهای استاد جعفری - پربار و کلیدی دانست. اختصاص این پیوست به آن نکات و فواید، برای این بود که پیوستگی مباحث مربوط به نقد کتاب «شهید جاوید» حفظ گردد و در عین حال، خوانندگان ارجمند، از آن فواید جنبی محروم نشوند.

ویراستار اثر علاوه بر استخراج منابع کلام علامه فقید، در برخی موارد، برای بهره‌وری افزون‌تر خوانندگان گرامی نکاتی در پانویس افزوده که با امضای خاص خود متمایز کرده است؛ چنان‌که دسته‌بندی مطالب را نیز برای مزید استفاده انجام داد و عنوان‌هایی بدان افزود.

ناگفته پیداست که - مانند چند اثر دیگر که برگرفته از درس‌گفتارهای مرحوم جعفری پیش از این منتشر شده بود - سایه محدودیتی بر این کتاب سنگینی می‌کند؛ و آن این است که

این تدوین در زمان حیات استاد و زیر نظر ایشان انجام نشده است. بدین روی، با کمال وفاداری که نسبت به نقل مطالب از نوارهای صوتی گفتارهای ایشان به کار رفته، امکان نارسایی در تدوین و ترتیب مباحث را منتفی نمی‌دانیم^۱ از یک سوی جای دریغ دارد که چرا استاد فقیدمان در زمان حیات، چنان که باید و شاید، شناخته نشد و این‌گونه آثار در آن زمان کسوت نشر نپوشید. اما از سوی دیگر، چندان صحیح نمی‌نمود که آثار علمی بازمانده از ایشان - که بخشی از آن‌ها در قالب درس‌های علمی و پژوهشی است - به دلیل این محدودیت در پرده بماند و برای شاگردان مستقیم و غیر مستقیم مرحوم جعفری رخ ننماید. جمع میان این دو مطلب، به همین دستاورد منجر شد؛ با این توضیح بدیهی که هر چه فایده و بهره در آن دیده شود، از برکات نفس گرم و بیان خالصانه و پژوهش‌های مستمر استاد فقید است. در مقابل، هر چه نارسایی دیده شود، به این بنده باز می‌گردد و مسئولیت آن را می‌پذیرم.

در این فرصت، همکاری دوست دانشورم جناب محمد هنرمندی که در فرآیند تدوین و تحقیق کتاب کمک کرد و نیز از ناشر دلسوز و مخلص جناب حاج محمد حسین شهری را پاس می‌دارم.

این یادداشت را که در روز جمعه میلاد گرامی هشتمین حجّت خدا حضرت امام ابوالحسن علیّ بن موسی الرضا صلوات الله علیه

۱. این مجموعه شامل ۲۱ حلقه نوار صوتی است که در اختیار مؤسسه فرهنگی نبأ قرار دارد و در سال‌های ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ شمسی تدریس شده است.

نوشته می‌شود، با تقدیم سلامی خاضعانه به آستان مقدس آن
امام همام و فرزندان و وارث حضرتش امام منتظر حضرت
بقیة الله علیه السلام به پایان می‌برم؛ و با این امید که این روشنگری‌های
راهگشای استاد در پیشگاه حضرت سیدالشهدا علیه السلام مقبول افتد و
خوانندگان ارجمند را به کار آید و بر علم و ایمان آن‌ها بیفزاید.
اللهم ارزقنا شفاعة الحسين يوم الورود.

محمود توکلی

جمعه ۱۳ تیر ۱۳۹۹

روز میلاد گرامی ثامن الحجج علیه السلام

۱۴۴۱ هجری قمری

فصل ۱

اجتهاد یا تقلید در اعتقادات

در امور اعتقادی سخن از استنباط و دلیل و اعتماد است و تقلید در این گونه امور معنا ندارد. تقلید در برخی مسائل هیچ جایگاهی ندارد، از قبیل این که: امام چگونه باید باشد، چه صفتی را نباید داشته باشد، خدا چگونه هست و چگونه نیست؟ فرق بین جبار و منتقم و رحمان و رحیم و حی و قیوم در صفات خدا چیست؟ البته در امور اعتقادی، در نتیجه اعتماد به اهل خبره متعبد، این اطمینان برای شخصی که این کاره نیست، پیدا می شود که مطلب از چه قرار است. به هر حال تقلید در امور اعتقادی جایز نیست و مقلد باید دلیل و برهان داشته باشد، یعنی آن چه موجب اطمینان باشد، نه این که از روی منظومه حاج ملاهادی سبزواری یا کتاب حق یقین علامه مجلسی اعلی الله مقامه الشریف بخواند؛ زیرا این گونه ارجاعات موجب اطمینان نمی شوند.

به عنوان مثال، اهل سنت در طول تاریخ کتاب های فراوان

علیه شیعه نوشته‌اند. اما کتاب‌های آن‌ها نتوانسته بر شیعه چندان اثر بگذارد، زیرا علمای شیعه ساکت ننشسته و پاسخ آن‌ها را داده‌اند. طبیعتاً هر شیعه‌ای که بین اشکال و پاسخ تطبیق می‌دهد، مغلطه را می‌فهمد.

به یاد دارم در ایامی که سر و صدای سلمان رشدی^۱ خبیث در آمده بود، یکی از دوستانمان که از انگلستان آمده بود، می‌گفت: قبل از این‌که این موضوع در سطح گسترده طرح شود، بی‌بی‌سی به طرح این موضوع پرداخته بود و در گزارش‌هایی که پخش می‌کرد، از مردم در باره کتاب آیات شیطانی نظرخواهی می‌کرد. به دنبال پخش این گزارش‌ها شخصی نامه‌ای به بی‌بی‌سی نوشت که بی‌بی‌سی هم نفهمیده آن را منتشر کرد. خلاصه مضمون نامه چنین بود که: «من یک فرد انگلیسی سفیدپوست از نژاد انگلوساکسون^۲ و مسلمان هستم و دورگه هم نیستم. اعتقاد دارم که شما عالماً و عامداً می‌خواهید از طریق انتشار این کتاب، برای مسلمان‌ها مشکل ایجاد کنید تا نتیجه‌اش این باشد که هر مسیحی بی‌دلیل و مبنا، به عنوان جزیی از دکور منزل خویش، بدون این‌که معتقد باشد، یک بابیل^۳ یا کتاب مقدس روی میز

۱. نویسنده تبعه انگلیس و هندی‌تبار است که با نگارش کتاب «آیات شیطانی» مورد خشم و اعتراض مسلمانان قرار گرفت. وی در این رمان، شخصیت پیامبر خدا را مورد اهانت قرار داد. (ویراستار)

۲. از لحاظ تاریخی جمعیت انگلستان تشکیل شده از گروه‌های ژنتیکی شبیه به هم می‌باشد. نخستین آن‌ها، بریتون‌ها، قبایل ژرمن سکنا‌گزیده در منطقه شامل انگل‌ها، ساکسون‌ها و جوت‌ها که مجموعاً انگلوساکسون نامیده می‌شوند. (ویراستار)

۳. کتاب مقدس، عنوان مجموعه‌ای از کتابهای بزرگ و کوچک است که

اتاق پذیرایی اش بگذارد. او چنین می‌گفت تا به خیال خودش، بر اساس کتاب مقدس، مسیحیتی را اثبات کند که بدان ایمان ندارد و با کتاب آیات شیطانی که نمی‌فهمد چه گفته است، گردن مسلمان را بشکند و این بازی را شما درآورده‌اید تا با شبهاتی که کتاب مذکور در القای آن‌ها می‌کوشد، دیانت اسلام را در ذهن یک مسلمان به خطر اندازید؛ گرچه در این خصوص موفقیتی بدست نیاورده‌اید.»

تاریخ مسلمان‌ها نشان داده که هرگاه از سوی مسیحیت، زنادقه یا فلاسفه، با شبهاتی مواجه شده‌اند، علمای شیعی آن چنان مقتدرانه و عالمانه پاسخشان را داده‌اند که بعد از آن، هر مسلمانی پاسخ‌ها را مطالعه می‌کند، دیگر فریب این شبهات را نمی‌خورد. قطعاً کتاب آیات شیطانی در تاریخ ۱۴۰۰ ساله فکر اسلامی، قوی‌ترین کتاب نیست، چرا که اندیشمندان شیعی و مسلمان به کتاب‌هایی قوی‌تر از این جواب داده‌اند. این را از آن رو می‌گوییم که در مباحث اعتقادی، اعتماد به شخص بر مبنای توانمندی اوست، نه تعصّب نسبت به شخصی که تنها ظاهرش شبیه علمای شیعه است.

پس در امور اعتقادی اطمینان لازم است. مقلّد عامی که نسبت به مرجعش اطمینان دارد، باید بداند که علم، ورع، تقوی و اعلمیت صرفاً برای عمل به رساله مجتهد کارایی دارد، زیرا معنای تقلید همین است؛ اما در امور اعتقادی چنین نیست.

✎ مسیحیان آن را به عنوان کتاب آسمانی و الهی خود پذیرفته‌اند. عنوان این مجموعه در زبان انگلیسی «بایبل» به معنی «نوشته‌ها» و یا کتاب‌ها است که از کلمه یونانی Bible گرفته شده است. (ویراستار)

امور اعتقادی از آن دسته اموری است که مسامحه‌پذیر نیست؛ زیرا نخستین چیزی که پس از مرگ در باره آن سؤال می‌شود، همین اصول اعتقادی است که: «من ربُّک؟ من نیُّک؟ من امامُک؟» (خدای تو کیست؟ پیامبر تو کیست؟ امام تو کیست؟). پس از این حرف‌ها است که سراغ احکام می‌روند. تازه سؤال در باب احکام این است که چرا آن‌ها را به همسران‌تان آموزش ندادید و آن‌ها هم باید پاسخگو باشند که چرا یاد نگرفته‌اند.

مسأله دیگری که باید بدان توجه شود، این است: اوّل چیزی که در فروع و احکام در کتب فقهی عنوان می‌کنند، سابقه ذهنی است. یعنی مسأله فقهی را ابتدا بر اساس دیدگاههای فقها و بزرگانی مانند شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی و اساتیدی از این دست طرح می‌کنند و پس از آن، استدلالات و استنباطات فقهی خویش را مطرح می‌کنند؛ به طوری که اگر خود مؤلف با قول مشهور موافق باشد، موافقت قول مشهور را پس از آوردن استنباط فقهی خویش، موجب اطمینان خویش می‌داند و آن را می‌آورد، تا به خواننده ثابت کند که استدلال فقهی او صحیح است. از سوی دیگر، از این طریق نشان می‌دهد که خودش شاگرد مکتب فکری فقهی کدام یک از بزرگان است.

بنابراین اگر کسی ابتدای طرح مسأله‌ای فقهی بگوید من با نظر فلانی و فلانی موافقم، در واقع به خطا رفته است؛ چرا که اگر فقیه باشد، ابتدا باید دلیل بیاورد و آن را بر اساس قواعد و استدلالات فقهی ثابت کند، سپس نظر فقهی مؤید نظر خویش را بیاورد تا دیدگاه او تقویت شود و نشان دهد که در رأی و نظر خویش به خطا نرفته است؛ زیرا آن چه می‌تواند احتمال خطا را در

دیدگاه فرد کمرنگ کند، استدلالات محکم او است نه قول فلان و فلان، که این اقوال، صرفاً جهت تحکیم و تثبیت اصل بحث آورده می‌شود.

علت احتمال خطا در استنباط نهفته است؛ نه این‌که فکر کنید قول فلان و فلان دلیل بر حکم می‌شود. چون ملاک استنباط، کتاب است و سنت؛ البته اجماع در موارد بسیار نادری کاربرد دارد. عقل هم که چه عرض کنم. نه این‌که قائل به عقل نیستیم. بلکه اصولاً عقل در احکام، راهی جز در جاهای خاص خود ندارد. البته این مسائل در کتب فقهی استدلالی بیان می‌شود و رساله‌های توضیح المسائل جای طرح این‌گونه مطالب نیست.

عمل به تکلیف، از کسی صحیح است که شرط تکلیف برای او محقق باشد. کسی که بر اساس استنباط، حکم خدا را در موردی فهمیده است، می‌تواند بدان حکم عمل کند. اما شخص دیگر نمی‌تواند صرفاً بر اساس استنباط این فرد عمل کند. عمل فرد بر اساس استنباط دیگری، تنها از باب رجوع «جاهل غیر قادر بر علم» به عالم، می‌تواند از صحت برخوردار باشد. به عبارت دیگر:

کسی که قدرت بر عالم شدن ندارد و به تبع آن قدرت بر اجتهاد و استنباط نیز ندارد، می‌تواند به کسی که این قدرت را دارد و بدان عمل نموده، رجوع کند.^۱ بنابراین تقلید در جایی

۱. بعضی از بزرگان که رضوان خدا بر آن‌ها باد، تحت هیچ شرایطی زیر بار صدور فتوی نمی‌رفتند و می‌گفتند: «دلیلی وجود ندارد که فردی هر چند با اعتقاد به اعلمیت من، پس از صدور فتوایم، به من بگوید که تو یا آن آقا! بنابراین هیچ دلیلی بر صدور فتوی از جانب خودم نمی‌بینم. از این رو کسی که فتوایی از من

موضوعیت پیدا می‌کند که یا شخص جاهل باشد یا توانِ تحصیل علم نداشته باشد. البته ممکن است دچار عسر و حرج باشد که فعلاً در این جا قصد پرداختن به موضوع عسر و حرج را ندارم.

بنابراین، از این بیان به اجماع همه معلوم می‌شود تقلید برای کسی جایز است که قدرت بر استنباط ندارد. روز قیامت وقتی خدا از چنین کسی می‌پرسد: چرا نمازت را این‌گونه خواندی؟ مثلاً چرا دو بار سبحان الله گفتی؟ او هم می‌گوید: من دیدم که فلان شیخ این جوری می‌خواند؛ وقتی از او پرسیدم، مثلاً او هم گفت بر مبنای فلان روایت. از او می‌پرسند: آیا تو خودت هم رفتی روایت را ببینی؟ می‌گوید: «خسته بودم و حسّش را نداشتم»، اما این سخن از او پذیرفته نیست. بنابراین، محدودهٔ تقلید در احکام فرعی برای گروهی است که قدرت بر استنباط ندارند؛ پس به آن کسی که قادر بر استنباط است رجوع می‌کنند.

خلاصهٔ مطلب این می‌شود که اگر در جایی شخص نتواند اجتهاد کند و این را هم فهمیده است که شخصی که می‌خواهد از وی تقلید کند، خودش در آن مسأله به یقین نرسیده است، تقلید کردن از او در آن مسأله اشتباه است.

گاهی طلبهٔ علوم دینی احساس می‌کند استادش در درس اشتباه کرده، بعد هم او را صدا می‌زند که مثلاً لفظ این حدیث کم بود و من زیادش کردم، یا آن حدیث نقص داشته و استاد یادش رفته است و من زیادش کردم. چنین طلبه‌ای که می‌داند استادش

اشتباه کرده است، دیگر مجاز به عمل به فتوای او نیست.^۱

حال فرض می‌کنیم دو مجتهد باشند که در مسائلی با هم اختلاف داشته باشند. اگر یکی از این‌ها بخواهد از دیگری تقلید کند، نمی‌تواند بگوید: «خدا خودش دعوی ما را روز قیامت حل می‌کند؛ فعلاً من یک رساله می‌گیرم و بدان عمل می‌کنم». چنین کاری از وی جایز نیست، زیرا معنای اختلاف آن‌ها تخطئه یکدیگر است. سخن بر سر آن نیست که فردی فرد دیگر را فاسق بداند؛ بلکه سخن بر سر آن است که یکی به دیگری می‌گوید: تو در فهم این آیه یا روایت اشتباه کرده‌ای. این را نیز از آن جهت گفتم تا معلوم شود چرا در مسأله‌ای، گاهی سید مرتضی و شیخ طوسی به هم اشکال می‌کنند. این حرف‌ها ضابطه دارد. یکی حکومت را به معنای قضاوت می‌گیرد و دیگری آن را سلطنت می‌داند. در چنین شرایطی تازه مقلد باید تحقیق کند که کدام یک از دو نفر اعلم‌اند و این از اصول عقلایی است؛ نه این که من در آوردی عالمان دین باشد.

۱. خدا رحمت کند مرحوم آقای خویی را! ایشان گاهی شوخی می‌کرد و با بعضی از آقایان که هر چیزی را که مربوط به قم است، مقدس می‌دانستند، این بحث را می‌کرد که مایعات مضاف یا مایعاتی مثل نفت و امثال آن که اساساً آب نیستند، کم یا زیادش، چه به اندازه گُر باشد یا کمتر، به ملاقات نجاست نجس می‌شود. یک مرتبه شروع کردند به داد و قال که آیا نفت حوض سلطان نجس می‌شود؟ بعد هم فرمود: «حالا اگر نفت حوض سلطان را استثنا کنیم بقیه نفت‌ها نجس می‌شود!». این قضیه را از آن جهت آوردم که بگویم تقلید مربوط به احکام فرعیه است. یعنی تقلید جایی است که خود شخص تمکن از تفقه در دین نداشته باشد.

این اصل عقلانی در رجوع ما به پزشک هم صادق است. در خصوص دو پزشکی که در یک بیماری دو تشخیص متفاوت دارند، نمی‌توانیم بگوییم که ما به اختلاف نظر آنان کاری نداریم و به یکی از دو نسخه عمل می‌کنیم. قطعاً باید متخصص‌تر را شناخت و به نظرش عمل کرد. در غیر این صورت باید در انتظار عواقب ناپسند عمل به نظر پزشک با تخصص کمتر باشیم. این قاعده در اجرای امور فقهی، مهندسی، کارشناسی، قیمت‌گذاری جنس و همه اموری از این دست لازم است؛ به طوری که عقلاً همواره بدان عمل کرده و خود را ملزم به رعایت آن می‌دانند، هر چند به الفاظ و اصطلاحات آن آشنا نباشند و ندانند که این توضیحات مربوط به انجام احکام شرعی است. روشن است که در باب مسائل اعتقادی موضوع حساس‌تر است، چرا که در اعتقادات - همانطور که ابتدای مطلب بیان شد - فقط جای استنباط و دلیل و اعتماد است.

مغالطه در کتاب شهید جاوید

مغلطه عجیبی که در این میان از سوی نویسنده «شهید جاوید» صورت گرفته و بدان توجهی نشده، این است که اگر در مسأله‌ای اعتقادی همه علماء یک نظر بدهند، اما شیخ طوسی و سید مرتضی نظر دیگری داشته باشند، او نظر این دو را ترجیح می‌دهد.^۱ در حالی که این دو تن، گاهی در احکام فقهی و فرعی

۱. نویسنده کتاب شهید جاوید (چاپ اول ص ۵۵ و چاپ جدید ص ۴۳) این‌گونه

هم اشتباه کرده‌اند، تا چه رسد به امور اعتقادی. بنابراین معلوم است نتیجه عملکرد کسی که تخصص در امری ندارد، ولی خود را کارشناس این امر معرفی کند - درست مثل کسی که طبیب نیست ولی خودش را طبیب جلوه دهد - چه خواهد شد.

نتیجه این که فریب ظاهر را نخورید. بسیاری از داستانهای قدیمی که ما در کودکی می‌خواندیم، محورشان با طرق مختلف، تفهیم این معنا بود که به قول شاعر:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست

پس به هر دستی نباید داد دست

بحث عجیبی که این روزها در میان ارباب حوزه صورت گرفته، این است که سرنوشت میلیون‌ها نفر را به یک اصل گره می‌زنند و آن را به یک اصل اعتقادی تبدیل می‌کنند که مثلاً صاحب جواهر چنین می‌گوید: می‌گوییم: آیا شما در اعمال شرعی به رساله «نجات العباد» نوشته «صاحب جواهر» رجوع می‌کنید یا به رساله مرجع وقت حاضران عمل می‌کنید؟ چگونه است که فلان عالم معاصر، هر وقت سخن می‌گوید، نظر ایشان را مطرح می‌کند؟

بالاخر از آن در امور اعتقادی صحیح است که گاهی بعضی از فروع عملی مثل ولایت پدر بر فرزند را تبدیل به بحث اعتقادی

عنوان نموده است: طبق نظر علمای بزرگ شیعه! «امام حسین علیه السلام از وقتی که تصمیم گرفت به کوفه برود تا وقتی که با حربین یزید برخورد کرد، از نظر مجاری طبیعی امید کامل داشت که در این مبارزه پیروز گردد و ریشه حکومت ظلم را بسوزاند. این نظر را نابغه کم‌نظیر و مغز متفکر شیعه مرحوم سید مرتضی در تنزیه الأنبياء (ص ۱۷۹ تا ۱۸۲) و همچنین دانشمند بزرگ مرحوم شیخ طوسی در تلخیص الشافی (جزء ۴ ص ۱۸۲ تا ۱۸۸) اظهار فرموده‌اند».

می‌کنند. روز قیامت نمی‌پرسند که آیا ولایت پدرت را قبول داشتی یا نه؟ بلکه سؤال می‌شود که چرا بر خلاف اذن پدر، فلان کار را کردی یا نکردی؟ با نهی پدر چرا کردی؟ چرا که مخالفت یا عدم مخالفت با پدر، از امور اعتقادی نیست، بلکه از احکام شرعی است.

ناآشنایی نویسنده شهید جاوید با اصول استنباط و استدلال

از آن‌چه در خصوص تقدم استنباط و استدلال بر مبنای استشهاد به اقوال بزرگان در امور فقهیه بیان شد و این‌که این سبک و سیاق در امور اعتقادی نیز باید ساری و جاری باشد، پرداختن به این بحث بجا است که این کتاب در چاپ اول به بیان دیدگاه سید مرتضی و شیخ طوسی می‌پردازد و در چاپ‌های بعدی به دنبال استنباط و یافتن دلیل است. و برای اثبات یا نفی این اصل که آیا امام آگاه به وضعیت خودش هست یا نیست، دلیلی لازم نمی‌داند.

شهید جاوید کتابی است که از حداقل شرایط یک بحث تحقیقی برخوردار است؛ زیرا نویسنده ابتدا مدعا را بدون آوردن هیچ دلیل و برهانی بیان کرده و کتاب را به اتمام می‌رساند. سپس وقتی با پاسخ‌های فراوانی در این خصوص مواجه می‌شود، در چاپ بعدی می‌گوید: نه! شیخ طوسی موافق من است. در حالی که موافقت با سخنی که از ابتدا بدون دلیل و برهان ادعا شده، فاقد هرگونه ارزش علمی است. آیا اگر از اول می‌گفت من می‌خواهم در این کتاب از شیخ طوسی و سید مرتضی تبعیت و تقلید کنم، کسی حرفش را می‌پذیرفت؟ می‌گوییم: در این مورد قطعاً باید

دید نظر روایات در این مورد چیست؟ اگر روایات با نظر شما موافق است، از حدیث تبعیت کرده‌اید و اگر مخالف است، شیخ طوسی و سید مرتضی اشتباه کرده‌اند و نظرشان سودی به حال شما ندارد.

مسأله این است که بسیاری با اصول استنباط آشنا نیستند. طبق آن چه امامان بزرگوار ما برای ما تعیین تکلیف کرده‌اند، معلوم می‌شود حدیثی که مخالف با شیعه بوده و موافق با اهل سنت است، از روی تقیه صادر شده و باید کنار گذاشته شود. در همین خصوص در مقبوله «عمر بن حنظله» از امام صادق علیه السلام سؤال می‌شود. پاسخ امام این است که رجوع کن و ببین کدام یکی موافق با سنی‌هاست، آن را کنار بگذار! و به آن چه مخالف با آنان است عمل کن! عین عبارت امام صادق علیه السلام چنین است:

«خُذُوا بِمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ، فَإِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ»^۱

به قولی که مخالف با سخن اهل سنت است عمل کنید، زیرا راه صحیح در مخالفت با آنان است.

بنابراین به دستور امام علیه السلام وقتی سخنی را از ائمه علیهم السلام و در موافقت با اهل سنت می‌بینیم، آن را کنار می‌گذاریم. پس سخن شیخ طوسی و سید مرتضی هم، اگر بر اساس روایات موافق با اهل سنت باشد، باید کنار گذاشته شود.

۱. تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، ج ۶ ص ۳۰۱؛ احتجاج طبرسی ص ۳۵۵؛

الکافی ج ۱ ص ۵۲.

علم و هبی پیامبر

منظور از علم و هبی علمی است که از طریق وحی به پیامبر رسیده و به حضرتش اختصاص دارد. ولی احکامی را که امام هر عصری باید بداند و بفرماید، از ناحیه پیغمبر به او رسیده است؛ زیرا منابع علمی ائمه مثل ملک و مانند آن برای هر امامی مخصوص به خود آن امام است. بنابراین آن چه در روایات، از آن تعبیر به «عمود النور» شده است، به امام احکام یاد نمی دهد، بلکه عالم را به او نشان می دهد.^۱ احادیث زیادی با این مضمون نیز وارد شده است، از جمله این که از امام باقر علیه السلام نقل شده است:

«أَنَّ الْإِمَامَ مِمَّا يَسْمَعُ الْكَلَامَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ، وَ إِذَا وَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ رُفِعَ لَهُ عَمُودٌ مِنْ نُورٍ، يَرَى بِهِ أَعْمَالَ عِبَادِ اللَّهِ سَبْحَانَهُ».^۲

۱. نویسنده کتاب شهید جاوید، قبل از مقدمه در صفحه ۶ چاپ قدیمی کتاب تحت عنوان «چند نکته» نوشته: «از نظر ما آن حضرت [یعنی امام حسین علیه السلام] وارث علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و علم او از منبع وحی است». در صفحه ۷ نیز قبل از آغاز کلام تحت عنوان «علم غیب» چاپ جدید کتاب خود آورده: «خداوند عالم رشته های زیادی از علم غیب را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم کرده و آن حضرت آن علوم را در اختیار ائمه معصومین علیهم السلام گذاشته» [توضیحات فوق در جهت تصحیح این جمله از کتاب شهید جاوید است، چرا که تمام علم امام آن چیزی نیست که از پیامبر به ارث برده است؛ بلکه آن چه مربوط به احکام و شریعت اسلام است، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به ارث رسیده و علمی که برای هر امامی در لسان روایات از طریق عمود نور به ایشان افاضه می شود یا علم غیب، چیز دیگری است. ویراستار]

۲. عیون المعجزات، منسوب به سید مرتضی، ج ۱ ص ۷۷.

هر امامی از ما، در شکم مادرش سخن را می‌شنود. و هنگامی که متولد می‌گردد، برای او عمودی از نور برافراشته می‌شود که به وسیله آن اعمال بندگان خداوند سبحان را مشاهده می‌کند.

سخن از مشرق و مغرب عالم است

در حدیث در مورد ائمه معصومین آمده است:

«يَعْلَمُونَ مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ وَ مَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱

(آنان) هر آنچه را در گذشته بوده و هر آنچه را که اکنون هست و هر آنچه را که تا روز قیامت خواهد شد، می‌دانند. با این‌که چنین علمی در اختیار ائمه بود، امکان این نبود که امام برای مردم زمان خود در احادیث، در باره هر آنچه می‌داند - مثلاً سیاهچاله‌ها و کهکشان راه شیری و توده‌های انبوه‌گاز و امثال این حرف‌ها که تازه به همت اساتید این فن کشف شده است - سخن بگوید! ولی علوم احکام که برای هر امامی مختصّ عصر خود آن امام داده شده است، با هم تفاوت دارد.

علم امام در قاموس «شهید جاوید»

اگر در یک حادثه تاریخی بخواهیم چیزی را درباره علم امام از منظر امامیه بدانیم و به آن معتقد گردیم، نباید قائل به تعبیری همچون «حسین زمان» باشیم، یعنی نباید امام را با انسانهای

۱. کافی ج ۱، کتاب الحجّة، باب «أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَعْلَمُونَ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ أَنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَيْهِمْ شَيْءٌ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ».

عادی مقایسه کنیم؛ زیرا اگر منظور از این تعبیر، همان حسینی باشد که امامت به همراه علوم آن از او قابل سلب شدن باشد، در این صورت حسین زمان هم خواهیم داشت. زیرا از مفهوم و تعبیر «حسین زمان» همان امامی بیرون می‌آید که با آن همه زحماتی که کشید، و آن همه اصرار ناصحین آن حضرت مبنی بر انصراف ایشان از رفتن به کوفه، هم‌چنان بر رفتن خویش اصرار ورزیده و دست آخر هم می‌گوید: من بیشتر از این نمی‌فهمم و از جایی هم باخبر نشده‌ام که چه چیزی در انتظارم است، بنابراین، من طبق ضوابط عمل کرده و از آینده هم که چه خواهد شد، اطلاعی ندارم.^۱ پر واضح است که اگر امام را با افراد عادی مقایسه کنیم، سر از کجا در می‌آوریم!

تعارضِ اشرافِ ائمه علیهم‌السلام به علوم خویش، با القای نفس در تهلکه

از ظاهر بعضی کلمات در روایات، می‌توان فهمید که این بزرگواران همیشه به تمام علم و آخری که دارند اشراف دارند. خبری در خصوص لحظهٔ شهادت پیغمبر وارد شده که حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: «پیامبر در آن نجوای چند لحظه‌ای واپسین دم حیات مبارکش، هزار باب علم را بر من گشود».^۲

۱. در کتاب شهید جاوید (صفحه ۶۸ چاپ قدیم) آمده: «حوادث پشت پرده کوفه را که باعث تسلط عبیدالله زیاد شد نباید در حریم ارزیابی امام حسین علیه‌السلام از اوضاع سیاسی عراق داخل کرد، زیرا این‌گونه حوادث پشت پرده از نظر جریانهای عادی قابل پیش‌بینی نیست».

۲. ابونعیم حافظ اصفهانی با اسناد خود از زید بن علی، از پدرش، از جدش، ح

این گونه اخبار، از همین دست و مربوط به باب علم احکام بود. این سخن مکرراً در دفاع از اقدام ائمه به کاری که موجب قتل نفس است، شنیده می شود. می گویند: امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شب نوزدهم ماه رمضان، از آن چه قرار بود در مسجد کوفه روی دهد، خبر داده بود. روایتش نیز آن قدر قطعی است که احتیاج به تأویل ندارد. آگاهی امام مجتبی و سیدالشهدا (علیهما السلام) از سرنوشتی که در انتظارشان بود و اخبار امام رضا (علیه السلام) در باره رفتن به مجلس مأمون و مسموم شدنش، همه از روایات و اخبار قطعی است. در خصوص اخباری از این دست، جای این شبهه باز می شود که آیا اخبار این بزرگواران از کشته شدن خویش و در عین حال، اقدام نکردن در راستای جلوگیری از وقوع آن چه منجر به شهادتشان می گردد، آیا از مصادیق بارز القاء نفس در تهلکه نیست؟

پاسخ اشتباه گروهی از فقها

در پاسخ به این شبهه، برخی از فقها پاسخی غیرمحققانه داده اند که خداوند، بنا بر مصلحتی که در شهادت امام وجود داشته، در آن حال، علم را از امام سلب می کند. چنین پاسخی بر مبنای کوششی عالمانه و محققانه نبوده و بر روی آن زحمتی کشیده نشده است. البته چنین پاسخی برای اقناع ذهن عوام که

۴۸ از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که گفت: «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ أَلْفَ بَابٍ، يَفْتَحُ كُلُّ بَابٍ إِلَى أَلْفٍ بَابٍ؛ رَسُولُ اللَّهِ بِهِ مِنْ هَذَا دَرْزٍ مِنْ عِلْمٍ رَأَيْتُكَ تَعْلِمُ كَرْدَ كُلِّ هَرٍ دَرِيٍّ مِنْ هَذَا دَرْزٍ دِيْكَرٍ مَشْوُودٍ مِي شَوَد». این خبر را أبوجعفر ابن بابویه در «خصال» با بیست و چهار طریق، و سعد بن عبدالله قمی در «بصائر الدرجات» با شصت و شش طریق روایت کرده اند.

بیش از این اشکال نمی‌کند، کفایت می‌کرده است. اما ذهن طلبه‌ای مثل من را نمی‌تواند قانع کند. این پاسخ آن قدر نامحققانه در دست و دهان عوام می‌گشت که فقیهی صاحب نام در جایی شبیه چنین پاسخی را در باره ائمه می‌گوید. ایشان می‌گوید: خداوند برای این که نشان بدهد علم ائمه ذاتی نیست، گاهی از امام سلب علم می‌کرده است.

خدا شاهد است، از وقتی که این توجیه را از ایشان دیدم، تا مدت‌ها، حس مطالعه کتاب فقهی او را نداشتم؛ تا این که به تدریج که خودم وارد کار شدم، دیدم که ممکن است انسان نتواند همزمان در چندین رشته علامه دهر باشد. وقتی مسائل اعتقادی از مرحله اجتهاد و تحقیق خارج شود، آن‌گاه حتی چنان شخصیتی به یک دلیل اجمالی ارثی که دست به دست می‌گردد، قناعت می‌کند.

رضوان خدا بر آقای خویی باد! آن قدر در مسائل علمی اعتقادی بالا و پایین رفت تا بدینجا رسید. این بزرگوار دست آخر این طلسم را شکست و با جسارتی مثال زدنی و عالمانه در باره آن فقیه نام آورگفت: «فلانی کاملاً اشتباه کرده و معصوم نیست.» من نمی‌توانم به خاطر اشتباه یک عالم شیعی، از امامت دست بردارم، چون عالم شیعی معصوم نیست.

مبنای پاسخ مذکور و پاسخهای مشابه، استدلالات کلامی شیخ مفید و امثال او در معارضه با سنی‌ها است؛ زیرا با چنین توجیهی نمی‌توان در معارضه با آنان، از سلب علم سخن گفت. قطعاً در پاسخ خواهد گفت: عجب! مگر شما نمی‌گویید امام در همه

جا عالم است؟! البته توجیهشان بر این پاسخ مانند آن است که بگویند: بله، گاهی خدا می‌خواهد نشان دهد که پولی که در جیبیت داری، از آن من است و من آن را داده‌ام؛ بنابراین گاهی پولش را از او می‌گیرد و کیسه‌اش را بی پول می‌گذارد، آن وقت برای خریدن یک عدد نان هم دست نیاز به خدا دراز می‌کند؛ تا آن شخص گفته باشد و الله آن پول مال من نبود، بلکه آن پول اربابم بود که همه‌اش را از من گرفت و الآن هیچ چیز ندارم. این مثال ساده برای سلب علم است.

البته شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی نمی‌توانند این توجیه را به سنی بگویند. لذا می‌گویند آن علمی که داشتند و بر اساس آن خبر دادند، اصطلاحاً علم اجمالی بوده است؛ یعنی امام اجمالاً از وقوع حادثه‌ای که در انتظارش بوده خبر داشت، ولی خدا در خصوص این مورد برایش تبیین علم نکرده بود تا جلوی اقدامش را نگرفته باشد؛ زیرا در غیر این صورت دیگر نمی‌بایست بخورد و برود و بجنگد.

مشکل چنین تحقیقی از آن جا ناشی می‌شود که هیچ دقتی در خصوص کیفیت علم امام و ارتباطش با حضرت حق جلّ و علا، در آن صورت نگرفته است.

حال فرض کنید نگوییم شهادت سیدالشهدا علیه السلام به مصلحت دین بود؛ بلکه بر عکس، بگوییم شهادت آن حضرت به زیان دین بود. نتیجه آن می‌شود که اگر سیدالشهدا می‌دانست، نباید به کربلا می‌رفت. اگر وجود مقدس امام هشتم سلام الله علیه می‌دانست، نباید آن آب انار را، از دست مأمون بگیرد و بخورد،

هرچند اصل ماجری می‌رساند که حضرت از موضوع اطلاع داشته است؛ زیرا مقداری که خورد، دست کشید و وقتی مأمون به ایشان اصرار نمود تا بیشتر بخورد، فرمود:

«حَسْبُكَ، قَدْ أَتَيْتَ عَلَيَّ مَا احْتَجَّتْ إِلَيْهِ، وَ بَلَغْتَ

مَرَادَكَ»^۱

تو را بس است؛ آنچه را می‌خواستی انجام دادی و به هدف رسیدی.

از این بگذریم، و فرض را بر این بگذاریم که امام نمی‌دانست! آیا خدایی نیز که حافظ امام است، او هم نمی‌دانست و خدا هم جاهل بود؟! پس خدا که می‌دانست چرا مانع نشد؟ آیا در قدرت الهی اش نبود تا به نحوی جلوی این قضیه را بگیرد؟ یا این که خدا هم مصلحت را در وقوع شهادت می‌دانست؟ این که بر ما ثابت شده است که شهادت سیدالشهدا علیه السلام اساس دین است و اصلاً می‌توان اثبات کرد که اگر شهادت سیدالشهدا نبود، امروز سنتی‌ها هم نه نماز می‌خواندند، نه این که از بام مساجدشان صدای «أشهد أن لا اله الا الله و اشهد أن محمداً رسول الله» شنیده می‌شد.

تردید در این نیست که همه این‌ها تأثیر خون سیدالشهدا بوده است، وگرنه یزید آماده بود تا خروج از اسلام را به همه اعلام کند و همه هم تبعیت می‌کردند. این اهل سنتی که با کثرت عددی که دارد، امروزه مظهر اسلام شده‌اند و به آن می‌نازند، اگر بدانند این هم در اثر شهادت مظلومانه سیدالشهدا است. یعنی یزید پس

از واقعه عاشورا فهمید که با این کار، تازه خلافت امام حسین علیه السلام شروع شده است.

لذا می‌پرسیم: خدا که می‌دانست امام حسین علیه السلام در کربلا شهید می‌شود، چرا مانع نشد؟ خدا که می‌دانست در شب نوزدهم در مسجد کوفه چنین ضربتی بر سر مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام وارد می‌آید، چرا جلوی آن را نگرفت؟ آیا نمی‌توانست ابن ملجم را مریض کند تا نتواند حرکت کند؟ چرا این کار را نکرد؟ علت آن مطلب - که از مسائل بسیار دقیق در اعتقادات شیعی و اسلامی است - این است که:

هر آن چه در نظام الهی واقع می‌شود، به لحاظ الهی مفسده نیست در نظام الهی، که خدا می‌فرماید:

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۱

و مشیت نمی‌کنید مگر این که آن چه را که خداوندی که مالک جهان‌ها است، مشیت کند.

آیه فوق، خطاب به کسی که مؤمن نیست و کافر است، این چنین خطاب می‌کند. نیز در جای دیگر می‌فرماید:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۲

بگو ای پادشاه ملک هستی! هر که را مشیت کنی عزت ملک و سلطنت بخشی. و از هر که خواهی بگیری و به هر

۱. تکویر / ۲۹.

۲. آل عمران / ۲۷ - ۲۶.

که خواهی عزت و اقتدار بخشی. و هر که را خواهی خوار گردانی. هر خیر و نیکی به دست توست، تو بر هر چیز توانایی.

معنای این آیات آن است که هیچ حادثه‌ای در این عالم واقع نمی‌شود، مگر این که حضرت حق جلّ و علا، به لحاظ حکمت خودش، مانعی در وقوع آن نمی‌بیند؛ وگرنه عاجز از این نبوده و نیست تا جلویش را بگیرد و مانعش گردد. خداوند به بنده‌اش اختیار مطلق نداده است. این‌گونه نیست که مشیت بنده و اراده حق متعال در تعارض با هم قرار گیرد، آن‌گاه مشیت بنده بر اراده خدا غلبه کند. ما مشیت عبد را از مشیت خدا می‌دانیم [خداوند اراده فرموده که بنده مختار باشد و انتخاب کند]. این بدان معنی است که به لحاظ نظام الهی، در آن چه در اداره عالم یا اداره جامعه روی می‌دهد، مفسده‌ای وجود ندارد و مفسده آن تنها به لحاظ فاعل است که مختارانه راه کج را می‌رود. اما مفسده داشتن به لحاظ فاعل و نداشتن مفسده به لحاظ نظام و حکمت الهی، دو بحث مجزا از یکدیگر است.

بدون شک، آن چه در عاشورا روی داد، از جانب فاعل آن و افرادی که راضی به آن بودند و کسانی که مسامحه کردند یا سکوت کردند و اعتراض نکردند، بالاترین جنایتی بود که نسبت به سیدالشهدا سلام الله علیه، اتباع شهدای کربلا، اهل بیت و همراهانش تا پایان اسارت رخ داد. اما به لحاظ نظام اتم در دین، علاوه بر این که مصلحت بود، پایه دین را نیز در قلوب مردم تثبیت کرد.

این رویدادها کاری کرد که دل مردم به حساب مظلومیت آن حضرت چنان تکان بخورد و دگرگون شود که دیگر بیشتر از این نتوان با اصل دین بازی کرد. بدین ترتیب اصل دین را ابقا کرد، با این توضیح که اصل دین غیر از احکام آن است.

شاید کسی پرسد که چطور شد که این مطلب به ذهن شما رسید، اما ما آن را نفهمیده بودیم. در این خصوص نیز باید دانست که این بحث، از مباحث محل ابتلا است و من نمی خواستم به آن بپردازم. شاهدیم بر این سخن، فتاوایی است که شیخ مفید و شیخ طوسی داشته اند، ولی امروزه در اغلب موارد، نظرات دیگری در بین فقها راجع به آن فتاوا وجود دارد. بنابراین به طور قطع و یقین، نه ما می توانیم بگوییم و نه هیچ کس می تواند ادعا کند که فقه شیخ مفید و شیخ طوسی اضعف از امور اعتقادی شان بود. بلکه می توان گفت که سرمایه گذاری اصلی این بزرگواران در فقه بود و در فقه مداوماً اشکال و پاسخ صورت می گرفت؛ از همین رو دائماً فقه دچار تجدید نظر می شد.

این را از آن رو می گویم که تا کنون نسل پس از نسل و عصر بعد عصر و طبقه بعد طبقه، نتیجه ی بحث و نقد و تحقیق و ان قلت های پی در پی این شده که هم خیلی از مبانی فتوا و هم خیلی از فتواها عوض شده است، تا بدانجا که فقیه ی مانند شیخ جعفر کاشف الغطاء^۱ با مخالفتهای فراوانی رو به رو شده است.

۱. صاحب کشف الغطاء کسی است که شیخ انصاری - که خودش نیز ملقب به امام الفقهاء و المجتهدين است - در کتب فقهی اش از جمله در متاجرش با

امروزه گرفتاری و خلأ شیعه این است که در امور اعتقادی باید همچون فقه، روش تحقیقی ثابت با اصول ثابتی حکمفرما باشد و دستخوش امیال و سلائق و خواسته‌های شخصی نباشد، زیرا شیعه نیازمند این امور اعتقادی است. در اساس مناسبات اعتقادی، تقلید بدون دلیل معتبر نیست، در حالی که در فقه، تقلید بدون دلیل معتبر است. لذا یکی از کارهایی که باید روحانیت مسئول شیعه در امور اعتقادی انجام بدهد، این است که برای هر اصل اعتقادی واجب الاعتقاد، دلیل متناسب با ذهن و فهم جامعه فراهم کنند تا اذهان فرد و جامعه را قانع سازد. در این‌گونه امور جای صدور فتوا نیست. اعتقادات جای آن نیست که مانند احکام فقهی در باره آن سخن بگوییم؛ مثلاً گفته شود «احوط (بہتر) این است که بگوییم: امام علم به همه چیز دارد.» این جا جای تعبیر «احوط» نیست، بلکه در امور اعتقادی باید دلیل گفته شود تا مردم ایمان بیاورند.^۱

✍ فتاوی او تقریباً معامله حدیث می‌کند و تا می‌تواند بدان اشکال نمی‌کند و به تأویل روی می‌آورد و از او با تعبیر «الشیخ الاجل» نام می‌برد. کسی که تا به امروز حاشیه‌های زیادی بر رساله عملیه‌اش یعنی «صراط النجاة» زده‌اند.

۱. شوربختانه این مطلب تا کنون در حد مطلوب اتفاق نیفتاده است، زیرا فقه در یک حوزه محدود دینی واقع شده است. در چنین حوزه محدودی، رونق آن تا حدی است که به اندازه نیاز، روی آن کار شده باشد. نیز مراجعه مردم به آن نیز، تنها در حدی باشد که بدانند مرجع چه چیزی گفته و با دلیلش کاری نداشته باشند. ولی امور اعتقادی به دست عده‌ای واگذار شد که بر آن تسلط نداشتند. من به آقای خوئی رحمۃ الله علیه هم این را گفتم که: «عالم دین باید عقاید مردم را درست کند. بی‌سوادی عالم دین در اعتقادات یعنی بی‌سوادی مردم در

اگر شما ارشاد شیخ مفید را مطالعه کنید، می بینید از امیرالمؤمنین تا امام زمان علیه السلام ابتدا به نصّ بر ائمه پرداخته و سپس به دلائل آیات و معجزات و آن گاه به وسیله روایت، علم غیب را برای همه ائمه ثابت می کند، زیرا این کتاب را برای شیعه ها نوشته است. اما وقتی برای افراد غیر شیعه می نویسد، غالباً کاری می کند که بهانه به دست آن ها ندهد. ریش آن ها در دستش باشد، نه این که ریش او در دست آن ها باشد. بنابراین با این که متکلمین شیعه می دانستند که سلب علم اتفاق نمی افتد، ولی چاره را برای قانع کردن در بیان این توجیه می دانستند. البته راه بحث تحقیقی بالاتری که بحث بداء^۱ باشد نیز وجود داشت.

✎ اعتقاد ایشان: ایشان فرمود که: «راست می گویی!» گفتیم: «ما باید در فکر این باشیم تا منبری ای تربیت کنیم که مسائل استدلالی را بلد باشد، زیرا این منبری ها هستند که اعتقادات مردم را درست می کنند.»

بعضی از منبری های ما شرح حال امام جواد علیه السلام را هم نمی دانند؛ چه رسد به مبانی و استدلالات اعتقادی شیعه، و این یکی از نقایص ماست، چون در مسائل اعتقادی جای دلیل و اقناع (قانع شدن) است. جایی است که شبهه دشمن در آن جا فروز می آید و فتوی در آن کارایی ندارد. دشمن روی جزئیات فروع احکام طهارت شبهه نمی کند و روی رساله توضیح المسائل کمتر مناقشه می کند.

۱. بداء در لغت و عرف و روایات به معنای باز بودن دست خداوند است. خدای تعالی در هر یک از مراحل انجام امور، شامل اراده، قدر و قضا، قادر به اعمال تغییرات است. و آن گاه که امری واقع شد، دیگر بدایی صورت نمی گیرد. علم مربوط به اعمال بداء نزد خداوند است. و هیچ پیامبر و امام یا فرشته ای نمی تواند با وجود علم به مقدرات الهی به قطع و یقین بگوید که آن امر حتماً واقع خواهد شد، مگر این که خدای تعالی در اخبارش بر تحقق آن تأکید کرده

می دانستند که هیچ چیز در عالم بر خلاف اراده خدا واقع نمی شود و هیچ گاه خداوند، از کار کسی زیان نمی بیند.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱

ای مردم! شما به خدا نیازمندید. تنها خداست که بی نیاز و ستوده صفات است.

و می دانستند که:

﴿إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ﴾^۲

اگر بخواهد شما را نابود می سازد و خلقی دیگر از نو می آفریند، و این کار هرگز بر خدا دشوار نیست.

✎ باشد یا بر ایجاد آن امر، وعده داده باشد. غیر از این موارد هیچ کس هیچ کدام از تقدیرات را نمی تواند قطعی و حتمی اعلام کند. در روایات اهل بیت علیهم السلام تصریح شده است که اگر یکی از آیات قرآن نبود، ما از همه آن چه تا قیامت واقع خواهد شد شما را خبر می دادیم. مقصود، آیه «يَحْوِ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» (رعد، ۳۹) می باشد. (بحار الانوار ج ۴ ص ۹۷). به علم بده «لوح محو و اثبات» هم گفته می شود و به علم مکنون و مخزون الهی نیز ارتباط دارد. البته این به آن معنی نیست که نعوذ بالله در وقوع بدهاء الهی ائمه علیهم السلام غافلگیر می شوند، بلکه پیامبر اکرم و ائمه علیهم السلام ظرف مشیت الهی هستند. وقتی خدای تعالی اراده به اعمال بدهاء می نماید، ولی و حجت خود را از آن امر با خبر می سازد. لذا امامان علیهم السلام در روایات به صراحت بیان فرمودند که به علم ما افزوده می شود و در آیه ۱۱۴ سوره طه از قول پیامبر می فرماید: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» خدایا علم مرا بیفز! بیفز!

۱. فاطر / ۱۵.

۲. ابراهیم / ۱۹ و ۲۰.

بنابراین خیال نکنید که می‌توانید به خدا زیان برسانید. اگر خدا بخواهد همه شما را از بین می‌برد و یک آفرینش تازه می‌آورد.

بنابراین تمامی آن چه از مختصات ائمه است، علم آن‌ها به اشیاء است نه احکام. زیرا احکام را تنها خود پیغمبر می‌تواند شناسایی کند. تمامی منابع علمی، وقایع شب جمعه، نزول ملک، نقل درگوش، صحیفه‌ای که مصحف فاطمه علیها السلام نام دارد، همه‌اش در زمینه حوادث و اشیاء است و ربطی به احکام ندارد. زراره از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که امام علی بن حسین علیه السلام می‌فرماید:

اگر نبود آیه‌ای در کتاب خدا، من می‌گفتم که تا روز قیامت چه اتفاقی می‌افتد. زراره می‌گوید: پرسیدم منظور کدام آیه است؟ امام باقر علیه السلام پاسخ فرمودند:

﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾^۱

خداوند آن چه را می‌خواهد محو می‌کند و آن چه را می‌خواهد اثبات می‌کند و امّ الکتاب نزد او است.

اگر امام علیه السلام می‌فرمود حتی جاهای بداء خدا را می‌دانم، نتیجه‌اش این می‌شد که من، صبح اول وقت در خانه حضرت را می‌زدم و می‌پرسیدم که آقا! آیا بدا حاصل شد یا نه؟! بنابراین گرفتاری امام راجع به خودش تنها نیست.

علم امام به جزئیات

در کتاب شهید جاوید، از قول مرحوم علامه سید مرتضی می‌گویند که گفته است: «امام نسبت به جزئیات علم داشت، ولی اصطلاحاً این علم برای فرد، ایجاد وظیفه نمی‌کرد.»

در این خصوص عرض می‌کنم که علم امام به جزئیات، مانع از انجام وظیفه نبود. مثل علم حضرت حمزه به شهادت خویش که مانع از انجام وظیفه‌اش نبود، بنابراین می‌جنگید. ولی نه این که می‌جنگید تا این که کشته شود، بلکه تا مرز کشته شدن می‌جنگید. این دو، خیلی تفاوت دارند.

خروج آن حضرت، از آن جهت بود تا به دعوت‌کنندگانی که می‌گفتند ما با تو هستیم، اتمام حجت کرده باشد؛ تا آقایان نگویند دعوتشان می‌کنیم^۱، ولی در جامی زنند. دورشان جمع می‌شویم، ولی می‌آیند و صلح می‌کنند. بنابراین قیام حضرت سیدالشهدا در حقیقت، تبرئه امام مجتبی علیه السلام و پاسخی در خور است؛ به آن معنا که آن جایی که شما فقط جمع بودید، آن همه بازی درآوردید و در نهایت ما را مجبور به صلح کردید؛ در آن جایی هم که دعوت کردید، بی‌وفاتر از دفعه قبل بودید! یک مرتبه با هم رفتیم. مرتبه

۱. شمار نامه‌های کوفیان به امام حسین علیه السلام را صدها و بلکه هزارها دانسته‌اند. گروهی تعداد نامه‌ها را ۱۵۰ نامه و هر نامه را متعلق به یک، دو یا چهار نفر دانسته‌اند. طبری تعداد نامه‌ها را ۵۳ و بلاذری ۵۰ برشمرده‌اند. در کتاب لیهوف و اعیان الشیعه تعداد نویسندگان نامه‌ها ۱۲ هزار نفر آمده است (هر نامه را چندین نفر امضا کرده بودند). شیخ عباس قمی تعداد نامه‌های کوفیان به امام حسین علیه السلام را ۱۲ هزار می‌داند، که نشان از دعوت شایان کوفیان از امام حسین علیه السلام است.

بعد هم که دشمن می آید ولی شما جا می زنید. بنابراین وظیفه الهی سیدالشهدا این بود که مقاومت کند و تسلیم دشمن نشود. لذا با علم به این که این ها نیرنگ می زنند، پا به میدان گذاشت. البته در آن زمان، امام موضوع را از مجاری عادی هم فهمیده بود.

علم امام به شهادتش اجمالی بود یا تفصیلی؟

ابن شهر آشوب قائل به این است که امام نسبت به شهادتش علم اجمالی داشته است. او می گوید امام به «ما کان و ما یکون» عالم نیست، زیرا برخوردارِ امام از علم تفصیلی مستلزم آن است که امام در همه معلوماتش با خداوندی که قدیم است مشارکت داشته باشد، در حالی که معلومات امام غیرمتناهی نیست. لذا قول به این که امام می دانست که کشته می شود و قاتلش ابن ملجم است و از زمان کشته شدنش به طور دقیق اطلاع داشت، جایز نیست. زیرا اگر علم امام به صورت تفصیلی بوده و به طور دقیق می دانسته که ابن ملجم در کدام لحظه ضربه اش را خواهد زد، و با این حال باز هم رفته باشد، خلاف کرده است و خود را در هلاکت انداخته است.^۱

در پاسخ می گوئیم:

اولاً بزرگترین علمای ما هم اشتباه داشته اند. ابن شهر آشوب، جزو ائمه ما نیست. ابن شهر آشوب جزو مستمسکین به ائمه است، همان طوری که شیخ انصاری هم با همه عظمتش، گاهی در فرعی از فروع فقهی اشتباه می کرده است.

اما پاسخ دوم این‌که:

در باره خدا چه می‌گویید؟ آیا خدا هم نسبت به شهادت امام علم اجمالی داشته یا علم خدا نسبت به شهادت امام تفصیلی بوده است؟ حال؛ خدایی که می‌دانسته و علم تفصیلی به جزئیات داشته، چرا جلویش را نگرفته است؟

قدر مسلم آن‌چه که در مورد امامت به معنای الهی‌اش می‌توان گفت و امامت بدون آن معنی ندارد، این است که امامت یعنی علم تفصیلی به احکام، بدون آن‌که در آن هیچ رگه‌ای از جهالت، نادانی، اشتباه، سهو یا نسیان وجود داشته باشد که در غیر این صورت، شوخی‌ای بیش نیست.

امام و عمل به علم خویش

امام همیشه مأمور به این نیست تا بر اساس علمش عمل کند، مگر جایی که اتمام حجت بر طرف مقابل باشد. امام حسین علیه السلام می‌دانستند که کشته می‌شوند و هر از چندی هم به طور اجمال، خبر از این موضوع می‌داد. اما اگر این خبر را به صورت علنی می‌فرمود، جلویش را می‌گرفتند و به او می‌گفتند بنابراین تا با حرّ مواجه نشده‌ای، زودتر برگرد؛ زیرا مشکل کار تو این است که هنوز که به حرّ نرسیده‌ای، خبر از کشته شدن می‌دهی و می‌گویی خدا دستور داده است. حال که خدا دستور کشته شدن تو را داده است، پس چرا از مردم توقع داری تا یاریت کنند؟ تازه این حرف عوام شیعه است، چه رسد به آن‌هایی که به دنبال بهانه‌جویی و ایراد گرفتن هستند.

به همین دلیل است که می‌گوییم: این مطالب باید بر اساس

تحقیق علمی مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد و تنها به انباشته نمودن حافظه اکتفا نشود. این است که امام نیز مجبور است که جز به اشاره چیزی نگوید و اطمینان از این دارد که آن چه را به اشاره به کسی مثل حضرت زهیر بن قین می‌گوید، این اشاره در او اثر دارد. بنابراین می‌فرماید: من شهید می‌شوم و هر کس شهادت را دوست دارد، با من بیاید. لذا این افراد مورد اطمینانی که دعوتش را اجابت نکردند، به ایشان نگفتند دروغ می‌گویی، بلکه گفتند ما حال جان دادن نداریم. این است که گاهی واقعاً سبب هدایت به طریقی پیدا می‌شود که انسان تا بارگاه ملکوت اوج می‌گیرد.

اصل «الامامة عهد معهود من الله»

یکی از مسائل مربوط به امامت، اصلی است برگرفته از روایتی منقول از امام صادق علیه السلام که فرمود:

«إِنَّ الْأِمَامَةَ عَهْدٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، مَعْهُودٌ لِرِجَالٍ مُّسَمَّيْنَ؛ لَيْسَ لِلْإِمَامِ أَنْ يَزُويَهَا عَنِ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ»^۱

امامت، عهد و پیمانی از جانب خدای عزوجل است که به مردانی نامبرده واگذار شده است، امام حق ندارد آن را از امام بعد از خود بگرداند.

بر اساس این اصل، همه علمای شیعه قائل اند به این که امامت «عهد معهود من الله» است، به این معنا که هر یک از امامان می‌دانست چه می‌کند و در نهایت چه بر سرش می‌آید؛ بنابراین از

مرگ خویش و دقایق مربوط به آن مطلع بود. نویسنده شهید جاوید این سخن همه علما را کنار گذاشته و فقط به سخن سید مرتضی و شیخ طوسی اعلی الله مقامهما استناد می‌کند. اتفاقاً حرف ما در همین جاست. اینان هر سخنی از ائمه علیهم‌السلام در موافقت با اهل سنت را حمل بر تقیه می‌کنند. اگر چنین باشد، آیا کلام سید مرتضی و شیخ طوسی در این خصوص نمی‌توانسته از روی تقیه باشد؟ وقتی روایتی حمل بر تقیه می‌گردد، آیا سخن بزرگانی از شیعه که تابع ائمه علیهم‌السلام بوده‌اند، نمی‌توانسته از روی تقیه گفته شده باشد؟ لذا به آیت الله صافی^۱ ایراد گرفته که: «چرا بعضی از بزرگان را به خاطر اظهار نظرشان متهم به داشتن مذاقی سنی کرده‌ای؟» اما نفهمیده است که اتفاقاً تقیه به همین معنی است، یعنی سخن به شکلی گفته شود که از آن برداشت مذاق سنی صورت گیرد. از همین رو است که در سخنان شهید جاوید، بحث تحقیق و سخن محققانه نیست، بلکه بحث غیر علمی است.

چرا برای بیان چنین مسائل مهم اعتقادی، بدون پژوهش قناعت به اقوال کرده‌اند؟! کدام یک از کتب فقهی را می‌توان یافت که چنین روشی را - حتی در مسلمات فقهی - در پیش گرفته باشد؟! آقایان بزرگان حتی در مسلمات فقهیه، به آیات فراوان و احادیث متواتره استناد می‌کنند تا این سؤال برای کسی پیش نیاید که چنین ضرورت فقهی از کجاشی شده است؛ چه رسد به مسائل اعتقادی.

۱. ایشان در نقد کتاب شهید جاوید، کتاب «شهید آگاه» را نوشتند.

افرادی مانند سروش طرح چنین مباحثی را آکادمیک می‌دانند. جای شگفتی فراوان است کسی که در آکادمی انگلیس درس خوانده، حداقل نمی‌داند که آکادمی چیست؟ هرچند هوش سروش و جایگاه علمی‌اش اجلّ از این است که از ماهیت بحث آکادمیک سر در نیابد.

هر جا می‌بینیم مسأله‌ای را با جار و جنجال به یکی از بزرگان نسبت می‌دهند که بزرگی مانند این شخص چنین گفته است، این سؤال پیش می‌آید که اگر صد بزرگ دیگر در مقابلش سخنی دیگر گفته باشند، در این صورت کدام را باید پذیرفت؟ قطعاً در این صورت باید نتیجه گرفت که احتمال خطا در آن صد نفر، در حدّ صفر و در این جناب، در حدّ صد است. از سوی دیگر، اگر در یک طرف مسأله‌ای، سخن مخالفان امامت قرار داشت و در طرف دیگر مسأله، معتقدان به امامت قرار داشتند، آیا باید به قول علما عمل کرد یا به مضمون آن روایت مخالفان تن داد؟ در حالی که آوردیم: «خُذُوا بِمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ فَإِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ» و از این قبیل نصوص فراوان است.

از بحثی که شد، نتیجه می‌گیریم در امور اعتقادی دلیل و استدلال، حجیت می‌آورد و اقوال غیر معصوم اثر ندارد، مگر این که آن اقوال به کثرت و عظمت قائلانش موجب اطمینان ما به صحت استنباطمان باشد و احتمال خطا و اشتباه در استنباط را پایین بیاورد. و در صورتی هم که من جاهل باشم، خود به خود دیگر جای صحت یا خطای استنباط نخواهد بود. در چنین وضعیتی جای تقلید - که آن هم مربوط به احکام فرعی است - باز

می‌شود، وگرنه تقلید در احکام اصولیه هم جایی ندارد و در چنین احکامی باید به یقین و اطمینان رسید.

لذا آن جاکه بین دو گوینده (سید مرتضی و شیخ طوسی) و در برابر آن‌ها، قول حداقل هزار عالم در طول تاریخ علم شیعی، قرار گرفتیم، اگر بخواهیم به روایات کاری نداشته باشیم، آن چه اقرب به صواب است و نسبت خطا در او پایین تر است، عمل به سخن آن هزار عالم است.

این توضیحات همراه با تأکید را از آن رو عرض می‌کنم تا ما هم همچون دیگران، دچار این مغلطه نگردیم که وقتی نام سید مرتضی و شیخ طوسی به میان می‌آید، رنگمان بپرد که: مگر ممکن است این دو بزرگوار با همه عظمتشان اشتباه داشته باشند! این‌ها همه با قبول این فرض است که سخن این بزرگان بر اساس واقعیتی بوده که بدان معتقد بوده‌اند، وگرنه می‌تواند اساس سخنشان بر تقیه بوده باشد که این تقیه به وفور در سخنان امامان معصوم هم دیده می‌شود؛ تا آن جاکه در روایات داریم راویان بزرگی همچون زراره یا محمد بن مسلم وقتی خدمت امام می‌رسیدند، از امام خواهش و تقاضا می‌کردند که وقتی ما می‌خواهیم خدمتتان برسیم، احدی غیر از ما نباشد، تا شما به لحاظ افرادی که آن جا حضور دارند، مجبور به تقیه نشوید.

جایی که امام صادق علیه السلام مجبور به تقیه می‌شود و بر این مبنا سخنی می‌گوید، شیخ طوسی هم می‌توانسته از روی تقیه چنین سخنی گفته باشد و مخالفان حق ندارند علیه او هیاهو و جنجال راه بیندازند.

شهادت در راه خدا یا خود را به هلاکت رساندن!

ابن طاووس در آغاز کتاب «لهوف» سخنی دارد که نویسنده شهید جاوید، آن را به عنوان سند تاریخی می آورد. سخن او این است که اگر انسان به دستور خدا خود را به کشتن بدهد، به یکی از بالاترین درجات سعادت رسیده است. این که آیا بر این عبارت مقدمه ای نیز مترتب است یا نه؟ عرض می کنم: خیر! این عبارت مقدمه ای لازم نداشته و خود جمله به تنهایی کفایت می کند.

قرآن می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ
الْجَنَّةَ يَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ﴾^۱

خداوند، جان ها و اموال مؤمنان را در ازای بهشت از آن ها خریداری کرده است. آن ها در راه خدا می جنگند و می کشند و کشته می شوند.

جان، همان است که در راه خدا کشته شده و تقدیم حضرت حق می گردد. پس مقصود آیه این است که کسی در کشته شدن قصد قربت داشته باشد و بگوید: در دفاع از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در جنگ بدر یا احد، آن قدر می جنگم تا کشته شوم و فرار نمی کنم؛ نه این که دستی دستی خودم را به کشتن دهم. مثل این که در جنگ بدر، سه تن از مشرکان برای مبارزه آمدند. سه جوان از انصار برخاستند و به استقبالشان رفتند. مشرکان گفتند: ما شما را نمی شناسیم. «یا محمدُ أخرجْ لنا أكفانا من قَریش»^۲.

۱. توبه / ۱۱۱.

۲. اسد الغابة ج ۳ ص ۴۵۰؛ تاریخ طبری ج ۲ ص ۴۴۵.

ای محمد برای ما هم‌وردانمان را از قریش بفرست! آن‌گاه امیرالمؤمنین علیه السلام و حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن حارثه بن عبدالمطلب پیش رفتند. عبیده کشته شد. امیرالمؤمنین حریف خود را کشت، حمزه نیز حریفش را کشت. امیرالمؤمنین به یاری حمزه هم که نبردش طول کشیده بود، رفت. سپس خود را برای یاری به عبیده رساند. اما عبیده در اثر ضربتی که خورده بود، توان کمی داشت و قاتل او را هم کشت.

حجتی قوی‌تر از بدر برای ما وجود ندارد. امام صادق علیه السلام به ما یاد می‌دهد تا در زیارتنامه حضرت عباس علیه السلام چنین بگوییم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ الْبَدْرِيُّونَ وَ الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (شهادت می‌دهم که تو همان‌گونه عمل کردی که مجاهدان بدر در راه خدا عمل کردند). پر واضح است که منظور از «ما مضی» عملکرد پدر بزرگوار آن حضرت است، نه خلیفه اول و دوم.

آیا امام به نیت کشته شدن حرکت کرده و خود و اصحابش را به کشتن داده است؟

در پاسخ به این پرسش که آیا این سخن مبنایی دارد یا نه، باید در وهله اول به این آیه از قرآن توجه کرد:

﴿فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قَاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأَكْفِرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَأَدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾^۱

آنان که هجرت کردند و از سرزمین خود اخراج شدند و در راه من آزار دیدند و جنگیدند و کشته شدند، قطعا خطاهایشان را می پوشانم و آنها را داخل در بهشت های عدن می کنم که رودها از زیر آنها جاری است؛ این پاداشی از جانب خداست.

این «کشته شدن» کشته شدن با علم است. یعنی با تصمیم قطعی و قبلی و با علم به این که می داند کشته می شود، رفته و در رکاب خاتم انبیاء ﷺ جنگیده است. در آیه دیگر می فرماید:

﴿لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ﴾^۱

اگر در خانه های خود هم بودید، باز آنان که سرنوشتشان در قضای الهی کشته شدن است، از خانه با پای خود به سمت قتلگاهشان بیرون می آمدند.

تصمیم الهی بر این است که کسانی که در اُحد کشته شدند، باید کشته می شدند. اگر در خانه هایشان هم می ماندند و در خانه شان را هم می بستند، در نهایت به تصمیم الهی بیرون می آمدند و در اُحد کشته می شدند. این شهدا می دانستند که وظیفه الهی شان آن است که بجنگند تا کشته شوند. این متن قرآن مجید است که آیه اش نقل شد. آن آقا می گفت: آیا امام حسین (علیه السلام) با این عظمتش حیف نبود؟

گفتم: این اشکالی را که به من می کنی، به خدا بکن. خدا که می دانست که امام حسین کشته می شود، آیا حیف نبود که به او

فرمود به کربلا بیا! قرآن هم می‌گوید این مصلحت الهی است، این مکرری است که خدا در مقابل مکر کافران می‌کند؛ آیا شما خیال می‌کنید خدا رودست می‌خورد؟ امام هم فقط به خواست خدا عمل می‌کند و اراده الهی را اجرا می‌کند.

استنباط غلط، اساس کج فهمی

اشکال کار این جاست که حقیقتی متأسفانه در این میان مغفول واقع شده است، و آن این است که اصل بر صحت استنباط است نه اصل استنباط. یعنی هیچ‌کس به روایت اشکال نمی‌کند؛ بلکه اشکال اساسی به برداشت ایشان از روایت است.

این مطلب در حقیقت بازی کردن با کلمات و تأیید پارادوکس^۱ آقای دکتر سروش است. کسی که می‌گوید: چون زمان در فهم دخیل است، اگر آن‌ها در زمان ما بودند، اسلام را جور دیگری می‌فهمیدند. مجاهدین خلق و رجوی این‌گونه برداشت را «دینامیسم در تفسیر قرآن» یعنی انعطاف‌پذیری در تفسیر قرآن! می‌نامیدند و می‌گفتند: تفسیر قرآن باید دینامیکی باشد، زیرا آنان اصول دیالکتیک^۲ و رابطه تز و آنتی تز را حاکم بر محتوی و

۱. سخنان متناقض.

۲. بر قرار کردن رابطه بین سه واژه انتزاعی روش دیالکتیک گفته می‌شود.

تعریف آن بر اساس دانشنامه علوم و ادیان به شرح زیر است:

(۱) یک گزاره آغازین معین، تز نام دارد (۲) نفی آن گزاره، آنتی تز نام دارد

(۳) سنتز هنگامی شکل می‌گیرد که وجه جمع مشخصی برای دو ایده متضاد

پیشین ارائه می‌شود و ایده جدیدی را شکل می‌دهد که به آن سنتز گفته

می‌شود.

تفسیر قرآن می‌دانستند، آن‌گاه در نهایت یک سنتز از درون آن ایجاد می‌کردند که اصل توحید را به هم می‌زند. «حبيب الله آشوری» هم که کتاب «توحید» نوشته است، تمام حرفهای خود را به یک مقام سیاسی نسبت می‌داد! مثلاً در معنا و تفسیر مفهوم قیامت می‌گوید: قیامت یعنی مرحله آخر جامعه بشری که همان مرحله کمون^۱ (برقراری نظام کمونیستی) باشد و در این مرحله همه چیز از بین می‌رود. یا این‌که در معنی آیه‌ی ﴿يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ﴾^۲ (یعنی: روزی که نه چیزی توان خرید و نه دوستی به کار آید) می‌گوید: منظور از بیع، سقوط نظام سرمایه‌داری است، خلال یعنی فاصله و منظور از این آیه جامعه‌ی بی‌طبقه توحیدی است.

مفهوم دخالت زمان در فهم قرآن

این‌که زمان در فهم دخیل است، خود به دو معنا است: یک معنای آن این است که تنبّهات ما باید عامل خارجی داشته باشد، و این سخن درستی است. مثلاً قرآن مجید می‌فرماید:

﴿فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا﴾^۳

با خاک پاک تیمم کنید

۱. نوعی سازمان زندگی و کار جمعی است که در آن مالکیت خصوصی بر ابزارهای تولیدی وجود نداشته و افراد به‌طور یکسان از حاصل کار جمعی برخوردار می‌شوند.

۲. ابراهیم / ۳۱.

۳. نساء / ۴۳.

عرب آن روز، تا هزار سال بعد، خاک پاک را به معنی خاکی می دانست که در آن، قذارت و کثافت نباشد. اما بعد از این که بشر میکرب و ویروس و آلودگی ها را کشف کرد، معنای طیب، خاکی شد که آلودگی های قابل سرایت نداشته باشد. شاهد بر این مطلب آن است که شاید میکربی در زمین عربستان آن روزگار با آن آفتاب پیدا نمی شد. حال اگر امروزه فتوی داده شود که با خاک باغچه تیمم کنید، محال است کسی چنین کند. زیرا خاک باغچه با همه آلودگی هایش هرگز پاک و طیب نیست. آن روز طیب را برای ترغیب به کار می بردند، ولی امروزه دانش بشر به جایی رسیده که انواع آلودگی های موجود در خاک را شناخته است. امروزه در وسط کویر لوت جای این حرف ها نیست. در آن جا هنوز هم می تواند زیر آفتاب داغ کویر، خاک پاک و طیب وجود داشته باشد. در دشت کویر یا صحرای آفریقا و یا حتی در خود صحرای عربستان، خاک داغ کویر محل رشد آلودگی ها نیست، اما حتی زمین باغی در عربستان هم در اثر انواع آلودگی ها، آلوده است و چنین زمینی طیب نیست تا بتوانی با آن تیمم بکنی. پارادوکس تأیید پوپر^۱ می گوید: هر قضیه ای ابطال خودش را در کمون و

۱. سر کارل رایموند پوپر به آلمانی: Karl Popper زاده ۲۸ ژوئیه ۱۹۰۲ - درگذشته ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۴ فیلسوف علم، منطق دان، ریاضی دان و اندیشمند اتریشی - انگلیسی و استاد مدرسه اقتصاد لندن بود. او یکی از بزرگترین فیلسوفان علم سده بیستم به حساب می آید و آثار زیادی در فلسفه سیاسی و اجتماعی از خود باقی گذاشته است. نظریه ابطال پذیری پوپر در حال حاضر پذیرفته ترین معیار برای تمایز علم از شبه علم می باشد. طبق این نظریه، تنها

درون خودش به صورت نهفته دارد. یعنی اگر من گفتم خدایی هست، نقیض و خلاف این قضیه در درون خودش نیز قرار دارد. یعنی روزی همین قضیه به ضد خودش تبدیل می‌شود و در نهایت به گزاره «خدایی نیست» می‌رسیم. اصل این حرف، سخن پوپر است و سروش هم حرفهای پوپر را می‌زند.

بنابراین آن چه در این میان تغییر می‌کند، فهم انسان نیست، بلکه عواملی است که دخیل در تنبه آدمی هستند و با تغییر آنها انسان به اشتباهات خویش پی می‌برد. این است که اگر کسی خاک باغچه را با همه آلودگی‌هایش برای تیمم به کار گیرد و خودش را بیمار کند، این کارش معلول کج فهمی امروز او است که زمان را در فهم خویش به صورت صحیحی دخالت نداده است.

سید مرتضی و کتاب تنزیه الأنبياء

سید مرتضی در نگارش کتاب تنزیه الأنبياء مخاطب خود را سنی‌ها می‌داند. اصولاً کتاب در ردّ آنها نوشته شده است؛ مانند کتاب الغدير، که همه مطالب آن منقول از آثار سنی‌هاست، ولی مؤلف آن شیعه است. اما جوّ مخاطب در این کتاب، جوّ سنی است. البته به جوّ شیعه هم می‌خواهد بگوید ادلّه این سنی‌هایی که با شما مخالفت می‌کنند، علیه خودشان است و چیزی بیشتر از این نیست. همچون روش علامه امینی در الغدير که در بسیاری از

دیدگاه‌هایی علمی محسوب می‌گردند که خود را در معرض آزمایش و رد شدن قرار دهند و نظریاتی که تحت هر شرایطی درست باشند علمی محسوب نمی‌شوند. از نظر پوپر هر چه یک نظریه بیشتر خود را در معرض خطر رد شدن (از طریق پیش‌بینی‌های دقیق) قرار دهد علمی‌تر است. (ویراستار)

موارد می‌گوید: «رواه البخاری»^۱ طبعاً این بدان معنی نیست که علامه امینی بگوید چون «رواه البخاری»، بنابراین شیعه خودش را موظف به عمل به صحیح بخاری بداند.

همین سبک در پاسخهای مسلمانان به شبهاتی که مسیحیان به مسلمانان وارد می‌کنند، رایج است. مسلمانان به هنگام پاسخ به شبهات، به کتابهای اسلامی تمسک نمی‌کنند، بلکه از کتابهای مورد قبول اهل کتاب یعنی تورات و انجیل شاهد می‌آورند.

نکته قابل توجه این است که نویسنده کتاب «شهید آگاه» چون دیده که نظرات مرحوم سید مرتضی با عقیده او موافق نیست و نتوانسته مخالفت چنین شخصیت بزرگی را تحمل کند، سخن او را بدین گونه توجیه کرده که سید مرتضی به مذاق اهل سنت سخن گفته است. در حالی که ایشان نیز توجه نکرده که اصلاً بحث بر سر مذاق اهل سنت نیست، بلکه بحث بر سر این است که او در این کتاب به دنبال پاسخ به مخاطب سنی است.

این مطلب را خود نویسنده کتاب تصریح می‌کند که به دنبال پاسخ به سنی است. او ابتدا به اشکال‌های مربوط به عصمت پیامبران پاسخ می‌دهد، سپس می‌گوید: حال که پاسخ به اشکالات مرتبط با انبیاء تمام شد، به اشکال‌های مربوط به ائمه بپردازیم. ابوالحسن کراچی کتابی نوشته و در آن اشکالاتی به امیرالمؤمنین، امام حسن و سیدالشهدا (علیهم‌السلام) کرده و یکی یکی

۱. بخاری: حافظ ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری نویسنده کتاب صحیح بخاری است. این کتاب یکی از کتاب‌های حدیثی از منابع معتبر اهل سنت است. «رواه البخاری» یعنی بخاری در کتابش روایت کرده است.

شروع به پاسخ دادن به آن اشکالات می‌کند.^۱

«شهید جاوید» می‌گوید سید مرتضی بهتر از نویسنده کتاب «شهید آگاه» می‌دانسته است. در حالی که کلام سید مرتضی را درست نفهمیده است. سپس می‌گوید: نظر سید مرتضی در «تنزیه الأنبياء» این است که عقلاً و نقلاً حرام است که امام، دانسته و آگاهانه برای کشته شدن حرکت کند.

حال، فرض کنیم نظر سید مرتضی این باشد؛ مگر سید مرتضی امام معصوم است؟ چه اشکال دارد که بگوییم او هم اشتباه کرده است؟ اساساً سید مرتضی متکلم بود، لذا اطلاعات روائی او یک صدم اطلاعات شیخ مفید و شیخ طوسی نبود.

پاسخ به شبهات پیرامون اطلاع امام از سرنوشت خویش

شهید جاوید در ابتدای کتاب و در مقدمه با استناد به اقوال بزرگانی چون شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی رضوان الله تعالی علیهم می‌گوید:

«بین علمای شیعه دو نظر وجود دارد. یک نظر این است که آن حضرت بطور سر بسته و اجمال می‌دانست سرانجام شهید خواهد شد، ولی این شهادت در همین سفر خواهد بود یا نه، این مطلب روشن نبود. نظر دیگر این است که امام از همه جزئیات حوادث آینده و از این که در چه زمانی و در چه نقطه‌ای از زمین شهید خواهد شد، آگاه بود و کوچکترین حادثه از حوادث مربوط به شهادت آن حضرت از نظرش مخفی نبود. نهایت این علم غیب برای وی ایجاد وظیفه نمی‌کرد. بلکه وظیفه داشت طبق مجاری

طبیعی و عادی عمل کند و مثلاً مسلم بن عقیل را برای گرفتن بیعت و تهیه نیرو به کوفه بفرستد»^۱

پاسخ

اولاً سندی ارائه نکرده و در همان مقدمه به صفحات ۴۳۹ تا ۴۵۵ همان کتاب ارجاع می‌دهد و در آن جا هم، چنین سخنی وجود ندارد.

ثانیاً در پاسخ آن ناصبی که گفته است امام حسین علیه السلام «القاء نفس در تهلكه: خود را به هلاکت انداختن» داشت، پس بنابراین باید امام حسین را تنبیه کرد که چرا جایی که می‌دانستی کشته می‌شوی، القاء نفس در تهلكه کردی؟ باید گفت آن حضرت «القاء نفس در سلامت» داشت.

آن نادانی که می‌گوید چگونه می‌شود به حسین بن علی علیه السلام بگویند شهید می‌شوی و باز هم راه خویش را ادامه دهد که در این صورت اقدام او به هلاکت انداختن خویش است، این را نمی‌داند و به این نکته نمی‌اندیشد که اگر فرض شود آن حضرت این را نمی‌دانست، اما یقیناً خداوند می‌دانست که در آیه مورد اشاره در مورد نبرد احد می‌فرماید: این رخداد مهم از آن جهت بود تا مؤمنان بدانند که شکستشان به اذن و مشیت الهی بوده است.

این که در این واقعه به دنبال رد پای اعجاز الهی یعنی اتفاقی خارج از مسیر طبیعی باشیم، نیز تصور نادرستی است. هیچ‌گاه بنا نبوده و نیست تا در تک تک رویدادهایی که برای پیامبر و مؤمنان

از امتش رخ می دهد، به دنبال رد پایی از اعجاز باشیم. خیر! اعجاز در اصل ادای رسالت است. یعنی پیغمبر به اعجاز وحی الهی، مسیر طبیعی وحی را دریافت می کند. به تعبیر دیگر، به اعجاز ثابت می کند که من در ارتباط با آن کسی هستم که این وحی را به او که خالق هستی است، مستند می کنم، ولی بنا نیست ادامه آن مبتنی بر اعجاز باشد.

فصل ۲

ایجاد حجت الهی؛ هدف بعثت انبیاء

ممکن است انسان از جنبه بیرونی و افعال خارجی اش آن قدر قوی باشد که بمب کذایی بسازد. اما از جنبه درونی، یک ویروس می تواند همین انسان را از پا درآورد، زیرا انسان ضعیف است و چیزی ندارد. لذا اصل مطلب این است که هر چه در این عالم واقع می شود بر اساس قضای الهی است و خداوند هیچگاه غافلگیر نمی شود. اما این قضای الهی، نسبت به تکلیفی که بر عهده انسان گذاشته شده است، حساسی دارد و از جنبه قضای الهی نیز حساب دیگری دارد. تفاوت این دو حساب در این است که:

تکلیفی که بر دوش انسان گذاشته می شود، می گوید: ای انسان! این کار خوب را به اختیار خودت انجام بده! و منظور از اختیار، همان قدرتی است که من به تو دادم تا با توجه به توانی که نسبت به انجام دادن کار داری، آن را انجام دهی؛ بقیه کار بر عهده من است و بهشت هم مال تو است، ولی اگر معصیت کردی، عقوبتش هم مال تو باشد. من تو را به خاطر نعمت هایی که از من

تلف کردی، باز خواست نمی‌کنم؛ بنابراین قدرت را من به تو دادم، امکانات را هم من در اختیار گذاشتم. در عین حال، به خاطر هیچ کدام از تو بازخواست نمی‌کنم و تنها چیزی که در محاسبه‌ام با تو می‌آورم اصل معصیت است. در نتیجه اگر خدا از کار خویش هدفی داشته باشد، که دارد، این هدف تخلف پذیر نیست.

هدف از بعثت انبیاء اتمام حجت الهی است، نه الزام خلق به حجت الهی. یعنی وقتی پیغمبری مبعوث شود، خداکاری نمی‌کند که مردم بدون هیچ‌گونه اراده و اختیاری از خود، تابعش بشوند. اصولاً خداوند بنا ندارد چنین کاری کند.

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾^۱

اگر خدای تو مشیت می‌فرمود، همه اهل زمین ایمان می‌آوردند. آیا تو، به اکراه همه مردم را مؤمن می‌گردانی؟ یعنی تویی که پیغمبری، نمی‌توانی مردم را مجبور کنی که مؤمن باشند، زیرا خدا نخواسته مجبورشان کند. اکنون در خصوص ولی الله که به امر الهی مبعوث شده، نیز کار به همین منوال است. آن چه او باید انجام دهد، اتمام حجت است، نه اجبارشان به ایمان و نه الزام خلق به تبعیت از خودشان. در آیه دیگری می‌فرماید:

﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾^۲

۱. یونس / ۹۹.

۲. قصص / ۵۶.

ای پیامبر! تو هر که را دوست داری هدایت نمی‌کنی؛ بلکه این خداست که هر که را می‌خواهد هدایت می‌کند و او به پذیرندگان هدایت داناتر است.

در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾^۱

ما تو را فقط به عنوان بشارت دهنده و هشدار دهنده فرستادیم.

زمینه‌ها و شرایط سیاسی - اجتماعی برای موفقیت امویان

این بحث در موضوع امام مجتبی (علیه السلام) نیز مطرح شد. در آن جا گفتیم که در عصر معاویه، شرایط راحت‌تری برای رفع موانع خلافتش وجود داشت. شاید عامه عرب هم با این موضوع راحت‌تر برخورد می‌کردند و می‌پذیرفتند که در نهایت حکومتی ایجاد شود که در آن ملک یا عنوان ملک و یا به حساب حاکمیت اسلام عنوان خلیفه در رأس آن قرار گیرد؛ آن‌گاه به عنوان سلطانی مقتدر، اعراب را متحد کند تا به این طرف و آن طرف هجوم برند و اقتدار وی را حفظ کنند. در این صورت مردم تنها حکومت‌داری وی را می‌دیدند و کاری با شکم‌پرستی و شهوترانی او نداشتند که چگونه روزگار می‌گذراند، در حالی که بعضی از این مردم گرفتار، آنقدر بی‌خبر و دور از آبادی هستند که نمی‌دانند همه مشکلات، از همان بخش دوم زندگی خلیفه نشأت گرفته است و امروز نیز همین گونه فکر می‌کنند.

البته عرب آمادگی پذیرش چنین شرایطی را داشت. اما سؤالی که در این جا مطرح می‌گردد، این است که چگونه می‌توان پذیرفت شخصی مانند ولید بن یزید بن عبدالملک^۱ بن مروان بن حکم که بسیار قوی‌تر از یزید بود، از عهده این کار برنیامد، ولی یزید توانست؟ اشکال کار در کجا بود؟

این خود سؤال دقیقی است که فهم پاسخ درست آن به دقت بیشتری نیاز دارد.

اسلوب و روش دعوت حجت‌های الهی

بدانید که به هیچ روی نمی‌توان نام حرکت سیدالشهدا (علیه السلام) را «قیام» نهاد؛ بلکه آن چه در حرکت ایشان موضوعیت دارد، «ابا از بیعت» است نه قیام. لذا آن چه در کربلا اتفاق افتاد، این بود که تا جنگ با امام حسین (علیه السلام) شروع نشده بود، امام شروع نکرد و نجنبید. لذا تا آخرین لحظه، حتی آن لحظه که همه را کشته بودند و فقط خود حضرت باقی مانده بود، زبانش را به نصیحت می‌گشود، تا روز قیامت نگویند: «اگر امام زمان با ما نمی‌جنگید، ما خود او را نمی‌کشتیم»

بنابراین مردم باید به حساب فطرت و عقیده [معرفت] از خدا

۱. ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان اموی، هشتمین خلیفه بنی مروان و یازدهمین خلیفه اموی است. وی پس از مرگ عمویش هشام بن عبدالملک و بنا بر وصیت عبدالملک بن مروان به خلافت رسید. او فاسق، فاجر و نسبت به امور دینی بسیار بی‌مبالات بود تا جایی که در تظاهر به فسق از هیچ امری فروگذار نمی‌کرد. ولید در سال ۱۲۵ هجری قمری به خلافت رسید و پسر عمویش در ۱۲۶ هجری قمری او را از خلافت خلع کرد و کشت.

اطاعت کنند، و خداوند پاداشی به عبادت از روی اجبار نخواهد داد.

ولی امام صادق (علیه السلام) در برخورد با منصور عباسی روش دیگری را اتخاذ می فرمودند. باید توجه داشت که امام، ظرف مشیت و اراده الهی است^۱ و از خود کاری نمی کند. اگر آن حضرت در مخاطبه با آن پلید، لفظ «امیرالمؤمنین» را به کار نمی برد، بدین معنا بود که من خلیفه هستم. لذا اگر چنین نمی شد، منصور در همان مجلس امام (علیه السلام) را می کشت. ولی وقتی حضرت مسلم بر ابن زیاد وارد شد، ابن زیاد امیرالمؤمنین نبوده و مسلم هم برای او چنین عنوانی را قائل نبود. از او پرسید: چرا بر من به عنوان «امیر» سلام نکردی؟ و مسلم پاسخ داد که من چنین نمی گویم. ابن زیاد گفت: چه سلام بدهی چه ندهی، به هر حال تو را می کشم.

معنایش این است که اگر می گفت: السلام علیک یا امیر، به حساب سنت جامعه، ابن زیاد حق کشتن او را نداشت. لذا امام صادق (علیه السلام) هم مأمور نبود خودش را در معرض کشتن قرار دهد. به همین خاطر، خطابش با عنوان «امیرالمؤمنین»، هیچ جهتی جز تقیه نداشت.

۱. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَةِ اللَّهِ فَإِذَا شَاءَ اللَّهُ شَيْئًا شِئْنَا؛ وَ اللَّهُ يَقُولُ: مَا تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ؛ قُلُوبُ مَا ظَرَفَ مَشِيَتِ الْهَى اسْت. پس هنگامی که خدا چیزی را مشیت کند ما مشیت کرده ایم. و این است قول خداوند که می فرماید: مشیت نمی کنید مگر آن چه را که خدا مشیت کند. (دلائل الامامة ص ۵۰۶؛ الغيبة طوسی ص ۲۴۷؛ تفسیر الصافی ج ۵، ص ۲۰۶)

معنی اسوه بودن سیدالشهدا

این که سیدالشهدا (علیه السلام) برای ما اسوه است، جهت آن «ابا از بیعت» است. امتیاز سیدالشهدا (علیه السلام) این بود که نباید تقیه کند. در حالی که به حکم قرآن ما باید تقیه کنیم:

﴿إِلَّا مَن أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾^۱

یعنی فرض کنید که من فلان شاه را، شاه شرعی ندانسته و نمی دانم، اما اگر کار به جایی برسد که وظیفه ام در این خصوص تقیه باشد، من مأمور به تقیه ام. اما سیدالشهدا (علیه السلام) مأمور به تقیه نبود و این مأمور نبودن فقط وظیفه شخصی آن حضرت بود. بنابراین آن حضرت نمی توانست بر اساس تقیه تن به بیعت با یزید دهد. لذا نه مأمور به بیان و نه مأمور به قیام بود. بالاترین اعتقاد، توحید است که به تصریح آیه ی قرآن که آورده شد، و به حکم تقیه گاهی ما مأمور به گفتن «أشهد أن لا اله الا الله» نیستیم. البته دیگر ائمه (علیهم السلام) در این خصوص تقیه می کردند، در عین حال که همه می دانستند حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر (علیهم السلام) حکومت منصور و هارون را قبول ندارند. اما ما به لوازم این اسوه بودن تن نمی دهیم و از رفتار ما شیعه ها معلوم می گردد که حاکمی را که بر خلاف موازین شرع دانسته و نپذیرفته ایم، گاهی کار را در باره وی به حد تملق و بدتر از آن می کشانیم. در این جا سخن بر سر عقیده من نیست. بلکه سخن این است که اصل انکار به زبان و امر به معروف و نهی از منکر زبانی،

وظیفه‌ای است که هیچ وقت از ما ساقط نیست و همیشه واجب است. اما بیش‌تر از آن منوط به وجود امام عصر علیه السلام است. و اگر مسلمان‌ها به همین عمل می‌کردند، امروز این بلاها را نداشتیم. شمس‌الدین ذهبی^۱ به نقل از یکی از زهادشان - که احتمالا خواجه ربیع باشد و آقایان (اهل سنت) او را عارف زمانه خویش می‌دانند - نقل می‌کنند که در خصوص مرگ معاویه و استخلاف یزید گوید:

«لَا أَقُولُ خَيْرُهُمْ يَزِيدُ؛ وَلَكِنْ لَأَنْ يَجْمَعَ اللَّهُ أُمَّةً مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَى رَجُلٍ وَاحِدٍ، خَيْرٌ مِنْ أَنْ يُفَرَّقَهُمْ»^۲

من نمی‌گویم یزید بهترین فرد برای خلافت بود؛ ولی اگر خداوند امت محمد را بر خلافت یک نفر جمع کند، بهتر از آن است که آنان را متفرق کند.

بدین ترتیب او وحدت کلمه امت اسلامی را - هر چند به قیمت این که زیر لوای یزید جمع شوند - مقدم بر رهبری سیدالشهدا علیه السلام می‌داند. این نشانه نهایت شرارت در وجودشان است. به عبارت دیگر می‌گویند: «وحدت کلمه بهتر است از اختلافی که یکی از طرفهای آن سیدالشهدا علیه السلام باشد. لذا در یک درگیری، به صرف این که یکی از طرفهای اختلاف آن امام همام باشد، دیگر حق قابل تشخیص نیست!!»

۱. ذهبی تاریخ‌نگار و سیره‌نویس اهل سنت و از شاگردان ابن تیمیه است. به شهادت شاگردش تقی‌الدین سُبُکی، ذهبی فردی متعصب و در نوشتار بی‌انصاف بود.

۲. سند این قول را نیافتیم. (ویراستار)

تفاوت مبنایی بین وظیفه امام و شیعیانش

اگر قبل از خروج امام حسین (علیه السلام) به طرف کربلا، یکی از شیعیان آن حضرت می آمد و به امام می گفت: من به خاطر ترس از جانم با یزید بیعت کرده ام، اکنون چه باید بکنم؟ امام (علیه السلام) کار او را نفی نمی کرد و به او نمی فرمود بیعت نکن! بلکه می فرمود: تقیه کن! زیرا سخن امام این بود که من بیعت نمی کنم. در حالی که به تأسی از برادر امام مجتبی (علیه السلام) با معاویه بیعت کردم، ولی با یزید بیعت نمی کنم. بنابراین من کاری ندارم که وظیفه امام چیست؛ و به این هم نمی پردازم که چرا امام (علیه السلام) برای خودش می گفت نباید بیعت بکنم و دیگران وضع من را ندارند.

در این جا مطلب بسیار مهم و اساسی وجود دارد که بارها نیز بدان متذکر شده ام. نکته این است که بقیه هم به عنوان دفاع از امام می جنگیدند؛ نه این که تصور شود جنگشان به خاطر این بود که یزید از آن ها تقاضای بیعت کرده باشد. خیر! کسی با آن ها کاری نداشت.^۱ فرض کنید هر چه گفتیم، این اولین صفحه آن است که باز کردیم تا به قول طلبه ها اشکال مبنایی نباشد. مبنای کار کتاب «شهید جاوید» امامت نیست، بلکه آزادی خواهی و دفاع از آزادی است.^۲

۱. تاریخ طبری ج ۳ ص ۳۱۵؛ الکامل ج ۴ ص ۵۸؛ ارشاد، شیخ مفید، ج ۲ ص ۹۲.

۲. یک نمونه از این اعتقاد نویسنده کتاب شهید جاوید در صفحه ۲۱۴ نمایان است که نوشته: «امام حسین (علیه السلام) در مرحله دوم قیام در درجه اول منظورش این بود که علاوه بر نپذیرفتن بیعت یزید با تشکیل حکومت نیرومند اسلامی،

کوفه مبدأ بیعت یزید

بیعت برای یزید، اتفاقی نبود که پنهانی صورت گیرد. اساساً بیعت یزید، از کوفه و در زمان معاویه شروع شد، زیرا مغیره بن شعبه وقتی فهمید که معاویه تصمیم بر عزل او دارد، به دوستانش در کوفه گفت: کاری می‌کنم تا مجبور شود مرا در این جا تثبیت کند. به همین خاطر عده‌ای را نیز با خود همراه نموده و به نزد معاویه رفت. معاویه از او علت آمدنش را پرسید. گفت: به نظر می‌رسد شما نسبت به مصالح مسلمین بی تفاوت هستید، کاری نکنید که مانند گذشته خلیفه بمیرد و مردم بلا تکلیف بمانند و سرگردان شوند و در نتیجه با هم درگیر شوند. معاویه گفت: چاره را در چه می‌بینی؟ مغیره گفت: برای یزید بیعت بگیر! معاویه با تعجب پرسید: مگر چنین چیزی شدنی است؟ مغیره گفت: «کوفه بر عهده من»^۱ بنابراین بیعت با یزید در کوفه، حادثه‌ای نبود که بتوان آن را مخفی داشت.

وضع تا زمان مرگ معاویه به همین منوال بود. اهل کوفه از مرگ معاویه باخبر شدند، و فهمیدند سیدالشهدا (علیه السلام)، به بیعتی که باید به عنوان تجدید بیعت، پس از مرگ معاویه با یزید انجام می‌شد، گردن نهاده است. البته از قبل هم می‌دانستند که چنین چیزی صورت نگرفته است. بنابراین حضوراً و یا با نامه به امام (علیه السلام) مراجعه کردند.

۱۲ چنانکه تقاضای آزادیخواهان عراق بود، حکومت ظلم و فساد را واژگون کند

و.....»

۱. الکامل، ابن اثیر، ج ۳ ص ۵۰، حوادث سال ۵۶.

امام حسین علیه السلام در دوران معاویه

همه مورخان بر این مطلب اذعان دارند که بعد از شهادت وجود مقدس امام مجتبی علیه السلام، سران شیعه‌ی اهل کوفه و افرادی امثال شبت بن ربیع^۱ و حجار بن ابجر^۲ و تعداد دیگری در مدینه به خدمت امام حسین علیه السلام رسیدند و گفتند: اکنون که امام حسن علیه السلام به شهادت رسیده است، امامت از آن شماسست. در حال حاضر راجع به معاویه چه می‌گویید؟ جمله‌ای که امام در پاسخشان فرمودند، بسیار مهم و در عین حال تعیین کننده در تکلیف شیعیان آن روز و نیز در نوع نگرش و تحلیل تاریخی امروز ما نسبت به حرکت امام علیه السلام است.

امام فرمود:

«إِنَّا أَعْطَيْنَا لِلرَّجُلِ كَلِمَتَنَا فَلَا تُخَالِفُهُ».^۳

۱. وی از شخصیت‌های چند چهره تاریخ اسلام بود که در زمان پیامبر مسلمان شد و پس از پیامبر مرتد شد و مؤذن سجاح پیامبر خود خوانده گردید. در جنگ نهروان در سپاه امیر المومنین بود و سپس به خوارج پیوست. در دوران خلافت کوتاه امام حسن علیه السلام، از یاران سست عنصر امام بود و پس از صلح به لشکر معاویه پیوست. بعضاً او را از نویسندگان نامه به امام حسین علیه السلام می‌دانند. ولی در کوفه از در دشمنی با مسلم بن عقیل درآمد و در روز عاشورا در سپاه عمر سعد بود. اخبار الطوال، دینوری، ص ۲۳۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴ ص ۲۰، ۲۱، ۶۲ (ویراستار).

۲. وی نصرانی بود که بر حسب ظاهر به دست عمر مسلمان شده و شهادتین گفت. ولی بنابر نقل معجم الشعراء مدتی اندک قبل از شهادت علی علیه السلام بر دین نصرانی وفات یافت و نصاری او را تشییع نمودند. الإصابة فی تمییز الصحابة / شماره ۱۹۵۷ (ویراستار).

۳. اخبار الطوال، دینوری، ص ۲۶۹؛ الارشاد، شیخ مفید، ج ۲ ص ۲۹ و ۳۰؛ تاریخ الاسلام، ذهبی ج ۲ ص ۳۴.

ما حرفمان را با آن مرد زده‌ایم و با آن مخالفت نمی‌کنیم.

در جای دیگر، از قول امام حسین (علیه السلام) نقل شده است که در پاسخ کسانی که با شمشیرهای آخته به منظور اعلام آمادگی برای جانفشانی در راه آن حضرت جهت پابین کشیدن معاویه از قدرت به مدینه آمده بودند، فرمود:

«فَاخْرُجُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى مَعَسِكَرِكُم بِالنُّخِيلَةِ حَتَّى نَنْظُرَ
وَتَنْظُرُونَ وَ نَرَى وَ تَرَوْنَ»^۱

خداوند شما را مورد رحمت خویش قرار دهد. فعلا به پادگانهای خویش در کوفه باز گردید تا این‌که بنگریم و شما نیز بنگرید که چه پیش خواهد آمد. آن‌گاه تجدید نظر می‌کنیم.

یعنی سخن من هم همان سخن برادرم امام مجتبی (علیه السلام) به معاویه در خصوص متارکه جنگ است.

حسن بصری می‌گوید: معاویه چهار ویژگی داشت که تنها یکی از آن‌ها برای جهنمی ساختنش کفایت می‌نمود؛ یکی از این چهار ویژگی بیعت گرفتن برای یزید بود.^۲

مرحوم علامه امینی اعلی الله مقامه الشریف داستان بیعت گرفتن معاویه را برای یزید، این چنین بیان می‌کند:

معاویه به منظور بیعت گرفتن برای یزید در سال ۵۶ به مکه رفته و آقایان را با خودش برد. در حجر اسماعیل منبری ساختند

۱. بحارالانوار ج ۴۴ ص ۵۰.

۲. حیاة الامام الحسین (علیه السلام)، باقر شریف قرشی ج ۲ ص ۱۹۵.

و او بر فراز منبر رفت. اهل شام هم پایین منبر به صورت مسلح ایستادند. آن‌گاه گفت: ای مردم! این کسانی را که می‌بینید - یعنی حسین بن علی، عبدالله بن عمر، و تعدادی را نام برد - کسانی‌اند که با رضایت آن‌ها برای ولایتعهدی یزید بیعت گرفتم و می‌بینید که هیچ حرفی نمی‌زنند. آن‌گاه شخصی خواست اعتراض کند که مقفع بن یزید، یکی از همان شامیان برخاست و گفت:

«هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَأَشَارَ إِلَى مُعَاوِيَةَ. فَإِنْ هَلَكَ، فَهَذَا
وَأَشَارَ إِلَى يَزِيدَ. وَمَنْ أَبِي فَهَذَا، وَأَشَارَ إِلَى سَيْفِهِ؛
فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: اجْلِسْ فَإِنَّتَ سَيِّدُ الْخُطَبَاءِ»^۱

این امیرالمؤمنین است و به معاویه اشاره نمود. وقتی مُرد، این! و به یزید اشاره کرد. و اگر کسی نپذیرفت، پس این! و شمشیرش را نشان داد. آن‌گاه معاویه گفت: بنشین که تو سالار سخنوران هستی!

ابن‌اعثم و ابن‌اثیر می‌نویسند که امام حسین (علیه السلام) در این مجلس به معاویه اعتراضی نکرد.^۲

جدا از این بحث، این که اساساً سید الشهدا (علیه السلام) چه کاری کرد، نیاز به بیان مقدمه‌ای در باب هدف معاویه دارد. هدف معاویه این بود تا به نوعی مقاومت کسانی را که در جامعه اسلامی اثر گذارند، از بین ببرد تا آن‌ها را از بین ببرد و فلج کند، و بدین سان اصل اسلام به عنوان دین لغو و باطل گردد.

۱. الغدير، علامه امینی ج ۱۰ ص ۳۳۷ به نقل از العقد الفرید، ابن عبد ربّه، ج ۲

ص ۳۰۲ - ۳۰۴ و الکامل، ابن‌اثیر ج ۳ ص ۲۱۴ تا ۲۱۶.

۲. الفتوح، ابن‌اعثم کوفی ص ۸۰۷؛ الکامل، ابن‌اثیر ج ۵ ص ۶۲.

علت خروج امام حسین (علیه السلام) از مدینه

امام حسین (علیه السلام) به قول شما از مدینه گریخت تا بیعت نکند. ورودش به مکه به عنوان معترض بود. سخن افرادی که نمی خواستند با یزید بیعت کنند، این بود که یزید لیاقت ندارد. در این میان هیچ سخنی از حکومت اسلامی در میان نبود. امام (علیه السلام) هم به هیچ جا نامه ننوشت، بلکه به او نامه نوشته شد. از بیست و پنجم رجب که نامه نوشته شد تا پانزدهم ماه رمضان که نامه به دست آن حضرت رسید، یعنی در مدت پنجاه روز، اگر کسی از امام (علیه السلام) می پرسید که چه می فرمایید؟ می فرمود: «مِثْلِي لَا يُبَاعُ مِثْلُهُ»^۱ (همچون منی با کسی همچون یزید بیعت نمی کند) و این از واضحات تاریخی است.

طی این پنجاه روز، امام به قول امروزی ها نه با کسی مصاحبه کرد و نه نامه ای به کسی نوشت. البته بعدها نامه نوشت، اما در آن جا ننوشت. مضمون نامه هایی که به امام رسید، این بود که ما از بیعت نکردن شما با یزید مطلع شدیم. بنابراین ما هم با او بیعت نکردیم، به این جا تشریف بیاورید تا با شما بیعت کنیم. این نامه ها دو لحن داشت: بخشی از جانب شیعیان بود که ما غیر از شما پیشوایی نداریم و مربوط به شرایط آن روز جامعه شیعی بود، نه شرایط بعد از شهادت امام مجتبی (علیه السلام). بخشی نیز از جانب غیر شیعه ها بود.

آن چه در این میان بسیار اهمیت دارد، هدفی بود که نامه ها به

آن حضرت القاء کرد، نه این که امام علیه السلام هدفی را به شیعیان القاء کرده باشد. اگر کسی ذره‌ای درک داشته باشد، این موضوع برایش از امور مسلمه است، یعنی انکار این مطلب در حکم انکار اصل وجود امام حسین علیه السلام است.

بنابراین خروج سیدالشهدا سلام الله علیه - نه قیام او (دقت کنید) - اگر می‌خواست به دنبال ایجاد حکومت اسلامی باشد، فی نفسه حالت انفعالی و پذیرفتن درخواست دیگران را داشت، و حرکتی از نوع خیزش‌هایی همچون بابی‌ساندز ایرلندی علیه اشغالگران انگلیسی تلقی می‌شد.^۱ اتفاقاً چنین تحلیلی از خروج سیدالشهداء علیه السلام از مدینه، و القاء این اندیشه به صورت قطعی به مردم، خلاف مسیر شهید جاوید است. این رویکرد، ریشه در نوع نگاه به شکل حرکت‌های مارکسیستی در جهت دستیابی به قدرت دارد.

معلوم نیست این را از کجا گرفته و با نام مقدس سیدالشهدا علیه السلام قیاس کرده و در قلب بچه‌های شیعه القا نموده‌اند که شهادت هدف امام بوده و در نهایت هم بدان رسیده است. و به هر حال این شکل از هدف‌گذاری که به طور قاطع از آن حمایت می‌شد، کاملاً در جهت خلاف مسیری است که شهید جاوید ترسیم کرده است ولی مخالفتی هم با شهید جاوید دیده نشد.

۱. مبارز ایرلندی و عضو ارتش آزادی خواه ایرلند (۹ مارس ۱۹۵۴ - ۵ مه ۱۹۸۱) که رهبری اعتصاب غذای سال ۱۹۸۱ زندانیان جمهوری خواه ایرلندی را در اعتراض به رعایت نشدن حقوقشان برعهده داشت و در نهایت پس از ۶۶ روز، در اثر اعتصاب غذا درگذشت. (ویراستار)

انفعال امام حسین (علیه السلام) در دعوت کوفیان

نامه‌هایی که از جانب اهل کوفه در پانزدهم ماه رمضان به سیدالشهدا (علیه السلام) رسید، جنبه فاعلی داشت، نه انفعالی.^۱ یعنی فقط از جانب کسانی نوشته شد که شنیدند امام حسین (علیه السلام) با یزید بیعت نکرده است.

اگر روزی که در مدینه نامه‌های کوفیان مبنی بر تقاضای پذیرش بیعتشان به امام رسید و همزمان از سوی دیگر، یزید از آن حضرت بیعت خواست، کسی از سیدالشهدا (علیه السلام) در باره حکومت می‌پرسید، آیا معقول بود که امام در پاسخ بگوید: من دوست دارم حکومت کنم؟! آن هم در مدینه‌ای که به امام، اجازه ماندن در آن نداده بودند و او را مجبور به انتخاب میان کشته شدن یا بیعت کرده بودند و اصولاً صحبت از این مسائل نبود!

بر همین اساس است که موضع‌گیری امام (علیه السلام) در برابر دعوت کوفیان، انفعالی است، نه حالت فاعلی.

این حقیقت جای تأکید فراوان دارد که امام حسین (علیه السلام) نمی‌فرماید: من می‌خواهم حکومت اسلامی تشکیل دهم، بنابراین بیاید با من بیعت کنید. بلکه این کوفیان‌اند که به امام می‌گویند: «بیاید تا ما با شما بیعت کنیم.» امام خواستار بیعت کردن مردم نبود. همان کاری که امیرالمؤمنین سلام الله علیه

۱. جنبه فاعلی در تعریف، کسی است که هدفی دارد و برای رسیدن به آن تلاش و کوشش خود را می‌کند تا به آن هدف برسد؛ ولی جنبه انفعالی در تعریف، کسی است که فعلش مبتنی بر خواسته دیگران و شرایط زمانه یا خواست خداوند است، نه اختیار و خواسته خودش.

کرده و خودش را برای بیعت مطرح نکرد، تا جایی که او را به زور آورده و از آن حضرت خواستند که بیعتشان را بپذیرند و سرانجام امام به آنان فرمود: «وَأَنَا لَكُمْ وَزيراً خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيراً»^۱ من وزیر و مشیر شما باشم، بهتر از این که امیر باشم؛ زیرا امام اجازه نداشت بر سر مقام امامتش با مردم معامله کند.

اصولاً هیچ کس در مقام امامت امام شائیتی قائل نبود تا بر سر آن معامله‌ای صورت دهد. از این رو اگر در مقام مشورت، مشورتی گرفتند و بدان عمل نکردند، و بال آن برگردن خودشان می افتد. این گونه نبود که امام اقدامی فاعلی کند و سپس آن ها مانع شوند، بعد هم بگویند: دیدی نتوانستی؟! بنابراین مشکلی که امیرالمؤمنین از روز اول ناخواسته با آن مواجه بود و چاره‌ای هم نداشت، امام حسین (علیه السلام) هم به همان روش رفتار کرد. آنقدر نامه آمد تا این که اوایل شوال، امام (علیه السلام) حضرت مسلم بن عقیل را به همراه نامه‌ای^۲ به سویشان فرستاد.

۱. نهج البلاغة، خطبه ۹۲.

۲. متن نامه: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، إِلَى الْمَلَأَةِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُسْلِمِينَ، أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ هَانِئاً وَ سَعِيداً قَدِمَا عَلَيَّ بِكِتَابِكُمْ - وَ كَانَ آخِرَ مَنْ قَدِمَ عَلَيَّ مِنْ رُسُلِكُمْ - وَ قَدْ فَهَمْتُ كُلَّ الَّذِي اقْتَضَيْتُمْ وَ ذَكَّرْتُمْ، وَ مَقَالَةَ جُلُكُم: إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبِلْ، لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَى الْهُدَى وَ الْحَقِّ. وَ قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ أَخِي وَ ابْنَ عَمِّي وَ ثِقَتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ، وَ أَمَرْتُهُ أَنْ يَكْتُبَ إِلَيَّ بِحَالِكُمْ وَ أَمْرِكُمْ وَ رَأْيِكُمْ، فَإِنْ كَتَبَ إِلَيَّ: أَنَّهُ قَدْ أَجْمَعَ رَأْيَ مَلَائِكَتِكُمْ، وَ ذَوِي الْفَضْلِ وَ الْحُجَجِي مِنْكُمْ، عَلَى مِثْلِ مَا قَدِمْتُ عَلَيَّ بِهِ رُسُلُكُمْ، وَ قَرَأْتُ فِي كُتُبِكُمْ، أَقْدِمُ عَلَيْكُمْ وَ شَيْكَاكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، فَلَعَمْرِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ، وَ الْآخِذُ بِالْقِسْطِ، وَ الدَّائِنُ بِالْحَقِّ، وَ الْحَاسِبُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ، وَ السَّلَامُ». (تاریخ طبری ج ۷ ص ۲۳۵؛

البته این اقدام امام، هم امتحانی بود که از کوفیان به عمل آورد و مسلم جهت امتحان مردم در صدق گفتارشان راهی کوفه شد. صبر و سکوت امام و موافقتش برای پذیرش بیعت کوفیان، موافقتی مشروط بود که منتظر واکنش آنان در مواجهه با حضرت مسلم سلام الله علیه است. مشروح این مطالب در متن تاریخ طبری که از نظر آقایان (اهل سنت) بسیار معتبر است، آورده شده است.^۱

✎ الکامل، ابن اثیر ج ۳ ص ۲۶۷؛ بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۳۴

«به نام خداوند بخشاینده مهربان از حسین بن علی (علیه السلام)، به بزرگان از مؤمنان و مسلمانان! اما بعد! هانی و سعید نامه‌هایتان را که به من نوشته بودید، آوردند. این دو تن آخرین فرستادگانی از شما بودند که بر من وارد شدند. من همه داستان شما را متوجه شده‌ام. محتوای همه نامه‌هایتان (به طور فشرده) این بود که: «ما امام و پیشوایی نداریم، به سوی ما بیا! امید است که خداوند به وسیله تو ما را بر محور حق و هدایت گردآورد». اکنون من، برادر و پسر عمو و شخص مورد اعتماد خودم از خاندانم، مسلم بن عقیل - را به سوی شما فرستادم. به او فرمان دادم که از حال و روز شما و برنامه‌ها و دیدگاهتان برای من بنویسد. اگر به من نوشت که بزرگان، اندیشمندان و خردمندان شما، با آنچه در نامه‌هایتان بود همراه و هماهنگ‌اند، به زودی به سوی شما خواهیم آمد ان شاء الله». در پایان نامه نوشت: «به جان خودم سوگند! امام و پیشوا فقط کسی است که به کتاب خدا عمل کند و به عدل رفتار نماید، دین حق را بپذیرد و خود را در راه خدا وقف کند، و السلام».

۱. البته من کاری با فلان گوینده مشهور ندارم - که مانند یک نابغه عظیم‌الشأن و زبان‌شناس کل جهان! - «مِلَّأَ النَّاسَ: عده‌ای از مردم» را که در نامه امام از مردم کوفه بدان تعبیر شده است، برابر «دو تا» دانسته است. ان شاء الله در روز قیامت با یعرب بن قطحان دست به یقه می‌شوند که از او هم سیلی می‌خورد. و او می‌گوید: من لغت عرب را وضع کردم، آن وقت تو برای من معنا می‌کنی؟! [در نسخه‌ای که این‌جا آوردیم، ملأ من المؤمنین و المسلمین نوشته شده]

خروج سیدالشهدا (علیه السلام) از مکه، پس از یک ماه و نیم تا پنجاه روز از فرستادن حضرت مسلم صورت گرفته است. بعد از آن است که نامه حضرت مسلم به او رسید، نامه‌ای که در آن، از بیعت هجده هزار نفر - و به نقل ابن کثیر، قریب چهل هزار نفر - با مسلم خبر داده شده بود. ابن سعد در طبقات خویش، حتی از وصول نامه‌ای با صد هزار امضا به امام (علیه السلام) خبر داده است.^۱ چنین رقمی در امضا، آن هم در آن روزگار - که هر کسی خودش امضای کرد؛ نه همچون روزگار ما که یک نفر به نمایندگی از میلیون‌ها نفر امضا کند - عدد قابل توجهی است که تصور آن هم کار ساده‌ای نیست!

امام حسین در پاسخ این همه نامه چه می‌فرماید؟ به پاسخ حضرتش دقت کنید:

«إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطَرًا وَلَا مُفْسِدًا، وَأِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي؛ أُرِيدُ أَنْ أُمَرَّ بِالْمَعْرُوفِ وَأُنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرُ سِيرَةَ جَدِّي وَأَبِي عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ. فَمَنْ قَبِلَنِي بِقَبُولِ الْحَقِّ، فَاللَّهُ أَوْلَى بِالْحَقِّ، وَمَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا، أَصْبِرُ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْقَوْمِ، وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ»^۲

من نه از روی خودخواهی و یا برای خوشگذرانی و نه برای فساد و ستمگری از مدینه خارج شدم. بلکه من فقط برای اصلاح

۱. مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۱۸۸.

۲. تاریخ الامم و الملوك، طبری، ج ۵، ص ۵۹ و الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۱، ص ۴۵۹.

مفاسد امت جدم رسول خدا ﷺ بیرون آمدم. می خواهم امر به معروف و نهی از منکر نمایم و به روش جدم و پدرم علی بن ابیطالب رفتار می کنم. پس هرکس این حقیقت را از من بپذیرد، راه خدا را پذیرفته است و هرکس رد کند من صبر می کنم تا این که خداوند بین من و این افراد حکم کند که او بهترین حاکم است.

اولاً منظور از خروج در این بیان امام، قیام نیست، بلکه امام صرفاً به خارج شدن خویش از مدینه به سمت مکه و نیز خروج از مکه به سمت عراق اشاره می کند. سپس به موضوع اصلاح در امت پیامبر می پردازد. در شرایطی که تکلیف احکام نماز و روزه و حج مشخص شده و همین احکام معین و تثبیت شده نیز از مسیر اصلی خویش منحرف شده بود، نیازمند اصلاحات درخوری بود.

شاهد این قضیه احادیثی است که سنی ها از انس و دیگران نقل کرده اند. انس می گوید: ما نشسته بودیم، گفتند که همه چیز بعد از پیغمبر تغییر پیدا کرد بجز نماز. شخصی که در آن مجلس بود، گفت: دروغ می گویی، نخستین چیزی را که تغییر دادند، نماز بود.

اصلاحی که حضرت می فرماید، باز گرداندن احکام به شکل اصلی آن است. اختلافی که در حال حاضر بین فقه ما - که تابع اهل بیت است - و فقه سنی وجود دارد، به خاطر انحراف آقایان از فقه صحیح اهل بیت ﷺ است که این دو فقه را از هم متمایز کرده و فقه آن ها را نیازمند اصلاح نموده است. بنابراین اصلاح به معنی حرکت سیاسی نیست، هر چند آن را هم شامل می گردد.

مثلاً اگر امام حسین ﷺ وارد کوفه می شد، نخستین کارش این

بود که نماز را آن گونه بخواند که پدرش می خواند. وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام وارد کوفه شد، نخستین نماز را که خواند، «فَصَاحَ النَّاسُ كُلُّهُمْ: صَلَاةَ أَبِي الْقَاسِمِ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ».^۱ مردم فریاد زدند: به خدای کعبه سوگند که نماز پیغمبر را خواند. زیرا تا به آن روز در خواندن نماز هم بازی در آورده بودند. این اصلاحی که امام حسین علیه السلام از آن سخن می گوید، از نماز و روزه و زکات شروع می شود.

اهل سنت در کتاب هایشان از قول عایشه نقل می کنند:

«پیغمبر در شب ماه رمضان جنب می شد و غسل هم نمی کرد. پیراهنش هم فلان بود. آن گاه بعد از دخول وقت نماز می رفت غسل می کرد. بعد می گوید (نستجیر بالله) من منی خشکیده را از لباس رسول خدا می تراشیدم».^۲

دینی که رسول خدا از جانب خدای تعالی آورده بودند تحریف شده بود؛ بنابراین اصلاح یعنی بیان احکام الهی، از طهارت و نماز و روزه و حج گرفته تا زکات و خمس و آخر احکام؛ لذا حرکت سیاسی مورد نظر نیست. در ادامه، همان طور که بیان می فرماید، روش خود را روش جدّش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام می داند. می فرماید: از همین ابتدا بگویم اگر کسی بر کار و روش امیر المؤمنین علیه السلام اعتراضی دارد، من با او هم

۱. سند این قول را نیافتیم. (ویراستار)

۲. عن عایشة: و كنت أفركُ المنى من ثوب رسول الله فيصلى فيه. مسند احمد حنبل، ۴۰ / ۷۴؛ صحيح مسلم ج ۱ ص ۲۳۸ (متأسفانه از این قبیل روایات جعلی در کتب اهل سنت بسیار نقل شده که هدفشان انحراف دین و تخریب مقام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده است تا بتوانند ایشان را با دیگران مقایسه کنند).

رای نیستم و بر اعتراض او تنها صبر می‌کنم. این هم جزء لوازم امامت است که امام علیه السلام از دیگران بر امر هدایت و دعوت به دین برتر است.

هنگامی که کوفیان از تشریف امام به مکه و امتناع او از بیعت با یزید با خبر شدند، در منزل سلیمان بن سرد خزاعی جمع شدند. در این هنگام سلیمان بن سرد برخاست، خطاب به جمعیت حاضر در منزل خود سخنانی ایراد کرد و در بخشی از آن چنین گفت:

هَذَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ [علیه السلام] قَدْ خَالَفَهُ وَ صَارَ إِلَى مَكَّةَ،
هَارِباً مِنْ طَوَاغِيتِ آلِ أَبِي سُفْيَانَ؛ وَأَنْتُمْ شِيعَتُهُ وَ شِيعَةُ
أَبِيهِ مِنْ قَبْلِهِ؛ وَ قَدْ احْتَاجَ إِلَى نُصْرَتِكُمْ الْيَوْمَ. فَإِنْ كُنْتُمْ
تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ نَاصِرُوهُ وَ مُجَاهِدُو عَدُوِّهِ، فَارْكَبُوا إِلَيْهِ؛ وَ
إِنْ خِفْتُمْ الْوَهْنَ وَ الْفَشَلَ، فَلَا تَعْرُضُوا الرَّجُلَ مِنْ نَفْسِهِ^۱

این است حسین بن علی که با یزید مخالفت کرده و از شر طاغوتیان آل ابی‌سفیان به سمت مکه گریخته است. شما شیعه اوید و قبل از او شیعه پدرش. او امروز به یاری شما نیازمند است. اگر می‌دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنش به جهاد بر می‌خیزید، آمادگی خود را به او بنویسید. اما اگر از سستی در کار و شکست می‌ترسید، او را به حال خود واگذارید و شیفته خود نسازید.

بنابراین در این که هدف امام حسین علیه السلام اصلاح بود، هیچ

بحثی نیست. اما اصلاح به مفهوم سیاسی آن هدف نبود، بلکه امام می خواست احکام اسلام را که تغییر یافته بود، اصلاح کند. یعنی همان چیزی را باز گرداند که فرق بین فقه شیعه و سنی است و بدین ترتیب، فقه شیعه را حاکمیت بخشد. به همین خاطر در ادامه دلیل خروج خود از مدینه و به دنبال آن از مکه به سمت کوفه، می فرماید: هر کسی قبول کرد، من احکام دین را یادش می دهم. حساب انتخابات نیست؛ حساب این است که امام حسین (علیه السلام) و هر امام دیگری که باشد، وظیفه خودش را این می داند که احکام واقعی را که عالم به آن است، به مردم بگوید. اگر امام صادق (علیه السلام) هم بود، همین جور بود.

در حقیقت امام از مجرای طبیعی، به عنوان شخصی به این ماجرا ورود می کند که با حاکم زمان بیعت نکرده است و یک عده از مردم منطقه بزرگی از قلمرو اسلام، به او نامه نوشته اند و او را دعوت کرده اند. حال این شخصیت مخالف با حاکم زمان، چون یک شخصیت اجتماعی عظیمی نیز دارد و در مورد احکام سخن می گوید، ناخودآگاه این حرکت از مجرای طبیعی خویش به یک موضع گیری سیاسی تبدیل می گردد.

اصلاح یا تشکیل حکومت

حال بحث بر سر این است که هدف امام حسین اصلاح کل اسلام بود یا دستیابی به قدرت به منظور تشکیل حکومت اسلامی؟ این دو، از آسمان تا زمین با هم متفاوت اند.

گاهی می گوییم امام حسین (علیه السلام) هرچند به دعوت دیگران روانه کوفه شده است، ولی به قصد تشکیل حکومت اسلامی و به

مفهوم سیاسی آن به سوی کوفه می‌رود. اماگاهی سخن بر سر این است که امام آمده تا فقه و احکام اسلامی را کما هو حقّه - از طهارت تا دیات - بر بخشی از جهان آن روز اسلام حاکمیت بخشد؛ که البته همین مقدار، مستلزم آن است که حکومت سیاسی را در اختیار داشته باشد. اگر چنین نباشد، همان وضعیتی پیش خواهد آمد که برادرش امام مجتبی (علیه السلام) داشته یا پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) طی بیست و پنج سال خانه‌نشینی تحمل کردند؛ همان وضعی که طی آن زنازادگانی به شکل آدم، هرچه خواستند به نام اسلام و به کام خویش جعل کردند و گفتند.

این دو بیان با هم تفاوت دارد. می‌گوییم: امام حسین (علیه السلام) به منظور شرکت در انتخابات روانه کوفه نشده است، تا در صورتی که حائز رأی اکثریت نشده باشد، شکست خورده محسوب شود.

اصولاً نباید بحث دقیق و نتایج آن را از مطالب چند پهلوی نتیجه‌گیری کرد. امام حسین (علیه السلام) با شعار تشکیل حکومت اسلامی از مدینه خارج نشدند و در تاریخ هم چنین چیزی ثبت نشده است. تنها سخنی که در باره آن حضرت به اطلاع همگان رسیده بود، این بود که با یزید بیعت نکرده است. حرف اول و آخر کوفیان در دعوتشان این بود که: «بیا! زیرا ما امامی غیر از تو نداریم».

البته منظورشان از امام، همان امامتی بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمان ابوبکر و عمر و عثمان داشت. امامتی که امام مجتبی در آن شش ماه اول و به دنبال آن بیش از نه سال در عصر معاویه و نیز امام حسین (علیه السلام) در آن ده سالی که با معاویه

سر کرده بود، داشتند. وجود این تعبیر در نامه‌های کوفیان یعنی «لیس لنا امامٌ غیرُک»، بیانگر مفهوم درخواست پذیرش بیعت از امام در نامه‌های کوفیان است. امامت به مفهوم آن چه در فرهنگ شیعی مطرح است، در خواست مورد نظر آنان نبوده است. اکنون مرحله‌ای است که عده‌ای از امام علیه السلام دعوت کرده‌اند تا بیاید و می‌گویند امامی غیر از تو نداریم. امام در مقدمه کار خود، حضرت مسلم را فرستاد تا هم از وضعیت کوفه مطلع شود و هم این که او به نیابت از امام برایش بیعت بگیرد، تا وسط کار به امام نگویند که: می‌خواستی از اول ببینی چند در صد ما نسبت به این حرکت سیاسی موافق و چند در صد مخالفیم.

علت پذیرش دعوت کوفیان

سیدالشهدایی که برای حکومت در مقابل یزید دعوتش کردند، اگر به دعوتشان پاسخ منفی دهد، یعنی جا می‌زند و می‌ترسد؛ در حالی که آن حضرت یقین دارد که توفیقی در چنین هدفی حاصل نخواهد شد. اما می‌رود تا ثابت کند که اگر جواب منفی می‌دادم، باورش نمی‌شد. این حکمت حرکت سیدالشهدا علیه السلام بود.

کسانی که دست به قلم می‌برند تا کتاب تحقیقی بنویسند، باید از تحلیل‌های استنباطی و کتابهای مرجع و انواع آن کاملاً آگاهی داشته باشند؛ مثلاً کتابهای رجال حدیث را با کتب رجال تاریخ اشتباه نگیرند. می‌بینیم که نویسندۀ شهید جاوید یک حدیث نقل می‌کند و می‌گوید: اسم این راوی در کتابهای رجال نیامده است.

در حالی که کتابهای رجال، مربوط به رجال حدیث است، نه رجال تاریخ پنجاه سال بعد از پیغمبر. این که دلیل نمی شود. اسم شمر و سنان هم در کتب رجال نیامده است. آیا می توان منکر وجودشان شد؟

نداشتن تخصص در این امر، سبب اشتباهات و خطاهای فاحش می شود که در اعتقاد خواننده تزلزل ایجاد می کند. بیان این که سند روایت ضعیف است، هنر نیست!^۱ باید حدیث را درست معنی کرد. در تمامی روایاتی که در فقه نیز مطرح می شود، اساس همین است. یعنی مهم استنباط صحیح و درست از روایت است. این بحث علمی نیست که مثلاً بگوییم اهل سنت راست می گویند، اما ثابت کردن این که دروغ می گویند، بحث علمی است.

تحلیل ماجرای مسلم

نکته دیگر این است که امام در شرایطی حضرت مسلم را می فرستد که کوفه عملاً در اختیار حکومت یزید است. یکی از اشتباهاتی که در تحلیل ماجرای مسلم صورت می گیرد، این است که تصور می شود کوفه منطقه ای آزاد بوده است، در حالی که چنین نیست. عامل یزید، نعمان بن بشیر، از پیش هم عامل معاویه در کوفه بوده و از اهل کوفه برای یزید بیعت گرفته بود و برای یزید فرستاده بود. ارتش یزید در اختیار والی ای است که از

۱. در کتاب شهید جاوید، نویسنده از صفحه ۹۴ چاپ قدیم شروع کرده و ۷ روایت مختلف را رد کرده است. در صفحه ۱۱۴ می نویسد: «سند ندارد» و در صفحه ۱۲۰ می نویسد: «از نظر سند قابل اعتماد نیست».

پیش در آن جا بوده است. لذا به امام حسین علیه السلام گفتند: شما که راه کوفه را در پیش گرفته‌ای، اکنون، کوفه والی و لشکر دارد. امام حسین علیه السلام پاسخ داد: «اگر با من به عنوان امامتان بیعت کردید، به کوفه می‌آیم» و این بر اساس همان گزارشی بود که مسلم برای آن حضرت فرستاده بود.

نتیجۀ سخن این که حکومت اسلامی از نظر امام حسین علیه السلام مانع نشدن و هموار ساختن بستری جهت اقامه شوون امامت است، نه تأسیس دولت، آن گونه که در اذهان بعضی از تحلیلگران دیده می‌شود. این هم از آن دسته اشتباهاتی است که ما با الفاظی شش پهلوی از آن سخن می‌گوییم و هر کسی به نوعی، از آن مطابق ذهنیات خویش برداشت می‌کند. اعمال همه ظاهراً به هم شبیه است، ولی برداشت‌های همه‌شان مبتنی بر سوابق ذهنی خودشان است؛ لذا توجه به این ندارند که امام فرمود: «اگر نمی‌خواهید برمی‌گردم». لذا حضورش را تنها منوط بر این کرد که به آن‌ها احکام بیاموزد، نه این که برایشان حکومت اسلامی تأسیس کند.

نیروهای پنهان هم که گاهی مطرح می‌گردد، شوخی است. تقیه نیروی پنهان نیست، بلکه تقیه این است که من کاری کنم که شخص من محفوظ باشد، نه این که فعالیت سیاسی مخفی داشته باشم. آن هم جنگی است با کسانی که به عنوان اسلام، تاکتیکشان را از مارکسیسم آموختند. چنین چیزهایی ساخته ذهن ما است و ربطی به امام حسین علیه السلام و روزگار آن حضرت ندارد. واقعیت این است که همه حرف‌هایشان را قبول دارند و اسم آن را آموختن تاکتیک می‌گذارند.

علت ادامه راه پس از خبر شهادت مسلم

سؤال دیگری که مطرح می شود، این است که پس از وصول خبر شهادت حضرت مسلم که امام فهمید دل‌های کوفیان با امام و شمشیرهایشان علیه ایشان است، چرا هم‌چنان به راهشان ادامه دادند؟

در پاسخ عرض می‌کنم:

خبر شهادت مسلم که رسید، معنایش این شد که آن حضرت از کوفه مأیوس شده و دیگر به کوفه راهی نداشت، بنابراین راهش را به مقصد کوفه ادامه نداد. حضرتش می‌دانست که به سوی کربلا می‌رود؛ ولی چون دعوتش کرده بودند، نمی‌توانست از اول بگوید: کار شما این است که مردم را دعوت می‌کنید، ولی وقتی جدی می‌شود جا می‌زنید.

تقاضای امام در رفتن به سوی یزید

طبق نقل کتاب شهید جاوید، امام حسین علیه السلام فرموده است: «به من اجازه دهید به سمت مدائن یا یزید بروم».

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً رفتن به سوی یزید سخن دروغی است که دشمنان حضرتش گفته‌اند. اما به فرض این‌که راست گفته‌اند و امام چنین گفته باشد، این رفتن از آن جهت است تا نگویند خود را دست‌بسته به کشتن داد. می‌توانست بگوید از خیر کوفه گذشتم و اکنون که کوفه با من نیست، نمی‌خواهم در کوفه ایجاد فتنه و کشتار کنم! یا به سوی مرز می‌روم، یا به هر جا و یا شهری که شما

وجود من را برای آن جا منشأ خطر برای خودتان نمی دانید، خواهم رفت؛ بنابراین می روم تا با یزید صحبت کنم. اگر قانعش کردم، چه بهتر، ولی اگر او من را قانع کرد، تسلیم او می شوم و از او اطاعت می کنم.

البته امام این سخن را نه به منطق امامت، بلکه به منطق سیاست می گوید، تا نگویند دروغ می گویی و نگویند چرا نگفتی؟ ناگزیر باید به کوفه بروم و آن ها هم بگویند به هیچ وجه نمی گذاریم به کوفه بروی، و آن ها هم مجبور شدند که تو را بکشند.

در کتاب شهید جاوید صفحه ۳۸۳ در بررسی یک بیت شعر^۱ که به عنوان زبان حال امام حسین (علیه السلام) نقل می شود، آمده است: «ما نمی توانیم این مطلب را درک کنیم که چگونه ممکن است اسلام با از دست دادن پیشوا و پشتیبان خود زنده و پابرجا گردد و چگونه ممکن است با ریختن خون امام و خالی شدن عرصه برای یکه تازی پسر معاویه در صحنه حکومت اسلامی دین پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رشد کند و قوت بگیرد و چگونه ممکن است کشته شدن فرزند پیغمبر که مفسر قرآن و زمامدار اسلام است، اسلام را تقویت کند. و چگونه ممکن است با خاموش کردن این مشعل فروزان، محیط اسلام روشن گردد.

این مثل این است که از حنظل انتظار شیرینی و از ظلمت انتظار روشنی و نوربخشی داشته باشیم زهی تصور باطل، زهی خیال

۱. ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی یا سیوف خذینی: یعنی اگر دین حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) زنده و پابرجا نمی شود مگر با کشتن من، پس ای شمشیرها مرا فراگیرید.

محال. که صحیحش این است. اگر این شعر از زبان حال امام و بیان کننده فکر آن حضرت بدانیم، معنای آن این است که حسین بن علی نقشه شوم عمال حکومت یزیدی را پذیرفته است. زیرا این خواست عمال یزید بود که آن حضرت را بکشند و این شمشیر حکومت استبدادی پسر معاویه بود که بر بدن مقدس فرزند پیغمبر وارد آمد.^۱

این را به مناسبت باز شدن باب مکر الهی بحث کردم که باز هم موارد دیگرش را مطرح می‌کنم و پاسخ می‌دهم. این مطلب را از کتاب نگاهی به حماسه حسینی^۲ با یک اضافه بیان می‌کنم:^۳

«حکومت ولید فاسق‌تر از یزید، اسلام را ریشه کن نکرد. اسلام حکومت خلیفه فاسق‌تر از یزید دیده و تحمل کرده و ریشه کن نشده است. ولید بن یزید بن عبدالملک که در سال ۱۲۵ هجری در عصر امام صادق (علیه السلام) خلیفه شد، به اتفاق مورخان، هم قبل از خلافت و هم در زمان خلافتش، از یزید بن معاویه فاسق‌تر بوده است. قبل از خلافتش به قدری در فسق و فساد غوطه‌ور بود که هشام بن عبدالملک به وی گفت که من نمی‌دانم اصلاً تو مسلمانی یا نه، چون هر فسق و گناهی را گستاخانه انجام می‌دهی. الی آخرش».

درسی که از خطبه دوم امام حسین (علیه السلام) می‌گیریم

دومین خطبه‌ای که سیدالشهدا (علیه السلام) در روز عاشورا خوانده، بیانگر حقیقت مهمی است. تمعنا به این خطبه استناد می‌کنم تا

۱. بخشی از کتاب شهید جاوید.

۲. کتاب نگاهی به حماسه حسینی اثر صالحی نجف آبادی (نویسنده کتاب شهید جاوید).

۳. نگاهی به حماسه حسینی ص ۸۷.

بدانید امام حسین (علیه السلام) مال ماست و توقعی هم نیست تا فلان
 شیخ ازهر و دیگر وابستگان به غیر مکتب اهل بیت، امام
 حسین (علیه السلام) را بشناسند. در بخشی از این خطبه می فرماید:

«تَبَّأَ لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ وَ تَرَحَّا! أ حِينَ اسْتَصْرَخْتُمُونَا
 وَاهْنِينَ فَأَصْرَخْنَاكُمْ مُوجِفِينَ، سَلَلْتُمْ عَلَيْنَا سَيْفًا لَنَا فِي
 أَيْمَانِكُمْ؟ وَ حَشَشْتُمْ عَلَيْنَا نَارًا اقْتَدَخْنَاهَا عَلَى عَدُوِّنَا وَ
 عَدُوِّكُمْ؟ فَأَصْبَحْتُمْ أَلْبَاءَ لِأَعْدَائِكُمْ عَلَى أَوْلِيَائِكُمْ، بَغِيرِ
 عَدَلٍ أَفْشَوْهُ فِيكُمْ، وَ لَا أَمَلَ أَصْبَحَ لَكُمْ فِيهِمُ إِلَّا الْحَرَامُ
 مِنَ الدُّنْيَا أَنَا لَوْكُمْ وَ خَسِيسَ عَيْشٍ طَمِعْتُمْ فِيهِ مِنْ غَيْرِ
 حَدَثٍ كَانَ مَتًّا وَ لَا رَأْيَ تَفِيلَ لَكُمْ؟

فَهَلَّا - لَكُمْ الْوَيَالَتُ - اذْكُرْهُتُمُونَا، تَرَكْتُمُونَا، وَ السَّيْفُ
 مَشِيمٌ، وَ الْجَاشُ طَامِنٌ وَ الرَّأْيُ لَمَّا يُسْتَصْحَفُ، وَ لَكِنْ
 أَسْرَعْتُمْ إِلَيْهَا كَطَيْرَةِ الدَّبَّاءِ، وَ تَهَافَّتُمْ عَلَيْهَا كَتَهَافَّتِ
 الْفَرَاشِ، ثُمَّ نَقَضْتُمُوهَا.

فَسُحْقًا لَكُمْ يَا عَبِيدَ الْأُمَّةِ، وَ شُدَّاذَ الْأَحْزَابِ، وَ نَبَذَةً
 الْكِتَابِ، وَ مُحَرَّفِي الْكَلِمِ، وَ نَفَثَةَ الشَّيْطَانِ، وَ عُصْبَةَ
 الْأَنَامِ، وَ مُطْفِئِي الشُّنَنِ، وَ قَتَلَةَ أَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ، وَ مُبِيدِي
 عِترَةِ الْأَوْصِيَاءِ، وَ مُلْحِقِي بِالنَّسَبِ، وَ مُؤَذِي الْمُؤْمِنِينَ، وَ
 صَرَخِ أُمَّةِ الْمُسْتَهْزِئِينَ، ... أَلَا وَ أَنِّي زَاحِفٌ بِهَذِهِ الْأُسْرَةِ
 عَلَى قَلَّةِ الْعَدَدِ، وَ كَثَرَةِ الْعَدُوِّ، وَ خِذْلَانِ النَّاصِرِ

مرگ بر شما باد، ای جماعت! (نیرویوتان از شما گرفته شود) بدبختی، ناراحتی و فلاکت شامل حالتان باد.^۱ آن هنگام که شما با نهایت تضرع و بیچارگی ما را به فریادخواهی خود کشانده و دعوتمان کردید که به فریادمان برسید به شما رسیدیم. شمشیرهای ما را که در غلافهای شما بود در برابر خودمان کشیدید و آن آتشی را که ما بر دشمن ما و دشمن شما برافروخته بودیم، بر خود ما شعله‌ور ساختید. آن‌گاه شما به حمایت و پشتیبانی دشمنانتان و علیه پیشوایانتان به پا خاستید. بدون آن‌که دشمنان قدم عدل و دادی به نفع شما بردارند یا امید خیری در آنان داشته باشید. مگر طعمه حرامی از دنیا که به شما رسانیده‌اند و مختصر عیش و زندگی ذلت‌باری که بدان چشم دوخته‌اید.

قدری آرام! وای بر شما که روی از ما برتافتید و از یاری ما سر باز زدید بدون این‌که خطایی از ما سر زده باشد و یا رأی و عقیده نادرستی از ما مشاهده کنید. آن‌گاه که تیغ‌ها در غلاف و دل‌ها آرام و رأی‌ها استوار بود، مانند ملخ از هر طرف به سوی ما روی آوردید و چون پروانه از هر کجا گریختید. رویتان سیاه که شما از سرکشان امت و از ته ماندگان احزاب فاسد هستید که قرآن را پشت سر انداخته‌اید. از دماغ شیطان در افتاده‌اید. از گروه جنایتکاران و تحریف‌کنندگان کتاب و خاموش‌کنندگان سنن هستید و فرزندان پیامبران را می‌کشید و نسل اوصیاء را از بین

می‌برید. شما از لاحق‌کنندگان زنازادگان به نسب و اذیت‌کنندگان مومنان و فریادرس پیشوای استهزاء‌گران هستید که قرآن را مورد استهزاء و مسخره خویش قرار می‌دهند.

تا جایی که می‌فرماید: من با این گروه کم و با قلت یاران و پشت کردن کمک‌دهندگان، بر جنگ آماده‌ام.

«أَلَا إِنَّ الدَّعِيَ بْنَ الدَّعِي قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ هِمَاهُ مَنَا الدَّلَّة»^۱

بدانید که این زنازاده‌ی پسر زنازاده مرا بین دو چیز ننگه داشته است، بین شمشیر کشیدن و پذیرش ذلت و خواری، دور است از ما ذلت و خواری.

ما کسانی نیستیم که از ما توقع داشته باشید تا ذلیل گردیم، زیرا:

«يَا أَيُّهَا اللَّهُ لَنَا ذَلِكَ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ، وَ جُدُودٌ طَهَّرَتْ وَ حُجُورٌ طَابَتْ»^۲

خدا ابا دارد، و رسولش و مؤمنان و نیاکان مطهر و دامنهای پاک از این کار نیز ابا دارند.

«أَلَا وَ أَنِّي زَاحِفٌ بِهَذِهِ الْأُسْرَةِ عَلَى قَلَّةِ الْعَدَدِ وَ خِذْلَةِ النَّاصِرِ»^۳

۱. لهوف، سید ابن طاوس ص ۹۷؛ بحارالانوار ج ۴۵ ص ۸۳؛ احتجاج، طبرسی ج ۲ ص ۳۰۰.

۲. همان.

۳. همان.

بدانید که من با همین خانواده، با وجود کمی تعداد و
پیمان شکنی یارانی که به ما وعده دادند به آرامی پیش
می‌روم

تعدادی هم، از جمله حضرت حرّ و حضرت زهیر بن القین - که
صلوات خدا بر آنان باد - با هم نشستند و فکر کردند که بهشتی‌ها
آن‌ها هستند یا این‌ها هستند. وقتی دیدند اصحاب امام
حسین (علیه السلام) در خیمه‌هایشان مشغول عبادتند؛ «لَهُمْ دَوَى كَدَوَى
النَّحْلِ» مانند صدای بال زنبور مشغول خواندن هستند؛ جیغ هم
نمی‌زنند و مکر هم در کارشان نیست، از لشکر ابن سعد روانه
لشکر امام حسین (علیه السلام) شدند. در این میان کسی همچون زهیر،
عثمانی مذهب بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به عنوان امام معصوم
هم نمی‌شناخت، یعنی یک پایش در این طرف لنگ بود، چه رسد
به اعتقاد او به امامت. اینان حجت بر دیگران شدند. بیان این
حقیقت، از آن جهت است تا به بیان قرآن:

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^۱

تا هر که هلاک شدنی است، پس از اتمام حجت هلاک شود
و هر که حیات ابدی می‌خواهد با اتمام حجت به حیات
ابدی برسد.

بدین ترتیب، خداوند این علم را به ولیّ خود نیز انتقال داد تا
به آنان که همراهش هستند، بگوید که پایان کار همه آنان شهادت
است؛ تا بعدا کسی نگوید: «شما نگفتید جنگ در انتظارمان است،
من نیامده بودم تا جنگ کنم» بنابراین اصحاب سیدالشهدا (علیه السلام) که

سروران تمام شهیدان در تمام زمان‌ها هستند، توان فرار در همه کاری را داشتند. ولی خود شهادت را برگزیدند، به گونه‌ای که اگر هفتاد مرتبه هم تکرار می‌شد، پا پس نمی‌کشیدند.

نمی‌خواهم بگویم «شهید جاوید» به شهادی احد ناسزا گفته است. مضمون کلام او این است که حال که به تصریح قرآن، تقدیر شهادی احد شهادت بود، پس قاتلین آن‌ها فرمان خدا را اجرا کردند! این سخن را از این نویسنده بر ساده‌لوحی حمل کنیم یا علت دیگر؟! شگفتا که شخصیت مشهور دیگری در خاطراتش با صدها صفحه به سختی از این بحث دفاع می‌کند، و این اتفاق تازه‌ای نیست. ببینید کار آن‌ها که به گواهی سیدالشهدا پیروز شدند، در نظر شیعیان به کجا کشیده است! بدبختی که حتی اگر کاری کرده است، دیگری سودش را برده، و او تنها اگر هم کاری کرده باشد، به این حسرت گرفتار شده که باید چگونه بنشیند. پس ﴿وَمَكْرُوهٌ وَمَكْرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾. البته نتیجه مکرشان این شد که دل‌های ما حسینی شد. هرچه سختی بیاید، ممکن است همه چیز را فراموش کنیم، ولی ان شاء الله تا دم مرگ از امام حسین (علیه السلام) جدا نمی‌شویم.

امام حسین (علیه السلام) این را می‌دانست. آن امام همام می‌دانست که با شهادتش، مواعظش هدر نمی‌رود. می‌دانست که مواعظ او، مواعظ جدش است، هرچند آن را حفظ نکرده و به آن عمل نکردند. اگر با شهادتش مواعظ امام مجتبی (علیه السلام) هدر رفته باشد، به یک معنا مواعظ امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز به هدر رفته است و به یک معنا نیز تمام کلمات الهی تبدیل به کتاب و نوار و مصدر انتفاع

کاسب و حق التألیف و دیگران شده است. سید الشهدا علیه السلام این را می دانست. نتیجه آن شد که آتشی که آن ها در کربلا افروختند، تبدیل به آتشی شد که در دل هر شیعه - تا مادامی که زنده است و به هر گونه ای که هست - روشن خواهد ماند.^۱

زنده ماندن خاطره عاشورا یعنی زنده ماندن رابطه قلبی من با امام، نه رابطه جسمی با حضرتش. این موجب سعادت ماست، زیرا گاهی پیش می آید که شخص نماز می خواند، ولی در دلش شاکی از زحمت آن است. ولی در رابطه قلبی، این گونه نیست. به خدا سوگند، سختی هایی که شیعه در راه امام حسین علیه السلام می کشد، برایش لذت بخش است. شیعه امام حسین علیه السلام به خاطر وجود رابطه قلبی اش با آن امام همام همواره زبان حال و مقالش با قتلۀ کربلا این است که گویی می گویند:

«اکنون خیال کرده اید که اگر این گونه جنایت علنی مرتکب شوید، مشکل حل می شود! بدبخت ها! اگر مخفیانه می کشتید و آب هم می دادید و در نهایت تظاهر هم می کردید که از سر اشتباه شمشیر به روی مبارکش خورد، زیانش به شما کمتر از آن بود که علنی بکشید و افتخار کنید که ببینید ما چقدر قدرت داریم که هم کشتیم و هم لگد زدیم. خواهید دید که به خاطر آن تن لگد خورده، شیعه تا روز حشر به شما لعنت و دشنام می دهد. شخص هر

۱. پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: **اِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا**. شهادت امام حسین علیه السلام داغی سوزان در دل مؤمنان است که هرگز به سردی نمی گراید (و هرگز از بین نخواهد رفت). (مستدرک الوسائل، محدث

مقدار که فرض عذاب بشود، فرض فزونی هم به او می‌شود. به خدا قسم هر صلواتی از شما به اجابت می‌رسد.^۱

تعبیری که در زیارتنامه‌ها داریم: «الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَ ابْنَ ثَارِهِ وَ الْوِثَرَ الْمُؤْتُورَ»، در حقیقت حاکی از آن است که با تعدی به امام حسین (علیه السلام)، به خدا تعدی شده است و این تعدی است که در حق مسیر هدایت صورت گرفته است، نه جبر در اراده الهی.

مجلس ابن زیاد؛ نفی جبر در اعتقادات

ابن زیاد لعنة الله علیه کارش را به خدا منتسب کرده و خود را از جنایتی که کرده، مبرا می‌داند. صدیقه صغری زینب کبری (علیها السلام) در جواب او می‌فرماید:

«مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً. هَؤُلَاءِ قَوْمٌ بَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ حَيْثُ تُحَاجُّ وَ تُخَاصَمُ؛ فَانْظُرْ لِمَنِ الْفَلَجُ - تَكَلَّكَ أُمُّكَ - يَوْمَئِذٍ يابْنَ مَرْجَانَةَ»^۲

من جز زیبایی ندیدم. اینان گروهی بودند که اکنون به آرامگاه خود شتافته‌اند و خداوند به زودی تو را و ایشان را

۱. راوی می‌گوید: در خدمت امام صادق (علیه السلام) بودم. یادی از سیدالشهدا (علیه السلام) به میان آمد. حضرت فرمود: به یاد او چه کار می‌کنی؟ گفتم: متأثر می‌شوم. فرمود: وقتی متأثر شدی سه مرتبه بگو: «صلى الله عليك يا ابا عبد الله». در این صورت سلامی که به سیدالشهدا داده‌ای، به پیغمبر می‌رسد؛ حضرتش از این ذکر تو خوشحال می‌شود و برای تو استغفار می‌کند. و یبلغ فاطمة فیسرها ذلك. و به فاطمه زهرا (علیها السلام) می‌رسد و او را خوشحال می‌کند. و این مقام کمی برای ما نیست. (ویراستار)

۲. بحارالانوار ج ۴۵ ص ۱۱۵.

گرد هم خواهد آورد، و آنجا با آنان احتجاج خواهی کرد. پس بنگر که در آن روز چه کسی پیروز خواهد شد، مادرت به عزایت بنشیند، ای پسر مرجانه!

موارد متعددی همسو با مضمون این آیه شریفه در قرآن و با همین محتوی آمده است:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^۱

هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شدند مرده مپندار، بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

نیز این آیه:

﴿لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾^۲

به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده مگویید، بلکه آنان زنده‌اند ولی شما نمی‌فهمید.

آیه مورد اشاره فعل «تَحْسَبَنَّ» را به صورت مفرد به کار برده، زیرا مخاطب آیه حضرت خاتم الانبیاء ﷺ است. سخن در این است که اولاً چرا در یک آیه به صیغه جمع، مردم را مخاطب قرار می‌دهد، ولی در آیه دیگر می‌فرماید: ای پیامبر چنین گمانی مبر! توجیهی که در این خصوص می‌توان کرد، این است که اگر فعل را به صورت «لَا تَحْسَبَنَّ» یعنی صیغه جمع می‌آورد، باز هم زبان

۱. آل عمران / ۱۶۹.

۲. بقره / ۱۵۴.

حال مردمی که این آیه را می بینند و از زبان پیامبر می شنوند، این است که: ای پیامبر! اگر پنجاه تا آیه هم نازل کنی، ما هم چنان دلمان قانع نمی شود که این ها زنده اند. خداوند می داند که آن ها به این حرف ایمان نمی آورند، لذا مخاطبش را شخص پیغمبر قرار می دهد. هر چند «لاتقولوا» در آیه دیگر، قرینه است بر این که مخاطب اصلی هم چنان مردمی هستند که چنین می اندیشند.

فصل ۳

درس‌های عاشورا

عاشورا در پی اثبات جدایی دین از حکومت‌های اموی و عباسی

نخستین نکته برای درس گرفتن از واقعه عاشورا به این جا برمی‌گردد که خلافت ولید بن یزید بعد از واقعه کربلا بوده است. یعنی بحث سر این است که سیدالشهدا علیه السلام مانع تحقق اهداف یزید شد. اگر ولید قبل از یزید به خلافت رسیده بود، می‌توانست پاسخی به این سؤال باشد که چگونه ولید با این که قبل از یزید و قوی‌تر از وی بود، نتوانست به اهداف خویش دست یابد، ولی یزید از عهده این کار برآمد؟ بنابراین حرکت سیدالشهدا علیه السلام اشتباه بوده و اگر هم سکوت می‌کرد، باز هم یزید هیچ غلطی نمی‌توانست بکند.

در حالی که اصولاً بحث بر سر این است که همه این‌ها شواهدی قطعی است بر این که خلفای بنی‌امیه با هر نوع فسقی،

حتی فسق‌هایی که نشانه بی‌اعتقادی به اصل دین است، باز هم به قدرت می‌رسیدند، بر مسند خویش ادامه می‌دادند و با وجود چنین شرایطی در ابتدا مشکلی برای آن‌ها ایجاد نمی‌شد؛ زیرا مساجد در جامعه اسلامی وجود داشتند، ائمه جماعت و جمعه بودند، مردم نماز جماعت و جمعه را برگزار می‌کردند، ماه رمضان هم روزه می‌گرفتند. خلاصه این که از اسلام فقط اسم آن باقی مانده بود، ولی همین اسم اسلام باعث می‌شد که مردم فریب این نام را بخورند، حکومت را اسلامی و خلیفه را خلیفه رسول خدا بدانند و فکر کنند که اسلام حاکم است. بنابراین در چنین شرایطی پس از عاشورا اساساً چه اتفاقی در مسیر ادامه حیات سیاسی بنی‌امیه افتاد؟

اتفاقی که پس از عاشورا افتاد، این بود که بین قدرت و حکومت‌های اموی و عباسی از یک سو، و دین از سوی دیگر جدایی افتاد. البته گاهی این جدایی منجر به ضدیت هم می‌شود؛ مثل همه مسلمان‌هایی که در دولت فسق یا دولت کفر زندگی می‌کنند، که می‌دانند بین دین با قدرت که جدای از دین و گاهی هم ضد دین است، فاصله وجود دارد.^۱

به اعتقاد ما، اسلام از ماوراء خواسته‌های ذهنی مسلمان‌ها

۱. آقای به همراه امام موسی صدر در سفری که به دعوت اتحاد جماهیر شوروی از او و با تشریفات فراوانی صورت گرفت، حضور داشت. او به خود من گفت: وقتی ما در آذربایجان و مناطق مسلمان‌نشین با افراد سخن می‌گفتیم، آن‌ها می‌گفتند: در این چند سال، مساجد ما چند برابر شده است؛ زیرا ما پول اضافی داریم و هیچ چیزی نیست که با این پول در زندگی‌مان تفاوت حاصل شود.

برخاسته است. با کسی که خدا را قبول ندارد یا کسی که اساساً نبوت را پدیده‌ای اجتماعی می‌داند، بحثی ندارم. اما باید دانست که اسلام یک عامل دارد و تدین (تسلیم جامعه در برابر دیانت) به عنوان یک پدیده اجتماعی، عامل دیگری دارد. بنابراین اگر ثابت شود عامل و منشأ تدین، خطا یا انحراف است، این منشأ خطا به دین تسری نمی‌یابد؛ مگر ثابت شود که دین هم از همان نوع، یعنی پدیده‌ای اجتماعی است و ارتباطی به خدا و ماوراء ماده ندارد.

بر این اساس در این جامعه مسلمان می‌گوید: قبول دارم که اسلام منبعی الهی دارد و خاتم انبیاء علیهم‌السلام رسول الهی است، احکام اسلام را من نساختم، عامل اجتماعی هم نداشته است و مربوط به مراحل پنج‌گانه تغییر یا تکامل در جامعه و طبق تئوری مارکسیسم هم نیست؛ ولی این عوامل می‌تواند در ایجاد تدین (تسلیم جامعه به دیانت) مؤثر باشد. لذا این دو، عوامل جداگانه‌ای داشته و هیچ ربطی به هم ندارند. از این رو مسلمان باید بین عامل پیدایش دیانت و عامل تسلیم جامعه به دیانت تفاوت قائل گردد. مارکسیسم یک فکر انسانی است و طبق اصول و ضوابط آن، صحت یا بطلان نظریه با تطبیق در مرحله عمل ثابت می‌شود. از این رو تئوری از مرحله عمل جدا نیست. لذا طبق مبانی این اندیشه، اگر نقص قانونی در مرحله عمل ثابت شود و نتواند سعادت بشر را تأمین کند، این خود، دلیل بر بطلان آن نوع نظام و قانون به معنای عام آن است. انتقادات آن‌ها از نظام سرمایه‌داری نیز بر همین اصل استوار است. بنابراین مسلمان که معتقد به

جدایی بین اسلام و مسلمان است، پاسخ او را نمی‌پذیرد؛ چون اصولی که بر مبنای آن مسلمان به این نتیجه می‌رسد که اسلام عاملی جداگانه‌ای از اعتقاد افراد دارد، برای او قابل قبول نیست. در این دو نگرش هم حق با مسلمان است.

برای تفهیم مطلب باید خاطره‌ای بگویم. عده‌ای از استادان اتحاد جماهیر شوروی برای این که عراقی‌ها را غر زده و به خیال خود، همان کاری را که در افغانستان کردند، در عراق نیز صورت دهند، اقدام به تشویق مردمان آن دیار جهت سفری عاشقانه - نه با دیده باز - به شوروی کردند. از همین رو عده‌ای به آن جا دعوت شدند که اساساً نگاهی عاشقانه به آن جا داشتند. در این میان، از من هم به طور مستقل دعوت شد، ولی من نرفتم.

یکی از همین دعوت‌شدگان که خدای رحمتش کند، مردی بسیار متدین، ادیب و شاعر به نام «سادات قاموسی» بود. پس از بازگشت وی از شوروی او را دیدم. پرسیدم: در این سفر چه دیدی؟ گفت: واقعیت این است که باید اعتراف کنم کاری را که وظیفه و هدف انبیاء بود، همان اتحاد جماهیر شوروی انجام می‌داد! ^۱ پرسیدم: منظورت چیست؟ گفت: در شوروی به شکلی عمل می‌کنند که علاقه به مال دنیا و امور دنیوی از دل مردم کنده شود. گفتم: چه طور؟ گفت: در آن جا شخصی از من خواست تا این

۱. به عنوان یک جمله معترضه باید عرض کنم: در حال حاضر بسیاری از بچه شیعه‌های پولدار کشورهای حاشیه خلیج فارس و خصوصاً کویت را با گذرنامه‌های ورقه‌ای به اسرائیل می‌برند و کاری می‌کنند که پس از بازگشت، وضعیتشان بسیار متفاوت شده باشد.

ساعت سوئیسی درجه یک را همراه با نه ساعت زمخت ساخت اتحاد جماهیر شوروی به او بفروشم. من که راضی به فروش نبودم، ابتدا صد هزار روبل و سپس چهارصد هزار روبل و در نهایت تا یک میلیون روبل پیشنهاد کرد. از این جا فهمیدم که این‌ها واقعا یک میلیونیم علاقه‌ای را که ما به پول داریم، ندارند. بعد که بیشتر تحقیق کردم، متوجه شدم قضیه از این قرار است که کار اضافی در شوروی، امری متعارف و گاهی نوعی الزام است. بدین ترتیب، افراد مردم گرفتار دنیای شخصی‌شان شده و به فکر سیاست‌بازی و مناقشه در انتخابات و آینده اقتصادی و مسائلی از این قبیل نمی‌افتند؛ لذا با اهرمهای تشویقی، هشت تا دوازده ساعت کار می‌کنند، شش هفت ساعت از دوازده ساعت دیگر را به استراحت اختصاص می‌دهند و بقیه وقتشان را برای ایستادن در صفهای شیر - که گاهی تا چهار ساعت طول می‌کشد - می‌گذرانند. حتی تحقیق کردم و متوجه شدم مجتمع‌های مسکونی چهارصد واحدی و ششصد واحدی را طوری می‌سازند که هر بیست واحد دارای دو دستشویی و دو حمام باشند تا هر کسی برای هر بار حمام رفتن، یک تا دو ساعت وقت صرف کند و وقت اضافی نداشته باشد؛ مبادا به فکر این بیفتد که چرا وضع ما چنین و چنان است؟ نتیجه چنین سیاستی این می‌شود که هیچ‌گاه پولی که افراد دارند، با آن کوپنی که می‌دهند تعادل ندارد. یعنی یک چهارم و گاهی تا یک ششم و حتی یک هشتم پولشان تبدیل به کالا می‌شود؛ پس آن چه در دستشان می‌ماند، پولی است که ارزشی ندارد. یک میلیون روبل که سر هم بریزی، کاغذی است

نازِ بیا و خشن که صرف مقدار کالایی می شود که به صورت قاچاق یا شبه قاچاق توسط توریست وارد بازار سیاه می شود. او هم پول زحمت کشیده را به عنوان یک کاغذ بی مصرف می دهد تا با آن یک ساعت بخرد. حتی در مناطق مسلمان نشین مانند آذربایجان هم گفته بودند: ما درآمد اضافی داریم. نه از باب این که سر خدا و پیغمبر یا امام حسین و حضرت عباس منتهی بگذاریم، بلکه از باب این که این کاغذها هیچ مصرفی برای ما ندارد، با کاغذ اضافی و وقت اضافی که داریم، مسجد و حسینیه می سازیم. خودمان کارهای ساختمانی را انجام می دهیم و قالی ها و گلیم ها و جاجیمش را می بافیم. دهه محرم هم جمع می شویم و سینه می زنیم. حکومت هم به این مقدار راضی است که این را از ما نگیرند، تا ما هم به این فکر نیفتیم که چرا این نظام این طور عمل می کند.

این را که گفتم تا معلوم گردد که در آن جا عامل دین قوی بود. اما در جاهایی مانند چک یا اسلواکی یا رومانی عامل دین ضعیف است، زیرا این ها هفتاد سال با مارکسیسم زندگی کرده و اجازه پرداختن به هر نوع شهوترانی را داشتند. وضع آن ها تفاوت اساسی با مناطق آسیای میانه^۱ دارد. لذا در چنین مناطقی اصولاً بحث از دین نمی شود؛ زیرا وقتی عامل دین از قدرت جدا گردد، حتی در جاهایی همچون عراق امروزی^۲ که قدرت سرکوبگر دین است، مردم تقید به احکام دین را جزء قوانین حکومت نمی دانند.

۱. منظور از آسیای میانه، کشورهای قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکمنستان و ازبکستان است. (ویراستار)

۲. این سخن مربوط به روزهای آخر حکومت صدام حسین است. (ویراستار)

شاهد دیگر این سخن، بخشهای آزاد شده از اتحاد جماهیر سابق شوروی در منطقه آسیای میانه است که با کمال تأسف بعد از آزاد شدن، آن گونه که باید، نشده و به همین خاطر دچار سرخوردگی شدند.

نتیجه این است که عادت کردن به یک وضع بد، دین را از بین نمی‌برد؛ بلکه تنها شکل بد انحرافی به آن می‌دهد.

ان شاء الله ثابت خواهیم کرد که معاویه تصمیم داشت کاری کند که «اشهد ان محمداً رسول الله» برداشته شود.^۱ او می‌گفت: اگر این شعار برداشته شود، برداشتن «لا اله الا الله» کار آسانی خواهد بود. در این صورت، دینمان همان دین اجدادمان خواهد بود، البته با اسم اسلام. سیدالشهدا علیه السلام به استفاده ابزاری حاکمان اموی و مانند آن‌ها از دین پایان داد، و شاخص روشنی به همگان ارائه کرد.

۱. مغیره بن شعبه می‌گوید: شبی با معاویه گرم صحبت بودم، به او گفتم: ای معاویه تو اکنون پیر شده‌ای و آخر عمرت است، بیا و با بنی‌هاشم مهربان باش، باشد که بعد از تو نام نیکی از تو بر زبان‌ها بیفتد. معاویه ناراحت شد و گفت: چگونه با بنی‌هاشم مهربان باشم، حال آن‌که مردی از [قبیله] تیم (ابوبکر) به خلافت رسید و به ظاهر با مردم مهربانی کرد، ولی اکنون هیچ نامی از او نیست؛ سپس مردی از [قبیله] عدی (عمر) خلافت کرد و ده سال خود را به زحمت انداخت، ولی هیچ نامی از او نیست. بعد از آن عثمان خلافت را به دست گرفت و هیچ نامی از نیست. ولی ابن ابی کبشه (لقبی که کفار به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌دادند) سالهاست که مرده، ولی هنوز مردم روزی پنج بار نام او را در مأذنه‌ها فریاد می‌زنند. نه، به خدا هیچ‌گاه با بنی‌هاشم مهربانی نخواهم کرد تا این‌که نام محمد را دفن کنم و هیچ نامی از او باقی نماند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵ ص ۱۳۰)

تکلیف بیعت^۱ با دیگر خلفای جور

در دوران خلیفه اول تا سوم، به جز اذیتی که در ابتدای خلافت خلیفه اول در خصوص زهرای مرضیه علیها السلام و فشاری که به خاندان وحی در بحث بیعت وارد کردند، از آن پس، از شدت فشار خویش در خصوص تمایلشان بر بیعت کاستند، و دیگر اصراری در بیعت نکردند؛ که اگر بیشتر از آن آزارهای اولیه اصراری صورت می‌گرفت، نتیجه همان می‌شد که در کربلا اتفاق افتاد. بنابراین از زمان امام حسن علیه السلام و پس از انعقاد پیمان صلح، آن‌چه بود، همان وضع عمومی بود که خلیفه قبل تعیین کرده بود و نفس تعیین به منزله رأی عمومی و اعلام خلافت بود. لذا در زمان هیچ یک از ائمه سلام الله علیهم اجمعین، هیچ کدام از ستم پیشگان بنی امیه و بنی العباس، از آنان درخواستی مبنی بر بیعت نکردند. دأب و روش عموم این خلفا آن بود که هرگاه احساس خطر می‌کردند، به آنان می‌گفتند: شما قصد قیام علیه ما دارید، نه این‌که به آنان اعتراض کرده و خرده بگیرند که چرا با ما بیعت نکردید؛ زیرا اصولاً کاری به بیعتشان نداشتند. هیچ یک از خلفا نیز به سراغ سیدالساجدین و امام باقر علیه السلام به منظور درخواست بیعت نرفتند. در مجلسی منصور عباسی به امام صادق علیه السلام گفت: ای جعفر بن محمد! تو علیه ما قیام کرده‌ای؟ فرمود: ای امیرالمؤمنین! والله اگر می‌خواستم قیام کنم، علیه شدیدترین

۱. توجه داشته باشید بنابر آن‌چه بیان شد، بیعت امام با خلیفه یعنی تأیید خلیفه و به هم پیوستن دین با قدرت جور، چیزی که شهادت امام حسین علیه السلام مظهر بطلان بر آن زد.

دشمنان خودمان و شما - یعنی بنی‌امیه - قیام می‌کردم نه پسرعموهایم.^۱

خداوند رحمت کند مرحوم آقا ضیاء عراقی را؛ به هنگام تدریس فقه، در بحث تقیه، بعد از خواندن این روایت، شروع به گریه کرد و فرمود: خاک عالم بر سر جامعه‌ای که امام صادق علیه السلام مجبور شود که به منصور عباسی بگوید: یا امیرالمؤمنین!^۲

اگر اسلامی وجود داشته باشد، این حق از ابتدا از آن سیدالشهدا علیه السلام است که کارش باعث شده تا اسلام به هر شکلی که می‌خواهد باشد، بماند و به ما برسد؛ چه رسد به این که ما افتخارمان این است که به قول مرحوم علامه امینی، امام حسین علیه السلام متعلق به ماست، نه دیگران. افتخار می‌کنیم که امام حسین، امام حسین ماست. کربلا و تربتش هم از آن ماست. مقتل و مصیبت و عزاداری‌اش هم افتخار ماست؛ جدای از این که سیدالشهدا علیه السلام برگردن هر کسی که نماز می‌خواند، حق دارد.

امام حسین علیه السلام می‌فرمود: به من اجازه بدهید به مدینه بروم بدون این که بیعت کنم؛ هر جا که بگویید می‌روم ولی بیعت نمی‌کنم.

۱. مهج الدعوات ص ۱۹۲؛ کشف الغمة ج ۲ ص ۴۳۹؛ بحار الانوار ج ۴۷ ص ۱۹۵ - ۲۰۰.

۲. قطعا امام معصوم فعلی را انجام می‌دهد که خداوند اراده فرموده؛ پس فعل امام عین حق است. با شنیدن فعل هر امامی اجازه چون و چرا آوردن نداریم؛ حتی اگر با عقل و یا حتی دانسته‌های ناتمام ما از دین جور در نیاید.

تأثیر سید الشهداء علیه السلام در دینداری مردم

آن چه گفته شد، منهای این بحث است که اساساً سیدالشهدا علیه السلام عامل ورود دین در قلب مردم است و کسی هم جز او از چنین ظرفیتی برخوردار نبود، زیرا رابطهای که آن حضرت با دین داشت، غیر قابل انکار بود. یعنی در عصر آن حضرت کسی نمی توانست به ایشان بگوید تواز دین خبر نداری. زیرا آن قدر از پیغمبر در باره اش حدیث شنیده و در باره او از جانب پیامبر محبت دیده بودند که اگر کسی پیغمبر را به عنوان یک انسان حکیم عاقل، قبول داشته باشد، می گوید این علاقه پیامبر به امام حسین علیه السلام بی خود نیست.

تعبیر شامخ و والایی از جانب پیامبر در خصوص امام حسین علیه السلام شده است، همچون: «حسینٌ مَنیَّ وأنا من حسین»^۱، «أحبَّ الله من أحبَّ حسیناً»^۲، «انَّ الحسینَ... مصباحٌ هدی و سفینهٌ نجاة»^۳ و «الحسنُ و الحسینُ سیدا شبابِ أهلِ الجنة»^۴. این جملات و ده ها تعبیر مشابه و محکم از این دست باعث شد کسی در حرکتی که امام حسین علیه السلام انجام داد، منهای منطق امامت و جایگاه الهی اش، احتمال کوچکترین اشتباهی ندهد.

هوش امام منهای منطق امامت، به گونه ای بود که آن چه می شنید حفظ می شد. وجود مبارک آن حضرت، وقتی که امامت

۱. بحارالانوار ج ۳۳ ص ۲۶۱.

۲. الارشاد، شیخ مفید ج ۲ ص ۱۲۷.

۳. بحارالانوار ج ۳۶ ص ۲۰۵؛ عیون اخبارالرضا علیه السلام، شیخ صدوق ج ۱ ص ۶۰.

۴. امالی، شیخ صدوق ص ۵۷؛ من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۱۷۹.

به امام مجتبی علیه السلام منتقل شد، سی و هفت ساله بود. سی و هفت سالگی سن مافوق رشد است. حتی سن بلوغ هم نبوده است. سیدالشهدا علیه السلام نیز به هنگامی که امامت به ایشان رسید، چهل و هفت ساله بود.

فارغ از مسأله امامت الهی، آن حضرت ادامه‌دهنده سیره خاص امام مجتبی و امیرالمؤمنین و صدیقه کبری سلام الله علیهم بود که منش و رفتار همه این‌ها مستند به خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم بود، لذا هیچ‌کس منکر دین‌شناسی امام علیه السلام نبود. اعتراض نیز به گونه‌ای بود که قابل تحمل نبود. عامل قتل آن حضرت، امتناع ایشان از بیعت با یزید بود، نه قیام مسلحانه برای گرفتن حکومت اسلامی و شکستی که پیامد آن بود.

وقتی ابن زیاد به حضرت مسلم گفت: تو شقّ عصای مسلمین کردی، پاسخ داد: من اگر تو را امیر مسلمین می‌دانستم، این‌گونه عمل نمی‌کردم. امام حسین علیه السلام هم بعد از علم به این که در کوفه جایی ندارد، به راه خویش ادامه داد. این‌ها همه نقاطی است که با دقت در آن‌ها حدّ متفکرانی چون صاحب «شهید جاوید» معلوم می‌گردد. وی در مقدمه کتابش این‌گونه می‌نویسد:

یک: در این کتاب مکررات بازگو نشده و هر چه در آن هست، تحقیق و ابتکار است.

دو: خواندن این کتاب، دید تازه‌ای به خواننده می‌دهد و وفق روشن و جدیدی در برابر چشمانش می‌گشاید.

سه: قبل از خواندن همه کتاب، از اظهار نظر درباره آن خودداری فرمایید. حتی بعد از خواندن و بعد از نوشتن به فاصله‌ای بیست و

خورده‌ای سال نگاهی به حماسه^۱ باز هم از اظهار نظر خودداری فرمایید.

با حرکت سیدالشهدا (علیه السلام) تفاوت میان دین با استفاده ابزاری از دین مشخص شد، به گونه‌ای که اگر یک حاکم ظالم به نام دین کاری ضد دین مرتکب شد، آن را به حساب دین نگذاریم. این روشنگری را با بعضی از کارهای زشت حاکمان مسلمان در کشورهای ظاهراً اسلامی مقایسه کنید که عمل آن‌ها را عین دین می‌دانند.^۲

بنابراین مسلمانی که دینش را از دین حاکمانی مانند آل سعود که خود را خادم الحرمین می‌دانند، جدا کرده، از حاکم انتظار تقید به دین ندارد. از طرف دیگر، بی‌قیدی چنان حاکمانی نسبت به دین، دین مردم را فاسد نمی‌کند. این نخستین احسانی بود که سیدالشهدا (علیه السلام) به همه مسلمانان - اعم از فاسق و عادل آن‌ها - کرد؛ فرقی هم نمی‌کند که عدالت طبق مذهب امامت باشد یا مذهب خوارج مدّ نظر باشد. شواهد تاریخی بر این حقیقت زیاد است.

۱. منظور کتاب «نگاهی به حماسه حسینی» است که در آن آقای صالحی نجف آبادی به اشکال‌هایی که آقای مطهری بر کتاب شهید جاوید وارد کرده، جواب داده است. (ویراستار)

۲. این اصل امروز نیز در تمام جوامع اسلامی غیر از ایران پذیرفته شده است. به عنوان نمونه، در حال حاضر ولیعهد عربستان که خود را نماد دین و سمبل تقید به اسلام می‌داند، در سفر به آلمان و اسرائیل و در ضیافت‌های رسمی و غیر رسمی، با همه خانم‌ها دست می‌دهد و در مهمانی شامشان سِرو انواع مشروبات، امری کاملاً عادی و مرسوم است.

حتی خوارج که از امیرالمؤمنین جدا شدند، دلیل قطعی‌شان بر کفر حاکم، پذیرش داوری غیر خدا بود. البته از نظر آن‌ها هر کجا حاکم کافر باشد، آن‌جا را «دارالکفر» می‌دانند نه «دارالاسلام»، لذا با آن‌جا معامله دارالکفر می‌کنند، از جمله این که قتلشان و جهاد با آن‌ها را واجب می‌دانند، اموالشان را غنائم می‌شمرند و به بردگی گرفتنشان را مجاز می‌دانند. ولی اطاعت از حاکمی اسلامی - ولو فاسق - را واجب می‌دانستند و بر این اعتقاد بودند که خداوند در روز قیامت، به خاطر اطاعت از حاکم فاسق زناکار به انسان ثواب می‌دهد، ولی حاکم را به جای خود عقوبت می‌کند. آن‌ها برای استحکام این عقیده احادیثی هم جعل کردند که پیغمبر فرموده: «باید از هر دستوری که حاکم به تو داد اطاعت کنی، حتی اگر تو را امر به انجام زنا و قتل کند».^۱

مهم‌ترین کاری که سیدالشهدا (علیه السلام) کرد، جدا کردن مسلمانان از آسیب ارتباط مذهبی با حاکمانی مانند آل‌سعود بود. این یکی از برکات احسان مقاومت سیدالشهدا سلام الله علیه و امتناعش از بیعت با یزید بود. بر همین اساس بود که در دیدگاه وهابیت تنها جواز اطاعتی که از خلفای فاسق جائز همچون یزید سلب شد، جواز اطاعت از او در تغییر دین بود. بنابراین اطاعت از فاسق در تمامی ارکان و جوانب به جز اطاعت از او در تغییر دین توجیه پذیر شد. اما به عقیده نویسنده شهید جاوید، ولید بن یزید بن

۱. السنن الکبری، بیهقی ج ۸ ص ۷۵۱؛ مسند احمد بن حنبل ج ۱ ص ۷۹۲ و ج ۲۴ ص ۴۶۱ - ۴۶۲؛ تمهید الاوائل فی تلخیص الدلائل، ابوبکر الباقلانی ج ۱ ص ۴۷۸.

عبدالملک که بدتر از او بود، آمد و نتوانست دین را تغییر بدهد؛ در حالی که به بحث تاریخی این قضیه توجهی ندارد و به آن اعتنا نمی‌کند که ولید با فاصله‌ای بیش از شصت سال بعد از شهادت سیدالشهدا گذشته، به صحنه خلافت درآمده است.

ابن ابی‌الحدید بحثی دارد با این عنوان: «سید العباد الحسین بن علی، سرور آن‌هایی که حاضر نشدند که ذلت و خلافت را تحمل کنند». در آن به بررسی این تعبیر در مورد آن حضرت می‌پردازد. در این بحث، از جمله به این مهم نیز می‌پردازد که: «وقتی مُصْعَب بن زبیر در محاصره دشمن قرار گرفت، از کسی پرسید: حسین بن علی در این وضعیت چه کرد؟ او پاسخ داد: آن قدر جنگید و تسلیم نشد تا کشته شد. مصعب گفت: اکنون جنگیدن بر من روا شد». ^۱ آن‌گاه در ادامه می‌گوید: «اصولاً حسین بن علی به افراد آزاده شیوه آزادی در مقابل قدرت را آموخت، در حالی که آزادگان قبل از او شیوه‌ای در مقابل قدرتمندان نداشتند. پیغمبر در مقابل کفر قرار داشت و برآن پیروز شد. ابوبکر و عمر، خود دین بودند و مخالفانشان کفر محض بودند. امیرالمؤمنین هم شهید خوارج شد. آن کس که شیوه آزادی را آموخت، حسین بن علی (علیه السلام) بود». ^۲

مرحوم شیخ «محمدحسین کاشف‌الغطا» در یکی از کتاب‌هایش به نام «العباد و سیدهم فی الاسلام» قصیده‌ای را از شاعر و ادیب، «شیخ عبدالحسین صادق» آورده است. او می‌گوید

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید ج ۳ ص ۲۹۸.

۲. همان مدرک.

که پدرم در کودکی مرا به حضور در مکتب‌خانه مرحوم «آشیخ مرتضی دبستانی» و اجبار ایشان در حفظ قصاید مشکل، ملزم می‌کرد. لذا قصیده یادشده را حفظ می‌کردم که مطلع آن چنین است:

سَلْ كَرَبِلَا وَالْوَعَى وَالْبَيْضَ وَالْأَسْلَا

مُسْتَحْفِيًّا عَنْ أَبِي الضَّيْمِ مَا فَعَلَا

از کربلا و جنگ و شمشیرهای درخشان و نیزه‌های توانمند سؤال کن. اما به اصرار هم سؤال کن از کسی که هیچ نوع ذلت را نپذیرفت، که او چه کرد؟

سَامُوهُ أَمَّا هَوَانَا أَوْ وُزُودَ رَدَى

فَسَاغَ فِي فَمِهِ صَابَ الرَّدَى وَ حَلَا

با او چنین رفتار کردند که یا زیر بار ذلت رود و یا از چشمه‌سار مرگ بنوشد. ولی او در دهانش شرنگ تلخ‌کام مرگ، شیرین و گوارا شد.

انصاف دهید! آیا واقعاً می‌شود چنین کتابی را اثری تحقیقی دانست؟ جدا از این بحث، با چنین تفکری اگر ولید قبل از یزید بود، می‌توان گفت امام سکوت اختیار کرده تا نوبت به یزید برسد، آن‌گاه قیام کند. سپس اگر بپرسند چرا قیام کردی؟ بگوید: چون دیدم دین جدم در خطر است. از همین جا معلوم می‌شود اصلاً خودش آن چه را می‌گوید، نفهمیده است. اما با این حال کتاب خود «نگاهی به حماسه حسینی» را اثری تحقیقی نام نهاده است.

پیامد مهم دیگر قیام امام حسین (علیه السلام) (اعلام بی‌دینی حاکمان)

نتیجه مهم دیگری که می‌توان از حرکت امام (علیه السلام) گرفت، این است که امام می‌خواست بفرماید که حاکمی ظالم مانند آل سعود دین ندارد و دروغگو است. او را به عنوان حاکم تحمل می‌کنیم، اما ضمناً او را بی‌دین هم می‌دانیم، یعنی به هیچ‌وجه اقدامات او را به حساب دین نمی‌گذاریم و قبول داشتن او به عنوان حاکم، به منزله پذیرش بیعت او نیست. این عبارت آن حضرت مؤید همین مطلب است که فرمود: «مَثَلُ لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ». بنابراین باید بین دو منطق تفاوت قائل شد: این که یزید را به عنوان حاکم تحمل می‌کنیم، ولی نه حاکم اسلام، چون او بی‌دین است؛ به همین جهت با او بیعت نمی‌کنیم. امام این سخن را از موضع امامت بیان نمی‌کند؛ چرا که یزید و اعوان و انصارش اصولاً به امامت معتقد نیستند که امام بخواهد از این موضع، آن‌ها را مخاطب قرار دهد؛ چرا که اگر آنان به امامت معتقد بودند، قطعاً حال و روز ما بسیار با امروز متفاوت، بلکه بهتر از این بود.

معنی «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا»

سؤالی که بسیار مطرح می‌شود، این است که طبق مدلول این روایت شریفه، آیا امام حسین (علیه السلام) قبل از حرکتش، از سرنوشتی که در انتظارش بوده، آگاهی داشته یا نه؟ و در صورت آگاهی آیا حرکتش مصداق القای نفس در تهلکه بوده است یا خیر؟ در کتاب شهید جاوید نیز عمدتاً به این سؤال پرداخته شده است. در پاسخ به این سؤال باید گفت:

هدف به معنی چیزی است که انسان به دنبال تحقق آن است. یقین به برآورده نشدن هدف، مانع عمل نمی‌شود. برای تقریب مطلب به ذهن، مثالی می‌زنم:

گاهی هدف از خریدن نان، فروختن آن است و گاهی خوردن آن. حال نانی که می‌خرم و در طبق می‌گذارم تا بفروشم، اگر کسی بین راه مرا هل دهد و نان من از روی طبق بریزد و من نتوانم نان را بفروشم؛ در این صورت هیچ عاقلی نمی‌گوید که من نان را به هدف فروختن نخریده‌ام. اگر من بدانم که کسی هست که قصد هل دادن مرا کرده، ولی به حکم وظیفه مجبور به خریدن و فروختن نان هستم و با تدبیر پیش بروم، ولی باز هم آن شخص مرا هل بدهد و نان هدر برود، می‌شود گفت که من به قصد هدر دادن نان آن را خریدم؟

ملاحظه می‌کنید حساب هدف، با آن‌چه در عمل روی می‌دهد، جداست.

حال اگر بر فرض محال، سیدالشهدا علیه السلام به هدف قیام برای دستیابی به حکومت، به عراق آمده باشد، این سؤال مطرح می‌شود که آیا امام می‌دانست حکومت نخواهد کرد یا نه؟ غالباً این افراد حاضر به پاسخ به این سؤال نیستند و فقط اصرار در سؤال خود دارند. اما اگر در پاسخ به پرسش ما «نه» بگویند، در این صورت تمامی زحمات و جانفشانی‌های مادرش صدیقه کبری و پدرش امیرالمؤمنین و برادرش امام حسن علیه السلام را به هدر داده است، آن‌گاه مردم دیگر اعتمادی به قول و فعل معصومین ندارند و می‌گویند: چرا وعده‌ای به ما می‌دهند که عملی نمی‌شود.

ولی بر اساس آن چه خود حضرت فرمودند، برای اصلاح امت جدشان به راه افتادند؛ با وجود این که می دانستند به کوفه نمی رسند و کشته می شوند، ولی برای انجام عهد امامت خویش از مدینه خارج شدند. با وجود انبوه نامه های کوفیان و دعوت ایشان به سمت کوفه حرکت کردند، ولی در راه در کربلا محاصره شدند و بر سر دو راهی بیعت یا شهادت تسلیم نشدند و شهید شدند. آیا می توان گفت ایشان به قصد کشته شدن حرکت کردند؟

اگر به گفتگوی بین فرزدق در کاروان با امام حسین علیه السلام در نخستین روز حرکت از مکه توجه کنید، زمانی که هنوز به اندازه یک روز هم از مکه دور نشده بودند، می بینید که فرزدق به امام عرض کرد: «قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سُبُوحُهُمْ مَعَ بَنِي أُمِّيَّةَ»^۱ (قلب های آن ها با شماست ولی شمشیر آن ها با بنی امیه است). اما امام در پاسخ فرمود: این را من می دانم. پس می دانستند که حکومتی در کار نیست.

ولی متأسفانه نویسنده شهید جاوید همین جمله فرزدق را خلاف معنی کرده است.^۲ او جمله را چنین معنی می کند که یعنی شمشیرشان در حمایت از شما و بر ضد بنی امیه است؛ در حالی که واضح است که اگر این گونه بود، پس چرا امام حسین علیه السلام می فرماید: «قضا دست خداست و من هم تابع امر الهی هستم و

۱. بحار الانوار ج ۴۴ ص ۱۹۵.

۲. در کتاب شهید جاوید صفحه ۴۲ چاپ قدیم، جمله فرزدق ترجمه و گزارش شده است. معنای صحیح جمله فرزدق این است که: «مردم کوفه تو را دوست دارند، ولی در عمل از بنی امیه تبعیت می کنند»، ولی نویسنده خلاف آن معنی کرده است.

هیچ ناراحتی از قضای الهی در دل ندارم.» اگر سخن نویسنده کتاب «شهید جاوید» درست بود، دیگر جای این جواب‌ها نبود.

بداء در جمله «ان الله شاء أن يراك قتيلاً»

در خصوص حالت خوابی که به امام حسین علیه السلام دست داد، و حدیث معروفی^۱ که در عالم رؤیا از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنید که: «ان الله شاء أن يراك قتيلاً» و اساساً در اصل شهادت امام حسین علیه السلام و تاریخ چنین رویدادی یعنی روز دهم محرم یا عاشورا این پرسش مطرح است که آیا امکان بداء وجود داشته یا عاشورا اصلاً بداء‌پذیر نبوده است؟

در پاسخ باید گفت: به حسب ظواهر، امام علیه السلام تا شب دهم احتمال بداء را می‌داد، اما در آخر شب دهم فرمود: حکم قضای

۱. از امام صادق علیه السلام نقل کردند: در آن شبی که صبح آن حسین بن علی علیه السلام می‌خواست از مکه خارج شود، محمد حنفیه نزد ایشان رفت و گفت: ای برادر! تو اهل کوفه را می‌شناسی که با پدر و برادرت بی‌وفایی کردند و من می‌ترسم با تو همان‌طور رفتار کنند. اگر تصمیم بگیری در مکه بمانی، تو در حرم خدا عزیزترین هستی. فرمود: نگرانم که یزید مرا ترور کند، آن‌گاه احترام خانه خدا به سبب من از بین برود. محمد حنفیه گفت: به یمن یا بعضی از نواحی «بڑ» برو که آن‌جا محفوظ می‌مانی و کسی به تو ظفر نمی‌یابد. فرمود: در باره آن چه تو گفتی فکری می‌کنم. آن‌گاه سحر امام کوچ کردند. خبر به محمد حنفیه رسید. آمد و مهار شتر امام را گرفت و عرض کرد: مگر نفرمودید که درباره آن چه گفتم فکر می‌کنید؟ فرمود: بعد از آن که از تو جدا شدم، جدم رسول خدا آمد و فرمود: «یا حسین! اخرج فان الله شاء أن يراك قتيلاً» در کتاب شهید جاوید، نویسنده از صفحه ۱۲۰ تا ۱۳۵ پیرامون این روایت قلم‌فرسایی کرده و آن را قابل اعتماد ندانسته است. این روایت در بسیاری از کتب شیعه مثل لهوف، بحار الأنوار، نفس المهموم، ناخ التواریخ و... نقل شده است.

حتمی الهی این است که کشته شوید. از همین رو صبح روز عاشورا پس از اقامه نماز صبح، خطاب به اصحاب خویش چنین فرمود:

«أَشْهَدُ أَنَّهُ قَدْ أَذِنَ فِي قِتَالِكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاصْبِرُوا»^۱

گواهی می‌دهم که خداوند به شما اجازه جنگ داده است، بنابراین از خدا پروا دارید و صبر کنید. یعنی خداوند به شما در حقیقت اجازه کشته شدن داده است و بنا نیست که در قضای الهی تغییری صورت پذیرد؛ بنابراین اصل واقعه عاشورا بداء‌پذیر بود.

البته این سخن را به حساب ظواهر می‌توان گفت؛ وگرنه ما نمی‌توانیم در قضای الهی فضولی کنیم. این است که به منطق «شهید جاوید» تقصیر کشته شدن امام حسین به گردن خداست.^۲ اما خداوند با علم به عملکرد دشمنان دین و بی‌ثباتی و سستی مسلمین، مصلحت را در این می‌دانست که کشته شدن امام حسین (علیه السلام) در مقایسه با سالم ماندنش سودمندتر به حال بشریت و به حال افرادی مثل ما است؛ زیرا که به خدا سوگند، آن حضرت

۱. تاریخ طبری ج ۴ ص ۳۲۷.

۲. منطق اشاعره این است که استدلال می‌کنند و می‌گویند: چون خداوند می‌داند که سرنوشت ما چه می‌شود، پس ما در امور خود مجبوریم و هر چه خطا می‌کنیم به گردن خداست. در حالی که ما می‌گوییم: علم خداوند به آنچه ما قرار است عمل کنیم، سبب سلب اختیار ما نمی‌شود. فرض کنید استادی با دیدن نوع عملکرد دانشجو بداند که عاقبت در امتحان پایان ترم این دانشجو رد می‌شود. این امر باعث سلب اختیار از دانشجو نمی‌شود، بلکه او به اختیار خود، تصمیم خود را می‌گیرد و کار خود را می‌کند.

سفینه نجات همه ما و مصباح هدایت همه ماست. شما می‌گویید که چرا سیدالشهداء این همه درد را کشید؟ در حالی که غافلید از این‌که:

«وَأَنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ»^۱

در بهشت، تو مقام و منزلتی داری که به آن نمی‌رسی مگر با شهادت.

این مقام مقامی است که در آن:

«أَنَّ الْحُسَيْنَ عَلَى يَمِينِ الْعَرْشِ»^۲

یمین‌العرش نه این‌که تصور شود به اصطلاح شمس وزیر است در مقابل قمر وزیر! خیر! یعنی کسی است که به سبب این شهادت، به مقامی رسیده که اراده الهی در اختیار اراده اوست. و این مطلبی بس عظیم است.

سید بحرالعلوم رحمت الله علیه به قصد تشرف به سامرا تنها

۱. الامالی، شیخ صدوق ص ۲۱۷.

۲. شیخ صدوق اعلی الله مقامه نقل کرده است که امام حسین (علیه السلام) فرمود: من وارد بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدم، در حالی که ابی بن کعب در نزد آن حضرت بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: مرحبا بك يا ابا عبد الله يا زين السموات والارضين؛ آفرین بر تو ای ابا عبد الله! ای زینت آسمان‌ها و زمین‌ها. ابی بن کعب عرض کرد: یا رسول الله! چگونه احدی جز شما می‌تواند زینت آسمان‌ها و زمین باشد؟ پیامبر فرمود: یا ابی و الذی بعثنی بالحق نبیا ان الحسین بن علی فی السماء اکبر من فی الارض و انه مکتوب عن یمین العرش مصباح هدی و سفینه نجاه؛ ای ابی! سوگند به آن کس که مرا نبی به حق مبعوث کرد که حسین بن علی در آسمان بزرگتر است تا در زمین. و راستی که از ناحیه‌ی راست عرش نوشته شده است: حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است. (محمد بن علی بن بابویه؛ عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۱، ص ۵۹).

به راه افتاد، در بین راه راجع به این مسئله فکر می‌کرد که گریه بر سیدالشهدا (علیه السلام) گناهان را می‌آمرزد. همان وقت متوجه شد که شخص عربی سوار بر اسب به او رسید و سلام کرد، بعد پرسید: جناب سید! در باره چه چیز به فکر فرو رفته‌ای؟ اگر مسئله علمی است بفرمایید، شاید من هم اهل باشم. سید بحر العلوم عرض کرد: در این باره فکر می‌کنم که چطور می‌شود خدای تعالی این همه ثواب به زائرین و گریه‌کنندگان حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) می‌دهد، مثلاً در هر قدمی که در راه زیارت برمی‌دارند، ثواب یک حج و یک عمره در نامه عملشان می‌نویسند و برای یک قطره اشک، گناهانشان آمرزیده می‌شود؟!

آن سوار عرب فرمود: «تعجب نکن، من برای شما مثالی می‌آورم تا مشکل حل شود. پادشاهی به همراه درباریان خود به شکار می‌رفت. در شکارگاه از لشکریان دور شد و آن‌ها را گم کرد. به سختی فوق‌العاده‌ای افتاد و بسیار گرسنه شد تا این که چشمش به خیمه‌ای افتاد. وارد آن خیمه شد. در آن سیاه چادر، پیر زنی را با پسرش دید. آن‌ها در گوشه خیمه بُز شیردهی داشتند که از راه مصرف شیر این بز، زندگی خود را می‌گذراندند. وقتی سلطان وارد شد او را نشناختند، ولی به خاطر پذیرایی از مهمان، آن بز را سر بریدند و کباب کردند، چون چیز دیگری برای پذیرایی نداشتند. سلطان شب را همان جا خوابید.

روز بعد، از ایشان جدا شد و هر طوری بود خودش را به درباریان رساند و جریان را برای اطرافیان نقل کرد. در نهایت از ایشان پرسید: اگر من بخوام پاداش میهمان‌نوازیِ پیرزن و

فرزندش را داده باشم، چه عملی باید انجام بدهم؟ یکی از حضار گفت: خوب است پادشاه بر اساس کرامتشان در ازای آن یک بز، به او صد گوسفند بدهند. دیگری گفت: صد گوسفند و صد اشرفی به او بدهید. نفر سوم گفت: علاوه بر این‌ها فلان باغ را هم به ایشان بدهید تا برای همیشه زندگی راحتی داشته باشند.

وزیر اعظم که از همه حکیم‌تر بود، گفت: جناب سلطان! شما اگر بخواهید جبران کنید، باید کلّ سلطنت و تاج و تخت و دارایی‌تان را به ایشان بدهید که تازه آن وقت، مقابله به مثل کرده‌اید و بدون هیچ لطف اضافه‌ای فقط محبت‌شان را جبران نموده‌اید، چرا که آن‌ها هر چه را داشتند به شما تقدیم کردند، لذا شما هم باید آن چه دارید به آن‌ها تقدیم کنید.

بعد سوار عرب به سید فرمود: «حالا جناب بحر العلوم! حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) هر چه از مال و منال و اهل و عیال و پسر و برادر و دختر و خواهر و سر و پیکر داشت، همه را در راه خدا داد. پس اگر خداوند به سیدالشهداء (علیه السلام) این همه مقام و به زائرین و گریه‌کنندگان آن حضرت این همه اجر و ثواب بدهد، نباید تعجب کرد. چون خدا که خدایی‌اش را نمی‌تواند به سیدالشهداء (علیه السلام) بدهد؛ اما در ازای آن، این همه مقامات به او داده است. وقتی شخص عرب این مطالب را فرمود، از نظر سید بحر العلوم غائب شد و بعد ایشان متوجه شد که آن سید عرب، امام زمان (علیه السلام) بوده است.^۱

«يَنْظُرُ إِلَى زُورَارِهِ وَ إِلَى الْبَاكِينَ عَلَيْهِ، فَيَسْتَغْفِرُ لَهُمْ وَ يَطْلُبُ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْمَغْفِرَةَ؛ لِأَنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ إِلَى زُورَارِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ (ع) يَوْمَ عَرَفَةَ، فَيَغْفِرُ لَهُمْ قَبْلَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى زُورَارِ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ»^۱

به زوار خود و گریه‌کنندگان بر خود می‌نگرد و برای آن‌ها طلب مغفرت می‌کند و از خداوند درخواست آمرزش برای آن‌ها دارد. خداوند تعالی روز عرفه ابتدا به زائران حرم امام حسین (ع) می‌نگرد، سپس ایشان را می‌آمرزد، قبل از آن که زائران خانه خود را بیامرزد.

به هر حال این را از آن رو عرض کردم تا شبهه نباشد که اگر امام حسین (ع) کمی کوتاه می‌آمد و نشان می‌داد که من قصد تعدی ندارم، این‌ها از شقاوتشان دست می‌کشیدند.

این که اصرار داریم مظلومیت امام (ع) حتی در رحم نکردن دشمنان به کودکان واضح و آشکار گردد، برای آن است که معلوم باشد هدف، افشای شقاوت دشمن است؛ نه این‌که صرفاً می‌خواست مخالفان خویش را از بین ببرد. به همین جهت این سخن معاندان که اقدام یزید را ممانعت از شق عصای مسلمین^۲ معرفی کرده‌اند، سخن صحیحی نیست.

۱. البته روایات در این خصوص (طلب مغفرت کردن همه معصومین برای گریه‌کنندگان امام حسین (ع) و آمرزش زوار ایشان در روز عرفه قبل از آمرزش حجاج در عرفات) و چنین مضامینی فراوان است. از جمله ر.ک. امالی، طوسی، ص ۳۴؛ عوالی اللئالی ج ۴ ص ۸۳. (ویراستار)

۲. اختلاف افکندن بین مسلمانان.

شقاوت تا حدی بود که از خوردن آب هم ایشان را منع کردند. من خودم این سخن را که گاهی گفته می‌شود آن حضرت برای آب التماس کرد، در منبعی معتبر ندیده‌ام. ولی به نقل سبط بن الجوزی از هشام بن محمد - که خود از اصول تاریخ است - آمده که کودک شش ساله‌ای در وداع آخر امام عرض کرد: «یا أَبَه اَطْلُبْ لی ماء»^۱ - ای پدرجان برای من آب بگیر - و اگر برای کودک درخواست آب نمی‌فرمود، گوش فلک را کر می‌کردند؛ زیرا به اندازه کافی سنگدل بودند. بنابراین امام نمی‌خواست و انمود شود که من نمی‌خواهم به این بچه آب بدهم؛ خودتان بگیریدش! تا تشنه به خیمه‌ها برنگردد.

اعجاز و معجزه، اذن خدا یا ولی خدا

او اشکال می‌کند که آیا مصیبت کشته شدن حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) بزرگتر بود یا آن جا که اقدام کرد و معجزه شد. بدین ترتیب این‌گونه مطلب را از حال اعجاز بیرون آورده و می‌گوید: بنابراین چنین چیزی اتفاق نیفتاده است.

در پاسخ عرض می‌کنم: مگر تشخیص معجزه در توان ما و امثال ما است؟ آن جایی که فرعون موسی را تعقیب می‌کرد، مگر موسی نمی‌توانست به جای زدن به دریا، عصای خود را مقابل فرعون بیندازد و همان کاری را که با جادوگران فرعون کرد، با خود فرعون صورت دهد؟ باید به چند نکته توجه داشت: اولاً معجزه به دستور مستقیم الهی است.

ثانیاً ائمه که مکرر زهر خوردند و اثر نکرد، علتش چه بود؟ اصلی که باید در مورد اولیای خدا بپذیریم این است که آن چه بر خلاف زندگی عادی است (معجزه)، به اذن الهی است. هر جا اذن بود، به آن عمل می شود و هر جا اذن نبود، معجزه ای صورت نمی گیرد. قرآن در تأیید این معنا آیات زیادی دارد، از جمله آن که:

﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا
أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا
تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ
بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ
تَرْفَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِزُفْيِكَ حَتَّى تُنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا
نَقْرُوه قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾^۱

گفتند ما به تو ایمان نخواهیم آورد تا آن که از زمین برای ما چشمه آبی بیرون آری، یا آن که باغی از انگور و خرما داشته باشی که در میان آن باغ نهادهای آب جاری گردد، یا آن که آسمان بر سر ما فرو افتد، یا این که خدا را با فرشتگانش بر مقابل حاضر آوری، یا آن که خانه ای از زر دارا باشی، یا آن که بر آسمان بالا روی. و باز هم ایمان به آسمان رفتنت نیاوریم تا آن که کتابی بر ما نازل کنی که آن را قرائت کنیم. بگو: خدا منزّه است، آیا من بیشتر از یک بشر هستم که از جانب خدا به رسالت آمده ام؟

این منطق معجزه است. معجزه دل بخواهی نیست. من و شما احتمال می‌دهیم اگر مثلاً چهارراهی بود در مصر آن روز، نه قاهره (زیرا قاهره دو سه هزار سال بعد ساخته شد)، آن‌گاه حضرت موسی سر چهارراه می‌ایستاد و فریاد می‌زد: ای مردم جمع شوید! جمع شوید! این چوب را تماشا کنید! و معرکه می‌گرفت. خیر؛ چنین نیست. او فقط در محضر فرعون مجاز به آن معجزه بود. این‌ها واقعیت‌هایی است که در مورد اولیا باید بدانیم. البته آن‌هایی که باید بدانند نمی‌دانند و این‌ها هم که این‌گونه فکر می‌کنند، از این نکته غافلند که اعجاز به اختیار پیغمبر نیست.

فصل ۴

پاسخ به شبهات

جهاد یا دفاع

امر به معروف و نهی از منکر هیچ‌گاه ساقط نمی‌شود، اما جهاد نه! آیا سیدالشهدا (علیه السلام) جهاد را واجب کرد یا ابا از بیعت را؟ امام (علیه السلام) جهاد را بر شیعه الزام نکرده است. آن چه شیعه بدان ملزم بود دفاع از امام بود. کسانی هم که در کربلا شهید شدند، به عنوان دفاع و حفظ امام شهید شدند، نه به عنوان جهاد مستقل. لذا همه شهدا تا وقتی جان در بدن داشتند، در صدد آن بودند تا گزندى به امام نرسد و حتى یک تیر هم به امام نخورد؛ در حالی که اصول حاکم بر جهاد این‌ها نیست. در جهاد، هر کسى با هر درجه از ایمان که باشد، تمام تمرکزش معطوف نبرد با طرف مقابل خویش است و هیچ‌کس موظف نیست مراقب باشد تا آن کسى که با هم‌رزم وی می‌جنگد، شمشیری به آن هم‌رزم نزنند. یعنى من در جهاد وظیفه حفظ شما را ندارم، بلکه وظیفه من

جنگ با دشمن است.

این‌ها را می‌گوییم تا مواظب باشیم و امام را مفت نفروشیم. وظیفه شیعه زمان سیدالشهدا (علیه السلام) جهاد نبود، بلکه وظیفه‌اش حفظ جان سیدالشهدا (علیه السلام) بود. ولی متأسفانه این دو با هم مخلوط شده است. این‌ها حقایقی است که برای علمای ما واضح بود. ولی آن‌ها را نمی‌گفتند، زیرا کسی خلافتش را نگفته بود.

در طول تاریخ، فرقه‌ها و گروه‌های انحرافی زیادی با حکم جهاد بازی کردند و ریس فرقه خود را عملاً تا حدّ امام معصوم بالا بردند. ولی آن‌چه سبب شد شیعه فریب آن‌ها را نخورد، توجه به سخنان ائمه اطهار، خصوصاً وظایف شیعه در زمان غیبت امام عصر ارواحنا فداه بوده و هست.

هیچ‌کس در هیچ مقامی قابل مقایسه با امام معصوم (علیه السلام) نیست. ما باید در این زمان کسی را داشته باشیم که اطاعت امام حسین (علیه السلام) می‌کند. ائمه بعدی حتی به این مقدار هم لازم ندیدند بگویند. فقط این مقدار لازم دیدند که بگویند ساکت شوید و تا مادامی که صدای صیحه آسمانی و علائم قطعی ظهور را نشنیدید قیام نکنید. شانزده روایت دارد که به ماقبل و مابعد ظهور اشاره می‌کند. البته من می‌دانم که مطلب هنوز به طور کامل واضح نشده است. لذا این بحث، نه از این جهت که گوینده‌اش من هستم، بلکه از باب این که مطالبش گفته نشده، بحث ساده‌ای نیست.

تکلیف جهاد در عصر غیبت

نویسنده کتاب شهید جاوید در هر مورد می‌کوشد نظریات بدیعی عرضه کند. از جمله این که همه اقسام جهاد را که در عصر

رسول اکرم ﷺ واجب بوده است، در عصر غیبت نیز واجب می‌داند. به نظر او هیچ نوعی از جهاد در عصر غیبت، مشروط به اذن یا امر امام معصوم نیست، یعنی نمی‌توانیم برای عصر غیبت حکم جدید ابداع کنیم.

این سخن مثل این می‌ماند که بگوییم روزه منحصر به ماه رمضان نیست و روزه گرفتن، هر وقت که باشد الزامی است. روشن است که این سخن بسیار غلط است. این سخن اگر در باره حج و نماز هم گفته شود، غلط است؛ اما موضوعیت دفاع، با روزه و نماز و حج و جهاد بسیار متفاوت است. دفاع به معنی ردّ تعدّی دیگران است نه اقدام ابتدایی برای جنگ با دیگران. سنی و شیعه نقل کرده‌اند: «مَنْ قَتَلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ»^۱ (هر کس برای حفظ مال خود کشته شود شهید است) اگر بخواهند اموال کسی را بگیرند، و او تن ندهد و بجنگد و کشته شود شهید است؛ زیرا ماهیت این عمل دفاع است نه جهاد با دزدها.

مسلمانان در زمان پیامبر وظیفه داشتند تا از شخص پیامبر دفاع کنند، اما نمی‌توان آن را جهاد نامید. یعنی وقتی پیغمبر خودش به میدان جنگ می‌رفت، همه وظیفه داشتند تا از وی دفاع کنند تا پیغمبر سالم بماند؛ ولو این که در اُحد یک نفر پیغمبر را بر دوش بگیرد و تا سه فرسخ هم برود. در عین حال جنگ بود و باید جنگ کنند. این دو مطلب با هم فرق می‌کند. آن چه می‌گوییم، یک بحث دقتی است نه بحث خطابه‌ای. و آن چه تا بحال اشتباه گفتیم و کردیم، حمل به صحّتش این است که نمی‌دانستیم چه

می‌گوییم و نمی‌دانستیم چه می‌کنیم.

جهاد ابتدایی یا قتال ابتدایی

اصطلاح جهاد ابتدایی در فقه اسلامی وجود ندارد. آن چه هست، قتال ابتدایی است که پیامبر این راهم نداشت. یعنی هر جا آن‌ها آغاز کردند، پیغمبر دفاع کرد و هیچ‌گاه شروع کننده نبود. پیغمبر اکرم دعوت به اسلام می‌کرد. من نمی‌دانم امام زمان علیه السلام پس از ظهور چه خواهد کرد. من در باره ایشان فضولی نمی‌کنم. وقتی که آمد می‌فهمم چه کار باید بکنم. اما در خصوص آن حضرت، تصریح به دفاع ابتدایی نشده است. مسلم این است که امام زمان علیه السلام دعوت می‌کند. آن‌گاه اگر کسی قبول نکرد و آماده جنگ شد، با او می‌جنگد. و این‌گونه نیست که حمام خون راه بیفتد.

در بحث دفاع باید به این نکته مهم توجه شود که اگر شخص متجاوز در نیمه کار، از اقدام خود منصرف شود و از کار خودش باز ایستد، در این صورت جبهه حق هم از آن پس حق اقدام ندارد و اقدام او باید تا جایی باشد که مطمئن شود متجاوز سرجایش نشسته است و دیگر تکرار نمی‌کند.

آیا امام حسین علیه السلام ابتدای به جنگ کرد؟

می‌گویند در نامه‌ای که امام حسین علیه السلام برای یزید نوشت، به او فرمود: بگذار من با خانواده‌ام به مرز مملکت اسلامی بروم.

می‌گوییم: چنین نیست؛ امام نامه ننوشت. بلکه با عمر سعد سخن گفت و در پی آن، عمر سعد برای ابن زیاد نامه نوشت. البته

بعید نیست که امام چنین حرفی زده باشد. اما سخن امام این بود که من با شما بیعت نمی‌کنم. عبارت معروف «لم أخرج أشراً و لا بطراً»^۱ از امام حسین (علیه السلام) ناظر به همین مطلب است.

نه تنها عمر سعد، بلکه اغلب افراد و بزرگان سپاهش قلباً مایل به جنگ نبودند و بعید نیست به خاطر این که از این منظر گریزی زده باشد، این تهمت را به امام زده و این سخن را علیه امام جعل کرده باشد، زیرا مذاکراتشان مخفیانه بود و هیچ کس در مذاکراتشان حضور نداشت. البته این در صورتی است که فرض کنیم امام گفته باشد من قصد جنگ ندارم.

تا آخر کار هم وقتی عده‌ای تیر زدند و عده‌ای را کشتند، امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«هِيَ رُسُلُ الْقَوْمِ إِلَيْكُمْ؛ فَقُومُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى الْمَوْتِ
الَّذِي لَا بُدَّ مِنْهُ»^۲

«این‌ها (تیرهای دشمنان) فرستادگان این قوم به سوی

۱. بخشی از وصیت‌نامه حضرت چنین است: «إِنِّي لَمْ أَخْرَجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مَفْسَدًا وَلَا ظُلْمًا، وَأَمَّا خَرَجْتُ لَطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي (علیه السلام) وَأُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَأَسِيرُ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (علیه السلام)، فَمَنْ قَبْلِي بِقَبُولِ الْحَقِّ، فَاللَّهُ أَوْلَى بِالْحَقِّ، وَمَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا، أَصْبِرُ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ، وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ» (و من از روی طغیانگری و فساد و ظلم خارج نشدم، بلکه به خاطر اصلاح امت جدّم رسول الله (صلی الله علیه و آله) برخاسته و خواستار امر به معروف و نهی از منکر هستم، و می‌خواهم بر طبق سیره جدّم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پدرم علی بن ابی طالب (علیه السلام) عمل کنم». مقتل الحسین خوارزمی ج ۱ ص ۱۸۸.

۲. مناقب، ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۰۰.

شمایند. بنابراین برخیزید به سوی مرگی که گریزی از آن نیست. خداوند شما را مورد رحمت خویش قرار دهد.

لذا امام نمی‌خواست ابتدا به جنگ کند تا عده‌ای نگویند که سپاه امام با مسلمان‌ها جنگیدند. از سوی دیگر، ظاهراً زهیر بن القین به امام پیشنهاد می‌دهد که آیا می‌شود با این‌ها صلح کرد؟ و امام می‌فرماید: «نه! ولی من آغاز کننده جنگ نخواهم بود، همان‌طوری که پدرم هم در جنگ‌ها آغاز کننده نبود». در جنگ جمل که نخستین جنگ امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، فرمود: «یک نفر را می‌خواهم که این مصحف را ببرد و بگوید که بین من و شما قرآن حاکم باشد». آن‌گاه جوان شانزده ساله‌ای به نام مسلم، وقتی قرآن را نگه داشت، او را با تیر زدند و کشتند که پس از آن مادرش - و به نقلی خود حضرت - این عبارت‌ها را فرمودند:

لَاهُمْ اَنْ مُّسْلِمًا دَعَاهُمْ يَتْلُو كِتَابَ اللَّهِ لَا يَخْشَاهُمْ
وَأُمُّهُمْ قَائِمَةٌ تَرَاهُمْ تَأْمُرُهُم بِالْقَتْلِ لَا تَنْهَاهُمْ
قَدْ خَضِبَتْ مِنْ عَلَقٍ لِّحَاهُمْ^۱

خداوند! مسلم در حالی که کتاب خدا می‌خواند و ترسی از آنان نداشت، آن‌ها را دعوت کرد؛ در حالی که مادرشان (عایشه) ایستاده بود و آن‌ها را نظاره می‌کرد و آن‌ها را به کشتن وی امر می‌کرد و از کارشان نهی نمی‌نمود و ریش مسلمین از خونشان خضاب می‌شد.

در جنگ احد نیز پیامبر ابتدا به جنگ نکردند، زیرا که قصد

۱. انساب الأشراف، بلاذری ج ۲ ص ۲۴۱؛ تاریخ طبری ج ۴ ص ۵۱۱؛ الکامل، ابن اثیر ج ۳ ص ۲۶۲.

جنگ نداشتند.

در فتح مکه هم ابتدا به جنگ صورت نگرفت. اتفاقاً وقتی تعدادی از مسلمان‌ها شعار می‌دادند: «الْيَوْمَ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ»، یعنی امروز روز انتقام است، پیامبر این شعار را تغییر داد و فرمود که بگویید: «الْيَوْمَ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ»، و در آن روز، شرط در امان بودن مشرکان، اسلام آوردن نبود. همین که کسی می‌گفت من قصد جنگ ندارم، در امان بود. پیامبر ﷺ فرموده بود: «مَنْ أَغْلَقَ بَابَهُ عَلَى نَفْسِهِ فَهُوَ آمِنٌ: هر کس در خانه را به روی خودش ببندد، در امان است»^۱ یا این‌که: «مَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ (الحرم) فَهُوَ آمِنٌ: هر کس داخل مسجد الحرام شود در امان است»^۲

سپس ابوسفیان درخواست کرد تا چیزی هم برای او گفته شود که فرمود: «مَنْ دَخَلَ دَارَ أَبِي سَفْيَانَ فَهُوَ آمِنٌ: هر کس به خانه ابوسفیان برود در امان است»^۳ البته خالد بن ولید (از سرداران لشکر مسلمانان) که از دروازه دیگری وارد مکه شده بود، با بعضی‌ها برخورد کرده و آن‌ها را تهدید نموده بود. در پی آن، پیامبر ﷺ کسی را فرستاد تا او را بابت تهدیدی که کرده بود، توبیخ کند.

یقیناً اگر آن روز پیامبر می‌خواست ایران را هم فتح کند، برای او فتح مکه با فتح ایران هیچ فرقی نداشت. اما در زمانی که عرب‌ها

۱. الأخبار الطوال، دینوری ص ۱۵۱؛ انساب الأشراف، بلاذری ج ۱ ص ۳۵۵؛

الإستيعاب، ابن عاصم نمری ج ۴ ص ۱۶۷۹.

۲. أمتاع الأسماع، مقریزی ج ۷ ص ۱۵۱؛ البداية والنهاية ج ۴ ص ۲۹۰ و ۳۰۵.

۳. الإستيعاب، ابن عاصم نمری، ج ۴ ص ۱۶۷۹؛ الإصابة، ابن حجر عسقلانی

ج ۳ ص ۳۳۳؛ أنساب الأشراف، بلاذری ج ۱ ص ۳۵۵.

بر خلاف سنت پیامبر، ایران را فتح کردند، از هیچ جنایتی فروگذار نکردند. آدم‌کشی در حد وسیعی انجام شد و عرض و ناموس مردم در حدی بسیار گسترده‌تر از آن چه مغول و اسرائیل انجام دادند، مورد تجاوز قرار گرفت. طالبان امروز، با همه جنایاتی که مرتکب می‌شوند، محصول پرورش همان‌ها هستند که شیعه‌کشی در رأس جنایاتشان است.

شبهه اقدام برای تشکیل حکومت؛ انجام یک مسؤولیت و اتمام حجت

مؤلف شهید جاوید در خصوص این‌که امام حسین علیه السلام می‌دانست شهید می‌شود، نوشته است:

«اقدام امام برای تشکیل حکومت اسلامی و برچیدن حکومت ظلم دارای جنبه اتمام حجت نیز هست؛ و به تعبیر دیگر، هم انجام مسؤولیت است و اتمام حجت»^۱

یعنی: فعل امام علیه السلام هم از جانب خودش و هم از جانب کسانی که از او خواسته بودند قیام کند، اتمام حجت و به منظور تشکیل حکومت بود. بنابراین امام حسین علیه السلام به فکر تشکیل حکومت هم بوده و از جمله شواهدی که بیان می‌کند، گفتگوی حضرت مسلم با ابن زیاد است:

«ابن زیاد ضمن سخنانش به مسلم بن عقیل بدان اشاره می‌کند و می‌گوید: تو آرزوی چیزی را داشتی (یعنی حکومت) که خدا از آن جلوگیری کرد چون لایق آن نبود. مسلم فرمود: اگر ما لایق

آن نیستیم، پس چه کسی لایق آن است؟ ابن زیاد گفت:
امیرالمؤمنین یزید لایق آن است. معلوم می شود که مسئله خلافت
و حکومت مطرح بوده است نه چیز دیگر^۱

در ادامه در پاورقی همان جا می گوید:

«کسانی که می گویند امام حسین علیه السلام برای کشته شدن حرکت
فرمود، این گفتگو را چگونه معنی می کنند؟ آیا می گویند که مسلم
گفته که ما آمده ایم تا با کشته شدن خود، مردم را امر به عدالت
کنیم و ابن زیاد به مسلم گفته است: تو آرزوی کشته شدن داشتی،
ولی خدا از آن جلوگیری کرد چون لایق آن نیستی؛ بلکه یزید بن
معاویه لایق کشته شدن است؟!»^۲

غافل از آن که این جملات، هنگامی ردّ و بدل می شود که هنوز
ابن زیاد مسلم را نکشته است. بنابراین با این عبارات، در حقیقت
به ابن زیاد می گوید: تو حقّ مؤاخذه مرا نداری، زیرا ما برای این
آمده ایم تا آن چه را که به صلاح مسلمین است (احیای دین)
انجام بدهیم؛ آن گاه ابن زیاد می گوید: تو لایقش نبودى! و پاسخ
مسلم در جمله ای به صورت استفهام انکاری خطاب به ابن زیاد
است که: «پس یزید لایقش بود؟»

اگر کسی از یاران حضرت مسلم توی گوشش می گفت: آقا این
تو را می کشد! مسلم می گفت: می دانم. اما من به این هدف آمدم
که با علم به این که به این هدف نمی رسم به یک نتیجه دیگر
(اثبات بی دینی یزید) برسم.

۱. شهید جاوید ص ۶۷ و ۶۸.

۲. همان.

شبهه تشبیه جنگ احد به واقعه عاشورا

آقای صالحی نجف آبادی در کتاب «نگاهی به حماسه حسینی استاد مطهری» می نویسد:^۱
«یک سؤال:

جنگ احد شبیه حادثه کربلاست، از این جهت که در هر دو حادثه نیروی حق شکست خورد. آیا در جنگ احد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کوشش می کرد که تعداد بیشتری از یارانش به دست دشمن کشته شوند تا فریاد اعتراض پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر ضد طغیان و شرک با خون بیشتری نوشته شود؟ و ندای حق طلبی آن حضرت به گوش جهان و جهانیان برسد؟»

ایشان جنگ احد و حادثه کربلا را - از این منظر که در هر دو واقعه، جبهه حق متحمل شکست شده است - شبیه می داند. می گوئیم: بر فرض که این شباهت صحیح باشد، معنا و شکل بحث علمی این است که وجه اختلاف این دو رویداد را هم مشخص کنیم. یک مثال ساده می زنم:

فرض کنید دزد به دو نفر حمله کرده و اموال هر دو نفر را غارت کنند. تا این جای قضیه، مسأله کاملاً عادی است. در این میان، یکی از دو نفر مقاومت کرده تا اموالش را گرفته و او را می کشند. دیگری از دست دزد فرار می کند. بر مبنای تفکر آقایان نمی توان گفت حال که بناست شکست از دشمن به صورت فرار باشد، بر آن کسی که کشته شد، خرده بگیریم. زیرا کسی که فرار کرده، نمی توانسته مانع دشمن از گرفتن

اموالش گردد؛ نمی توانسته حتی لباس هایش را با خودش ببرد؛ بنابراین فرار کرده است. از سوی دیگر، کسی که کشته شده، اگر قدرت فرار داشت فرار می کرد. در این صورت نسبت به چنین فردی حق اعتراض وجود ندارد. آن چه در این میان معقول و مسلم است، این است که آن که قدرت بر فرار داشته و گریخته است، طبق وظیفه اش عمل کرده است. کسی که در برابر دشمن مقاومت کرده و دشمن بر او تسلط یافته و با او جنگیده است تا کشته شده، او نیز چاره و وظیفه ای جز این نداشته است.

نویسنده شهید جاوید شکست در این دو قضیه را وجه شباهت این دو رویداد می گیرد؛ در حالی که در این دو حادثه، شرایطی کاملاً متفاوت از هم، دو وظیفه کاملاً متفاوت را رقم زده است، هرچند نتیجه هر دو رویداد، شکست جبهه حق بوده باشد. این گونه قضاوت کردن در مورد این دو قضیه، منصفانه و عاقلانه نیست.

آن چه از مطالعه متون تاریخ اسلام به ویژه جنگ احد می شود فهمید، این مقدار قابل بیان است که پیامبر در ابتدا احتیاطاتی در مقابله با مشرکان داشت. از همین روی، عده ای را بر سر پیچ کوه برگماشت تا جلوی حمله دشمن را بگیرند. آن گاه به آنان تأکید کرد که تا زمانی که یکی از دو حالت شکست یا پیروزی قطعی نشده، از جای خود حرکت نکنند.

به اجماع قطعی تاریخ، امیرالمؤمنین علیه السلام موجب شکست مشرکان شد؛ زیرا مشرکان در مکه جلسه ای گذاشتند و به بررسی دلایل شکست خویش در جنگ بدر پرداختند. آنان در مورد علت

شکستشان به این نتیجه رسیدند که پرچمشان در بدر مسؤول متعهد نداشت. لذا همین که پرچمدار کشته شد و پرچم سرنگون شد، بقیه فرار کردند. بنابراین در این جنگ، طایفه بنی عبدالدار را که در مکه به شجاعت معروف بودند، مسؤول این امر مهم قرار دادند. آن‌ها هم متعهد شدند که تا وقتی کسی از ما زنده است، اجازه نمی‌دهیم پرچم بیفتد. در آن زمان در میان عرب‌ها، پرچم افتادن در جنگ نشانه این بود که لشکر مغلوب است و باید گریخت. و ماندن، نتیجه‌ای جز کشته شدن در بر نخواهد داشت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) با درایتی که از این موضوع داشت، یک به یک به سراغ پرچمداران مشرکان رفته و آن‌ها را می‌کشت؛ تا این‌که دوازده تن از همین پرچمداران را به جهنم فرستاد. به تبع آن پس از فرو افتادن پرچم‌ها مشرکان رو به فرار گذاشتند و به دنبال آن مسلمانان مشغول جمع‌آوری غنائم شدند. خالد بن ولید با دویست نفر از سپاه مشرکان در ناحیه‌ای از میدان جنگ منتظر بود تا در وقت مناسب به کمک آنان بیاید. به همین جهت، از آن پیچ کوه که پیامبر پنجاه نفر را گماشته بود، درآمد. در آن پیچ کوه تنها یک نفر می‌توانست عبور کند و این‌ها هم چون تیرانداز بودند، به راحتی می‌توانستند مانع عبور مشرکان گردند. در حقیقت پیامبر کمینی قرار داده بود که اگر این‌ها خیانت نمی‌کردند، هیچ‌یک از دشمنان نمی‌توانستند از آن عبور کنند، چون همین که ده تا از مشرکان را می‌کشتند، بقیه می‌دیدند قابل عبور نیست، بنابراین فرار می‌کردند. ضمناً از غیر از آن راه هم دسترسی دیگری وجود نداشت.

به هر حال این گماشته شدگان سر پیچ خیانت کرده و چهل نفرشان گریختند. ده نفر باقیمانده هم وقتی با حمله سپاه خالد مواجه شدند، پا به فرار گذاشتند. قرآن این بخش از جنگ احد را نیز به تصویر کشیده است:

﴿اذ تَضِعُّونَ وَلَا تَلُوءُونَ عَلَى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يُدْعُوكُمْ فِي أَخْرَاكُمْ﴾^۱

به یاد آر هنگامی را که از کوه بالا رفته و می‌گریختید، و به کسی هم توجه نمی‌کردید، و پیامبر شما را از پشت سرتان صدا می‌زد.

در این جا به دو مطلب باید توجه داشت؛

مطلب اول

«صَعَدَ» فعلی متعدی بنفسه است؛ مثل «صَعَدْتُ الْجَبَلَ». البته با حرف جرّ هم می‌آید، مثل: «صَعَدَ إِلَى السَّمَاءِ». بنابراین چرا قرآن این فعل را در باب افعال مورد استفاده قرار داده است؟ علت آن است که می‌خواهد بفرماید شما خودتان را به زور بر روی کوه بالا می‌کشیدید، یعنی داشتید فرار می‌کردید.

«لَا تَلُوءُونَ عَلَى أَحَدٍ»، یعنی حتی برای کسی هم بر نمی‌گشتید تا ببینید چه بلایی به سرش آمده است. حتی اگر برادران جلوی شما قرار گرفته بود، او را هم لگد می‌زدید. در چنین حالی پیغمبر هم از پس شما، شما را صدا می‌زد، در حالی که پیغمبر کسی را نداشت تا از او دفاع کند.

مطلب دوم

منافقان خود می دانستند که پیامبر برای چه آن ها را صدا می زند. معلوم است که پیامبر آن ها را صدا نمی زد تا وسط میدان جنگ، جشن کریسمس بگیرند! آیا پیامبر در صدد آن بود تا افراد بیشتری از صحابه کشته شوند؟ و آیا به همین منظور، طبق نص صریح قرآن مجید - «و الرّسولُ یَدْعُوکُمْ فی اُخْرِیکُمْ» - به آنان می فرمود: چرا فرار می کنید؟ سرجایتان بمانید!

سخن سیره نویس خائنی مانند ابن اسحاق، همسو با دیگر سیره نویسان در خصوص این آیه قرآن چنین است: «پیغمبر یکی از آن هایی بود که خودش به صورت سینه کش روی کوه می رفت. می خواست از سنگی بالا برود ولی نمی توانست. طلحه به سختی به پیامبر کمک کرد تا بالا برود. پیامبر در خصوص این اقدام طلحه فرمود: اگر طلحه هیچ کاری نکرده بود، به خاطر همین کارش، بهشت بر او واجب شد»^۱

لعنت خدا بر دروغگو باد. قرآن مجید می فرماید: پیغمبر دنبال سر شما می گفت: کجا می روید؟ نه این که پیامبر به دنبال شما راه افتاده بوده است. خیر! پیامبر سر جایش ایستاده بود و دشمن هم او را احاطه کرده بود. در این حال، آن قدر مسلمانانی که در رأسشان امیرالمؤمنین قرار داشت، از او حمایت کردند، تا دشمن مأیوس شد و رفت.

باید به نویسنده شهید جاوید گفت: بفرمایید در کجای این روایت از تاریخ آمده که - به قول امروزی ها - پیامبر به روزنامه های

هر دو جناح چپ و راست پول داده بود تا از سوی ایشان اعلام کنند: من به دنبال کسی هستم که تا سر حدّ شهادت داوطلب جنگ با مشرکان باشد؟ این جا است که معلوم می‌شود این کتاب چقدر می‌تواند محققانه باشد؟!

پیغمبر به دنبال شما لشکر فراری، صدایتان می‌زد که: صبر کنید! بایستید! کمک کنید! ولی شما برنگشتید تا ببینید پیامبر چه می‌گوید!

جالب توجه آن است که اوضاع به گونه‌ای است که از سویی تعدادی از سپاهیان این گونه او را تنها گذاشته و فرار کردند. و از سوی دیگر مشرکان تعدادی راکشته و بقیه را هم تعقیب نکرده و میدان معرکه را ترک کردند. پیامبر هم کسی را برای جنگ تا سر حدّ شهادت صدا نزده است.

اینک جنگ احد را - با شرایطی که تصویر شد - با موقعیت عاشورایی مقایسه کنیم که در آن سید الشهداء صراحتاً می‌فرماید:

«إِنَّ الْقَوْمَ يَطْلُبُونَنِي؛ وَ لَوْ أَصَابُونِي لَهَوَا عَنْ طَلَبِي
غیری»^۱

این گروه من را می‌خواهند. و اگر دستشان به من برسد، با دیگران کاری ندارند.

خویشاوندانش هم می‌دانستند که کسی با آن‌ها کاری ندارد و واقع امر هم همین بود. پس از این مقایسه به خوبی درک خواهیم کرد که واقعه کربلا با بدر و احد و صفین تفاوت اساسی و ریشه‌ای

۱. تاریخ طبری ج ۳ ص ۳۱۵؛ الکامل ج ۴ ص ۵۸؛ ارشاد، شیخ مفید ج ۲ ص ۹۲.

دارد. این همه با علم به این مطلب بود که همه کسانی که در جبهه امام قرار داشتند، می دانستند به مجرد این که خودشان را از امام کنار بکشند، کسی با آنان کاری ندارد. شواهد فراوانی بر این حقیقت وجود دارد. شگفتا که با این همه صاحب این کتاب، نوشته خود را آکادمیک و محققانه معرفی می کند.

محمد بن بشیر حضرمی یکی از یاران امام حسین علیه السلام است که همین آقایان طبری و دیگران احوالش را نوشته اند. او از تحفه های انسانیتی است که آدمی با دیدنشان انس به انسانیت می یابد و از انسان بودن خود خوشحال شده و خدا را سپاس می گوید. به او خبر دادند که پسر ت در مرز ری اسیر دیلمیان شده و برای آزادیش مطالبه فدیة کرده اند. امام علیه السلام به وی فرمود:

«أَنْتَ فِي حِلٍّ مِنْ بَيْعَتِي؛ فَادْهَبْ وَاعْمَلْ فِي فَكَاكِ
ابْنِكَ»^۱

بیعتم را از تو برداشتم، برو برای آزادی فرزندت اقدام کن. اما محمد بن بشیر در پاسخ امام گفت: «و الله اگر هفتاد مرتبه کشته شده و دوباره زنده شوم، باز هم کاری می کنم تا در رکاب شما کشته شوم». آن گاه امام پنج تکه برد یمانی به ارزش هزار دینار به وی داد و به او فرمود: این را به پسر دیگری که این جا است، بده تا برو و برادرش را آزاد کند؛ تا نگویند که این آقایان بی عاطفه هستند. محمد بن بشیر هم به میدان رفت و در نخستین حمله به شهادت رسید.

امام حسین علیه السلام بر مبنای ضابطه ی خودش، یقین داشت که

در عاشورا به هر تعدادی که باشند، سرنوشتی جز مرگ در انتظارشان نخواهد بود. از سویی برخی افراد بی غیرت بودند که سر غیرت نیامدند و از سوی دیگر امام علیه السلام بود که دعوتشان می کرد تا به آن ها نشان دهد که هیچ جنگی و یزگی کربلا را نداشته و ندارد.

شبهه تشبیه جنگ صفین به واقعه عاشورا

نویسنده شهید جاوید در ادامه می گوید:

«و نیز جنگ صفین شبیه حادثه کربلا است، از این نظر که در آن حادثه نیز طرف حق شکست خورد. آیا حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین کوشش می کرد که تعداد بیشتری از نیروهایش به دست نیروهای معاویه کشته شوند؟ تا فریاد اعتراض او بر ضد طغیان معاویه با خون بیشتری نوشته شود و ندای حق طلبی امام به جهان و جهانیان برسد؟ آیا یک عاقل طرفدار حق در دنیا پیدا می شود که برای بیشتر نابود کردن نیروهای حق به دست نیروهای باطل تلاش کند؟»^۱

این سخن نیز، از سر منطق و تحقیق نیست. جنگ صفین تفاوت زیادی با حادثه کربلا دارد. شکست امیرالمؤمنین علیه السلام از فقدان لشکر نبود، بلکه مشکل عامل دیگری بود. سربازان امیرالمؤمنین علیه السلام که رؤسای منافقان بودند، در همان وقتی که پیروزی حاصل شده بود، گفتند پیروزی نمی خواهیم.

معاویه در این جنگ، بیست و هشت صف لشکر داشت. دو صف آخر آن، «اصحاب العصائب الخضر» - یا همانی که امروزه آن را

«کلاه سبزها» می خوانند - قرار داشتند. این ها قسم خورده بودند تا آخرین نفرشان زنده باشد، نگذارند هیچ یک از نیروهای رقیب به معاویه که در خیمه اش نشسته است برسد و به او آسیب برساند. حضرت مالک اشتر تمامی این صفوف را از هم درید و حتی از دو صف آخر نیز گذشت و بیش از هفت تا هشت متر بیشتر نمانده بود که معاویه را دستگیر کند. ناگهان فرستاده امیرالمؤمنین (علیه السلام) سر رسید که: ای مالک! اگر می خواهی امام خود را سالم ببینی، همین لحظه دست از جنگ بردار! برگشت و متوجه شد که در لشکر امیرالمؤمنین اعلام کرده اند که ما باید دعوت معاویه را بپذیریم. چرا این نویسنده از این رویداد با عنوان «شکست» تعبیر می کند؟ در حالی که شکستی در کار نبود، بلکه خدعه بود.

در کجای دنیا سراغ دارید که به سرباز، در آن لحظات طلایی که یقین به پیروزی پیدا کرده، بگویند: ما دیگر پیروزی نظامی نمی خواهیم! می خواهیم برویم و با دشمن مصالحه کنیم. کجای دنیا چنین خیانتی سابقه دارد؟ آیه ای که این خائنین بدان استدلال کردند این بود:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَنِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾^۱

و اگر دو طایفه از مؤمنان به جنگ با هم برخیزند، بینشان صلح برقرار سازید و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد، با آن طایفه ظالم بجنگید تا به فرمان خدا باز آید.

مگر امیرالمؤمنین به مدت شش ماه به معاویه نامه ننوشت که در اطاعت من درآ؟! من خلیفه بر حقم! همه ضوابطی را که خلافت خلفای ثلاثه داشتند، من هم دارم! معاویه هم نه منکر این حقیقت بود و نه منکر هیچ یک از فضائل علی (علیه السلام) بود. بنابراین به آن حضرت نمی‌گفت که شما فاقد صلاحیت‌های لازم هستید! بلکه سخنش فقط این بود که قاتلان عثمان را به من تحویل بده تا با تو بیعت کنم؛ در حالی که معاویه هیچ حقی در پیگیری سرنوشت قاتلان عثمان نداشت و مسؤول اجرای این وظیفه تنها شخص خلیفه است. این قضیه باید با نظر خلیفه پیگیری شود و مورد داوری و قضاوت قرار گیرد. خلیفه باید دستور بدهد که در این خصوص چه باید بکنند. معلوم نیست که فاسق فاجری هم چون معاویه قبلاً کجا بوده که اکنون به داوری قرآن دعوت می‌کند و از جنگی مانع می‌شود که می‌داند قطعاً نتیجه قهری آن، تنها نابودی خودش است؟

این سخنان باید بیان شود تا نسل امروزی شیعه‌ها واجد این بینش شوند که امروز داوری، حق همه است. سخن بسیار عجیب‌تر آن که معاویه قرآن را در برابر امیرالمؤمنین به حکمیت می‌طلبد. آیا معاویه و یارانش نمی‌دیدند که آن حضرت آن‌ها را دائماً متنبه می‌کرد که شما با من بیعت کرده‌اید! من خلیفه شرعی هستم! اگر خلیفه شرعی نبودم چرا با من بیعت کردید؟! چرا خود را برای جنگ با من تجهیز کردید؟ تازه این فارغ از مقام امامت الهی آن حضرت است که کمترین معرفتی نسبت به این موضوع در وجودشان دیده نمی‌شد. این سخنان تنها زبان حال مسلمانی می‌تواند باشد که بدون توجه به شأن خلیفه اللهی آن حضرت،

روزی ابوبکری بوده و روز دیگری عمری بوده، سپس عثمانی شده و اکنون گذر زمان او را علوی کرده است.

معاویه به جای آن که به آیه «اقتال»^۱ تمسک جوید، در بهانه جویی خویش برای طرح موضوع حکمیت، به سراغ آیهی حکمیت در موضوع دعوی بین زن و شوهر رفت:

﴿وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا﴾^۲

اگر از جدایی بین آن دو می ترسید، از کسان مرد و زن دو داور برگزینید که اگر زوجین هدفشان اصلاح بین خویش باشد، خدا ایشان را بر آن به توافق رساند؛ که خدا به همه چیز داناست.^۳

رضوان خدا بر هشام بن حکم که این را او حل کرد. معاویه به مانند زنی ناشزه عمل کرد و هیچ گاه به پیمان خویش وفادار نماند. می توان گفت «شهید جاوید» کتابی است که در سطح دقت یک انسان عادی هم نیست، چه رسد به این که گوش فلک را بدین گونه کر کند. نسخه اصلی این کتاب، سی سال قبل نوشته شد و بعد از سی سال و تکامل علم، به این جا رسید که با جمله هایی زیبا، وقتی در آن تأمل می شود، همین می شود که من عرض می کنم و اساسش یک اجتهاد با مبنای غلط است؛ اجتهادی که پایه قرار

۱. حجرات / ۹.

۲. نساء / ۳۵.

۳. سند این قول معاویه را نیافتیم. (ویراستار)

داده شده و اگر کسی قبول کرد، باید دنبالش برود. و کسی هم که قبول نکند، خود حساب دیگری دارد.

بنابر این تمامی فلسفه «شهید جاوید» از ابتدا تا انتهایش، نه تنها بر خلاف عقیده ما امامیه در باره امام حسین (علیه السلام)، بلکه بر خلاف منطق قرآن است. داستان حرکت امام حسین (علیه السلام) از منظر اقدام و حرکت به سوی کربلا و آن چه بعضی «القاء نفس در تهلکه» می نامند، کاملاً مانند حرکت شهدای بدر و احد، به سوی میدان جهاد و نبرد در راه خداوند بود. شهدای بدر و احد نیز حداقل به این موضوع واقف بودند که از محتملات قطعی حرکتشان، شهادت در راه خدا است. نتیجه منطقی و قطعی برای پذیرش همین یک نکته، از جانب مسلمان و یا حتی غیر مسلمان، آن می شود که بگوید منطق اسلام به خودی خود شهادت را خسارت در دین نمی داند و نه تنها به شهادت مسلمان خرده نمی گیرد، بلکه تشویق به این معنا نیز می کند.

اسلام تشویق به خودکشی نمی کند، بلکه می گوید بجنگ، هرچند کشته شوی! اگر کشته شوی یا پیروز گردی، در هر دو صورت اسباب فوز و رستگاری خود را فراهم کرده ای. چنین منطقی برگرفته از این آیه قرآن است که می فرماید:

﴿... وَ قَاتِلُوا وَ قُتِلُوا لَا تُكْفَرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَا دُخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ^۱﴾

... و جهاد کردند و کشته شدند، قطعاً بدی‌های آنان را بیوشانیم و آن‌ها را به بهشت‌هایی در آوریم که نهرها از زیر درختانش جاری است. این پاداشی از طرف خداست و پاداش نیکو نزد خدا است.

بنابراین، در خصوص کتاب «شهید جاوید» - بر خلاف اسمش - باید گفت: کتاب گمراه‌کننده است و بر خلاف اصولی است که قرآن مجید طرح کرده است.

رضوان خدا بر جناب عمار سلام الله علیه باد که به موجب روایت قطعی و متواتر، در حالی می‌جنگید که پیرمرد نود و چند ساله‌ای بود. وقتی می‌خواست حمله کند، پارچه‌ای بالای پیشانی‌اش بست تا ابروانش مانع دیدش نباشد. این صحابی راستین رسول خدا ﷺ در گرما گرم جنگ، وقتی آب خواست، زنی از بنی یشکر قدحی شیر به او داد. به محض این‌که شیر را خورد، فرمود: به فرمودهٔ پیامبر، امروز، روز شهادت من است. آن‌گاه حمله کرد و به دست ابوالعادیة فزاری لعنة الله علیه به شهادت رسید.^۱

کلامی در بارهٔ جناب عمار، از پیامبر نقل شده است:

«تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَ يَدْعُونَكَ إِلَى النَّارِ»^۲

۱. تفصیل این ماجرا در زیارت غدیریة وجود دارد که از زبان مبارک امام هادی علیه السلام صادر شده است و سلسله سند آن از طریق سفیر خاصّ اوّل و سوّم حضرت ولیّ عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به حضرت امام حسن عسکری و حضرت امام هادی علیه السلام می‌رسد. (ویراستار)

۲. امالی، شیخ طوسی ص ۷۲۸.

گروهی متجاوز ظالم تو را می‌کشند در حالی که تو آن‌ها را دعوت به بهشت می‌کنی و آن‌ها تو را دعوت به جهنم می‌کنند.

این کلام در خصوص او از دو لب مبارک پیامبر شرف صدور یافت. امیرالمومنین علیه السلام به هنگام شهادتش گریست و مرثیه‌ای سرود که افتخار او و امثال اوست:

أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي هُوَ قَاصِدِي

أُرْحَنِي فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِي

أَرَاكَ بَصِيرًا بِالَّذِينَ أَحْبَبْتَهُمْ

كَأَنَّكَ تَنْحَوْنَ نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِي

ای مرگی که مرا هدف گرفته‌ای راحت‌تر کن که همه دوستان مرا کشتی. می‌بینم که تو به خوبی دوستان من را می‌شناسی و تو با راهنمایی من به سراغ آن‌ها می‌روی.

عمار شخصیت بی‌نظیری در میان صحابه امیرالمؤمنین علیه السلام است که در مسیر دفاع از مولایش هیچ‌گاه عقب‌نشینی نکرد. این عبارات محکم و گرانسنگ از زبان حضرت عمار می‌تواند صادر شود که:

«أَمَا وَاللَّهِ لَوْ ضَرَبْتُمُونَا حَتَّى تَبْلُغُونَا سَعَفَاتِ هَجَرَ لَعَلِمْنَا

أَنَا عَلَى الْحَقِّ وَأَنْتُمْ عَلَى الْبَاطِلِ»^۱

والله اگر شما ما را شکست دهید تا ما را به منطقه هجر^۲

۱. امالی، شیخ طوسی، ص ۱۴۳.

۲. هَجَرَ در ساحل جنوبی خلیج فارس واقع شده و امروزه به آن قطیف گفته

فراری دهید، هیچ تزلزلی در عقیده من پیدا نمی‌شود و باز هم می‌دانیم که ما بر حقیق و شما بر باطل هستید.

مقام عمار، اجلّ از آن است که بگویم شهید جاوید به او و همه این‌هایی که در این راه کشته شدند، جسارت کرده است.

بنابراین آیات قرآنی در خصوص موقعیت مؤمن و شهید مؤمن هیچ جای شک و شبهه‌ای برای ما باقی نمی‌گذارد. حتی اگر کسی العیاذ بالله آیات را به عنوان وحی الهی قبول نداشته باشد، وقتی نظر مسلمانی را که مأخوذ از وحی الهی است می‌شنود، می‌تواند بگوید عقیده مسلمان این است، هرچند نظر من نوعی که اعتقادی به وحی الهی ندارم، این چنین نیست.

نقل است که شخصی وارد شهر حمص شد. دید کسی در اذان خویش می‌گوید: «اشهد أن اهل الحمص يشهدون أن محمداً رسول الله». نزد امام جماعت شهر آمد و گفت که چرا این‌گونه اذان می‌دهد؟ امام جماعت گفت: وقتی مؤذن سابق ما مُرد، مؤذن خوش صدای مسلمان پیدا نکردیم. این مؤذن ارمنی است، ولی خوش صداست و می‌گوید مسلمان نیست. او می‌گوید که من شهادت می‌دهم که اهل حمص شهادت می‌دهند که خاتم النبیین پیغمبر خداست.

حال واقعیت این است که حتی شخصی که منکر وحی است،

❧ می‌شود. قطیف شهری است در استان شرقی عربستان و در کرانه غربی خلیج فارس واقع شده است و همین الان قبر حضرت عمار و شهدای صفین در آن جا هست. در خصوص بُعد این مسیر همین قدر بدانید که شخص باید فاصله کل بادیه شام و جزیره العرب را طی کند تا از آن به لب فرات و سپس به ساحل خلیج فارس برسد. (ویراستار)

اگر منطق قرآن را بشنود، خواهد گفت: شهادت می‌دهم عقیدهٔ مسلمانان‌ها در خصوص شهید، این است که از نظر منطق قرآن، شهید «مسلمان تلف شده» نیست.

پیشنهاد معاویه در جنگ صفین برای صلح نبود. او برای حکومت و داوری بر این‌که بینیم حق با کیست، تلاش می‌کرد؛ در حالی که طبق ضوابط آن‌ها، خلیفه شرعی امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و باید در برابرش تسلیم بود.

به یاد دارم در سالی، روز هفدهم ماه صفر بود که همه بلاد عربی، آن روز به حساب شهادت حضرت رضا (علیه السلام) عزاداری می‌کنند. ما هم در کربلا به مجلس روضه‌ای رفتیم. آمیرزا مهدی شیرازی هم که مرجع تقلید و شخصیت شایسته کربلا بود، حضور داشت. منبری از مقدس‌هایی بود که بعداً خودش و کسانش به ایران منتقل شدند و حرف‌ها می‌زنند. می‌گفت: یا الله! یا الله! امام زمان کجاست تا بیاید این برق را چه کار کند، آب را چه کار کند، تلفن را چه کار کند. من به میرزا مهدی گفتم: آقا شما گوش می‌دهید این آقا چه می‌گوید؟ آیا قبول دارید؟ ایشان فرمود: آشیخ! امام زمان باید بیاید برای ما که نادانیم تعیین تکلیف کند، نه این‌که ما بنشینیم برای امام زمان تعیین تکلیف کنیم. او امام است.

شبههٔ خروج امام به قصد کشته شدن

آقای صالحی نجف آبادی در ادامه عبارت «نگاهی به حماسه حسینی» می‌نویسد:

«گروهی که می‌گویند امام حسین اگر هدفش کشته شدن

بود، اعم از آن‌ها که می‌گویند امام از اول به قصد کشته شدن حرکت کرد، یا آنان که مثل استاد مطهری می‌گویند: «پس از رسیدن خبر قتل مسلم، امام به قصد کشته شدن به حرکت خود ادامه داد و گفت من آمده‌ام که تا آخرین قطره خون خودم را بریزم»^۱ این گروه گاهی در توجیه عقیده خود بدین‌گونه اجتهاد می‌کنند که می‌گویند نتیجه و ثمره قیام امام حسین (علیه السلام) این بود که مبدأ قیام‌های بعدی بر ضد نظام‌های طاغوتی شد، نظیر قیام توابعین و قیام مختار و قیام زید بن علی بن الحسین و قیام یحیی بن زید و قیام محمد بن عبدالله حسن نفس زکیه و قیام برادرش ابراهیم و قیام‌های دیگر.

ولی باید دانست که این عبارت که «قیام امام حسین مبدأ قیام‌های بعدی شد» معنایش این است که قیام‌های بعدی پیرو قیام امام بود و از آن الهام گرفته‌اند. و این سخن در صورتی صحت اجتهاد این گروه را ثابت می‌کند که صاحبان قیام‌های بعدی به قصد کشته شدن حرکت کرده باشند نه به قصد پیروزی، در حالی که چنین نیست؛ زیرا همه صاحبان قیام‌های بعدی به قصد پیروزی بر دشمن حرکت کردند نه به قصد کشته شدن. پس طبق این عقیده که هدف امام حسین کشته شدن بود، قیام‌های بعدی پیرو قیام امام نبوده و از او الهام نگرفته‌اند و قیام امام مبدأ آن قیام‌ها نشده؛ و اجتهاد این گروه - که در توجیه عقیده خود اظهار کردند - اجتهادی بی‌مبنا و بر خلاف

واقعیت‌های تاریخی و حقایق ملموس و محسوس است. نکته دیگر این که اگر امام به قصد کشته شدن حرکت کرده باشد، قیامش عکس العمل ندارد و کسی را برای قیام تحریک نمی‌کند؛ زیرا در این صورت همه می‌گویند: هدف امام این بود که کشته شود و سرانجام به هدفش رسید. یعنی دشمنانش او را به هدفش رساندند. و در این فرض، دیگر شهادت امام یک مصیبت بزرگ و یک تراژدی وحشتناک انسانی نیست که عکس‌العمل داشته باشد و آزادی‌خواهی را به خشم آورد و به قیام وادارد»^۱

امام حسین هیچ‌گاه نفرمود: من سال‌ها انتظار می‌کشیدم تا کسی بیاید و مرا بکشد. هیچ‌یک از شهدای مقدس کربلا نیز چنین نگفت. تنها سخن امام علیه السلام این بود که: «من با یزید بیعت نمی‌کنم، هرچند به خاطر بیعت نکردن مجبور به جنگ تا حد کشته شدن شوم»

بنابراین سخن امام این بود که من از یک صنف تسلیم در برابر یزید و نه مقابل معاویه خودداری می‌کنم. زیرا همین امام حسین علیه السلام ده سال از امامتش را مقارن با عصر معاویه گذرانید و در این ده سال رفتارش با معاویه همچون رفتار برادرش امام مجتبی علیه السلام بود. بنابراین امام حسین علیه السلام در زمان معاویه و بعد او یزید، هیچ‌گونه اقدامی با نیت و قصد کشته شدن انجام نداد. ولی با اصرار یزید بر بیعت، فقط فرمود: «مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ» کسی مثل من هیچ‌گاه با کسی مثل او بیعت نمی‌کند

مقایسه امام با رهبران قیام‌های آزادی‌خواهانه

حد مشترک تمامی قیام‌های آزادی‌خواهانه‌ای که نویسنده شهید جاوید از آنان نام می‌برد، این بوده و هست که تسلیم در برابر حاکم ستمگر، آن قدر بر خلاف شرافت انسانی است که در برابرش قیام می‌کنیم. اگر پیروز شدیم، چه بهتر. و اگر کشته شدیم، خود افتخاری برای ما است. بنابراین فارغ از این‌که از حقانیت برخوردار بودند یا نه، جنگیدند و بعضاً پیروز شده و گاهی نیز شکست می‌خوردند. اما سخن بر سر این است که از کدام منظر امام حسین (علیه السلام) برای اینان به عنوان اسوه معرفی می‌شود. سخن امام حسین این بود که فرمود:

أَلَمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ

آیا این عبارت امام (علیه السلام) همان هدف مشترک با قیام‌های آزادی‌خواهانه است؟ آیا اگر همین معنا را هدف مشترک امام و قیام‌های آزادی‌خواهانه بگیریم، آن‌گاه از دل آن، این تفکر (که گاهی بر زبان بعضی از همین دست نویسندگان جاری می‌شود) در نمی‌آید که آزادی‌خواهانی که گرفتار دیو استعمار و غول امپریالیسم^۱ و زالوی کاپیتالیسم^۲ شدند، از پیروان راه امام

۱. امپریالیسم یا امپراطوری‌طلبی به نظامی گفته می‌شود که به دلیل مقاصد اقتصادی یا سیاسی می‌خواهد از مرزهای ملی و قومی خود تجاوز کند و سرزمین‌ها و ملت‌ها و اقوام دیگر را زیر سلطه خود درآورد. (ویراستار)

۲. کاپیتالیسم یک نظام اقتصادی است که در آن پایه‌های یک سیستم اقتصادی بر روی مالکیت خصوصی ابزارهای تولید اقتصادی است و در دست مالکان خصوصی است. آن‌گاه از این برای ایجاد بهره‌مندی اقتصادی در بازارهایی

حسین علیه السلام بودند؟! آیا در این صورت، معنی گام نهادن در مسیر امام حسین علیه السلام و پیروی از آن حضرت، این نمی شود که من تبدیل به یک مارکسیست همچون «چه گوارا»^۱ شوم یا این که الگویم «فیدل کاسترو»^۲ گردد؟! البته بعضی از همین نویسندگان معاصر، چنین می اندیشیدند و چنین گفتند و نوشتند.^۳

ابن ابی الحدید معتزلی در شأن حسین بن علی علیه السلام می نویسد:

رقابتی استفاده می شود؛ به این قانون، آزادی مالکیت شخصی نیز گفته می شود؛ که معنای آن، تولید و توزیع کالاهاست. در این قانون، زمین، نیروی انسانی و سرمایه در اختیار گروهی از افراد جامعه است که سایر افراد جامعه با استفاده پردازند. در این نظام، تولید کالا در درجه گیرد نه لزوماً رفع نیازهای انسان ها. (ویراستار)

۱. ارنستو چه گوارا که بیشتر به نام چه گوارا یا ال چه شناخته می شود، پزشک، چریک، سیاستمدار، نظریه پرداز جنگی و انقلابی مارکسیست زاده های اصلی انقلاب کوبا بود. چهره و ظاهر او بطور فراگیر به عنوان یکی از نمادهای انقلابی بشردوستانه و به عنوان یک نشان جهانی شناخته شده در فرهنگ عامه بدل گشت. (ویراستار)

۲. فیدل کاسترو سیاستمدار و انقلابی کوبایی بود. او نخستین حکومت بر مبنای مارکسیسم - لنینیسم جهان را در نیم کره غربی و در نزدیک ترین فاصله به آمریکا برقرار کرد. حامیان او را قهرمان سوسیالیسم، ضد امپریالیسم و بشردوستی و کسی که توانسته استقلال کوبا را در برابر امپریالیسم آمریکا حفظ کند، می دانند. در مقابل؛ منتقدانش وی را یک دیکتاتور تمامیت خواه می دانند که دولتش باعث بروز موارد متعدد نقض حقوق بشر، آوارگی بیش از یک میلیون کوبایی و تضعیف اقتصاد کشور شده است. (ویراستار)

۳. برای نمونه می توان به سخنان چند تن از معاصران در خصوص «چه گوارا» مندرج در مجله شهروند امروز مورخه مهرماه ۱۳۸۶ مراجعه کرد. (ویراستار)

«سَيِّدُ أَهْلِ الْإِبَاءِ الَّذِي عَلَّمَ النَّاسَ الْحَمِيَّةَ وَالْمَوْتَ تَحْتَ
ظِلَالِ السُّيُوفِ، إِخْتِيَاراً لَهُ عَلَى الدُّنْيَةِ، أَبُو عَبْدِ اللَّهِ
الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام»^۱

بزرگ و پیشوای ستم‌ناپذیران جهان که درس غیرت و
برگزیدن مرگ در سایه شمشیرها بر ذلت و خواری را به
مردم جهان داد، حسین بن علی علیه السلام - بود.

مصعب بن زبیر^۲ دشمن بنی امیه بود و نسبت به اهل بیت علیهم السلام
نیز حسن نظر نداشت. در آخرین مرحله از جنگی که با حجاج
داشت، حجاج به وی پیشنهاد کرد که تسلیم گردد تا دست از سر او
بردارد و به او امان دهد. او از اسب پیاده شد؛ به حجاج، واقعه کربلا
و مقاومت و ایستادگی امام حسین علیه السلام و تسلیم‌ناپذیری آن
حضرت را متذکر شد و آن حضرت را معلم و الگوی خویش در
تسلیم‌ناپذیری خود در برابر ظلم معرفی کرد. در نهایت با حجاج
آن اندازه جنگید تا کشته شد.^۳

چنین تحلیلی از امام حسین علیه السلام توسط نویسنده مزبور
- العیاذ بالله و العیاذ بالله و العیاذ بالله - امام حسین علیه السلام را یک
موجود انقلابی مارکسیستی و سرمشق «چه گوارا» و «فیدل
کاسترو» از آب در می آورد که تمام همتش نجات دهقانان بود. این

۱. شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۲۴۹.

۲. تا جایی که من مراجعه کردم، این گفتگو بین عبدالله بن زبیر و حجاج روی
داده است، زیرا مصعب بن زبیر در جنگ با عبدالملک مروان در منطقه‌ای به نام
مسکن کشته شد. (ویراستار)

۳. البداية و النهاية، ابن کثیر ج ۹ ص ۱۲۲.

مقایسه، فارغ از مقام امامت الهی امام حسین علیه السلام، جز ناهمپی و اهانت به مقام قدسی آن حضرت، چیز دیگری نخواهد بود. خیر! این گونه نیست. چنین قیاسی از ریشه غلط است و چنین شباهتی اصولاً مبنا ندارد. امام علیه السلام به دیگران یاد داد چیزی را که نمی خواهید، به آن «نه» بگویید، ولو کشته شوید.

اشکال وارد بر قیاس فوق

مهمترین اشکالی که بر قیاس فوق و تحلیل مبتنی بر آن وارد می گردد، این است که از یک سو با چنین قیاسی - العیاذ بالله - امام حسین علیه السلام، به معنای همان انقلابی قرن نوزده و بیست می شود و انقلاب های بعدی همگی در دنباله آن قرار می گیرند. این سخن، منهای همه حرف هایی که زدیم، از ریشه سخنی باطل است.

از سوی دیگر جنبه مهم تر بحث، قیاسی است که به ذهن و فکر متبادر می شود و با آن فرهنگ جدیدی در نگرش دینی شکل می گیرد، به این مضمون که چنین اسوه ای ایجاب می کند تا در هر زمانی بتوانید یک امام حسین داشته باشید و کار امام حسین می تواند تکرار گردد. در نتیجه به جای این که دنبال امام حسینی باشید با مشخصات منحصر به فرد که در عاشورا به شهادت رسید، به دنبال یافتن امام حسین زنده باشید. پر واضح است که در این صورت، امام حسین زنده چه کسی می تواند باشد که چنین امام حسینی دائماً در طول تاریخ عملش تکرار می گردد. بنابراین دنیا پر از امام حسین هایی می شود که تازه هیچ کدام هم به قصد شهادت اقدام نکرده اند.

شهادت؛ خسران یا علوّ درجات

خلاصهٔ چهار مورد آیات در بارهٔ شهادی احد و آیه کلی «و لا تَحْسَبَنَّ» که سه آیه در موضوع بحث ما است، این شد که شهادت مؤمن در جنگ، یا مرگ او در این میان به هنگام ادای وظیفه، نه تنها موجب خسارت خدا و شخص مؤمن نیست، و از این بابت نه دایره ایمان زیان می بیند و نه جامعه ایمانی دچار خسارت می شود؛ بلکه به بیان قرآن مجید، این رویداد برای آن مؤمن سبب علوّ درجات می شود. خداوند متعال، از آن چه در انتظار اوست، آگاه است و حساب شده و بر اساس حکمت خویش چنین فرمانی می دهد.

همچنین باید دانست که اساساً این مقام، مقام مؤمن است و مختصّ شهید نیست. ولی سخن منافقان و بعضی از عوام این بود که شهید، بی جهت عمر خویش را کم کرده است و اگر زنده می ماند و مثلاً چهل سال دیگر بر عمرش اضافه می شد، بهره کامل را از این عمر می برد و مثلاً هفتاد سال از این عمر متنعم بود. روشن است که این سخن چگونه پنداری عوامانه و کاملاً اشتباه است.

حال، چنان چه مؤمنی از آن چنان مقامی در نزد خدا برخوردار باشد که از قبل به او خبر دهند تو در این جنگ کشته می شوی؛ و این مؤمن بجنگد و بداند که کشته می شود؛ آیا این وهن (سستی) و نقص در ایمان او است یا موجب علوّ درجات ایمان او می گردد؟ به این نکته عنایت شود که خدا به مؤمنان عادی که از چنین مقامی برخوردار نیستند، خبری در خصوص سرنوشتشان نمی دهد. ولی زمانی که پیغمبر مصلحت می داند به

مؤمنی خبر دهد،^۱ یا این که گاهی خود شخص، هم چون امیرالمؤمنین علیه السلام ولی الله است و به حکم چنین مقامی، از سرنوشت خویش اطلاع دارد که شرح حال او نزد آقایان عامه (علمای اهل سنت) از مسلمات است، در این صورت این مسأله چه حکمی پیدا می کند؟

روایات زیادی در طبقات ابن سعد آمده است که امیرالمؤمنین علیه السلام از ابتدا خبر داشت که ابن ملجم مرادی قاتل او است. از جمله این روایت: راوی می گوید در حمام بودیم. حسنین و عبدالله بن جعفر هم حمام بودند. تا ابن ملجم وارد حمام شد، حسنین علیه السلام از حمام بیرون رفتند. عرض شد که چرا بیرون رفتید؟ گفتند: نمی توانیم با چشمان خود قاتل پدرمان را ببینیم.^۲

بنابراین خبر داشتن امیرالمؤمنین علیه السلام از شهادت خود، با ادله مطابقت دارد و با ضوابط دینی نیز منافاتی ندارد. حال مواجه می شویم با کسی که می گوید: نمی توان پذیرفت که امام حسین علیه السلام از کشته شدن خویش با خبر بوده است، چرا که در صورت داشتن اطلاع قبلی از کشته شدنش، اقدامش مصداق «القاء نفس در تهلكه» است.

۱. دانستن زمان مرگ و چگونگی کشته شدن به علم «منایا و بلایا» معروف است و امامان معصوم کیفیت و زمان مرگ بعضی از شیعیان را به خود آن ها می فرمودند مثلاً: امیرالمؤمنین علی علیه السلام به میثم تمار چگونگی شهادتش را به دست پسر مرجانه فرموده بودند. این مسأله به قدری در تاریخ فراوان است که قابل انکار نیست.

۲. الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۲۵.

در برابر چنین کسی، آیه «لَا تَحْسَبَنَّ» گویای این حقیقت است که به هیچ وجه حرکت امام حسین (علیه السلام) «القاء نفس در تهلکه» نبوده؛ چرا که شهادت هلاکت نیست، بلکه رسیدن به سعادت ابدی است و دقیقاً در جهت عمل به وظیفه صورت می‌گیرد.

شبهه «شهادت امام، عامل ترویج دین»

گاهی شبهه از جهت دیگر القامی گردد. می‌گویند: اگر بپذیریم که شهادت امام حسین (علیه السلام) موجب ترویج دین بود، پس می‌توان نتیجه گرفت که اگر زنده می‌ماند و شهید نمی‌شد، حیاتش موجب نقص در دین می‌شد.

در پاسخ به این شبهه باید دقت کرد که چنین اعتراضی در حقیقت اعتراض به خدا است. یعنی در حقیقت، اشکال نه به ما وارد است، نه به امام حسین (علیه السلام)؛ بلکه اشکال به کسی است که خالق عالم و فرستنده خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله) است که وظیفه امام را تعیین می‌کند. بر اساس منطق قرآن، انسان مسلمان نمی‌تواند به یک شهید مسلمان اشکال کند که چرا خودت را به شهادت رساندی؟ و با این که زندگی تو، به سود اسلام بود و مرگ تو، زیان اسلام را در پی داشت، چرا با این کار، سودی را که مسلمانان از حیات می‌بردند، قطع کردی؛ و با کشته شدن، زیانی به امت مسلمان وارد آوردی.

فصل ۵

پیوست نکات و فوائد متنوع پژوهشی

۱. خاطره‌ای شیرین

امام حسین علیه السلام در قلب شیعه و بچه شیعه جای دارد. البته در ایران خدا می‌خواهد امتحان کند. امتحان اصلی را داده است، ولی به هر حال، اساس امام حسین است.

سال ۱۳۲۴ شمسی که روس‌ها در ایران حضور داشتند، در بندر انزلی به هنگام محرم، تعزیه طفلان مسلم برپا کرده بودند. یکی از سربازان روسی که این تعزیه را تماشا می‌کرد، به یکباره بازیگر نقش حارث را با تیر زده و در جا کشت. او را پیش فرمانده روسی‌اش بردند. به او گفت: چرا این کار را کردی؟! گفت: قربان! یک مشت دیوانه، قریب چند هزار نفر جمع شده‌اند. آن آقا را هم که کشتم، دو تا بچه را گرفته بود و می‌خواست بکشد. آن دو بچه هم التماس می‌کردند که به ما آب بده. مردم هم همین‌طور

ایستاده و فقط گریه می کردند. نه مردم برای بچه ها کاری می کردند و نه او به بچه ها آب می داد و به مرگ تهدیدشان می کرد؛ این که نشد!

از آن پس منع کردند که در ایام عزاداری، سربازان روس در میان مردم باشند؛ لذا آن ها را در سربازخانه نگاه می داشتند.

۲. جدایی یاران امام حسین علیه السلام در شب عاشورا

کتاب شهید جاوید در مورد جدا شدن عده ای از یاران حضرت در شب عاشورا نیز سخنی گفته و یک سری فهرست نیز داده است.^۱ ولی ما گشتیم و در منابع معتبر، اصلاً این مطلب را پیدا نکردیم.

از جمله فهرست ها تاریخ یعقوبی است که راجع به کربلا بیش از دو صفحه ننوشته است. یا مثلاً می گوید:

«آری، فقط در کتاب تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام در این باره عبارتی را آورده است».

و البته توجه نکرده که تفسیر منسوب به امام حسن عسکری تنها پیش عده ای معتبر است. آیا اگر لهوف گفته بود، ایشان قبول می کرد؟

۳. پیوستن سی نفر از سپاه عمر سعد به امام حسین علیه السلام

این که امام علیه السلام خطبه ای خوانده و در پی آن عده ای حدود سی نفر از سپاه عمر بن سعد به حضرت پیوستند، آیا در شب عاشورا

بوده است یا صبح عاشورا؟ مورخان تعبیر مختلفی دارند. بعضی آن را شب عاشورا می‌دانند و شاید هم مکرر بوده باشد. بعضی نیز آن را شب عاشورا می‌دانند، ولی گفته‌اند که آن‌ها به هنگام سحر پیوستند.^۱ به هر حال، منابع مخالفان، افرادی را که به امام علیه السلام پیوستند، مارق و خروج‌کننده از دین می‌دانند و بقیه را ناصر امام یزید می‌دانند! در حالی که در مورد یاران امام حسین علیه السلام آمده است:

«لَمَّا رَوُّوا مَا عَلَيْهِ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ علیه السلام مِنَ الْقِيَامِ لِلصَّلَاةِ وَقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ».^۲

آن‌چه شاهدان از اصحاب امام حسین علیه السلام دیدند، نماز و قرائت قرآن بود.

یک عده این جدایی از سپاه عمر سعد را در پی خطبه اول امام دانسته‌اند. البته به نظر می‌رسد که اینان دو گروه بوده‌اند؛ گروهی شب و گروهی نیز در روز پیوستند، زیرا بر طبق متون، دو عامل وجود داشته است. متونش فرق می‌کند و کتاب، کتاب تحقیقی نیست، بلکه جمع‌آوری است. هرچند عدد را سی تن ذکر کرده‌اند، اما به دو عامل آورده‌اند. به هر حال، یکی در سحر و دیگری در روز اتفاق افتاده است.

۱. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۱۰ ص ۱۱۷؛ لهوف، سید ابن طاووس ص ۱۵۴.

۲. در مورد یاران امام حسین در شب عاشورا آمده است: چنان غرق عبادت بودند که زمزمه مناجاتشان، چون صدای زنبوران عسل، از خيام امام حسین به گوش می‌رسید: «وَبَاتَ الْحُسَيْنُ وَأَصْحَابُهُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ وَهُمْ دَوَّى كَدَوِيَّ النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَسَاجِدٍ وَقَائِمٍ وَقَاعِدٍ». (اللهوف، سید ابن طاووس ص ۹۴)

۴. هجْمَةُ فَرَاغِيرَ بر شیعه

سیدی از بزرگان قرن هفتم به مناسبتی، از دست سیدها عصبانی شده است. و آن‌ها را مقصر می‌داند که آبرو و شرف اجدادشان را به خطر انداخته‌اند. او بیتی دارد که ضرب المثلی در ادبیات عرب شده است. می‌گوید:

أَرَى أَلْفَ بَانٍ لَا يَقُومُ بِهَادِي فَكَيْفَ يَبَانُ خَلْفُهُ أَلْفُ هَادِي

می‌بینم اگر هزار نفر بخواهند چیزی را بسازند و در مقابلشان یک نفر بخواهد آن را خراب کند، نمی‌توانند مقاومت کنند. چگونه ممکن است یک نفر می‌خواهد بسازد، در حالی که پشت سرش هزار نفر خراب کننده‌اند.

در حال حاضر، وضع شیعه این‌گونه شده است. یک وقتی همه گونه کتاب داشتیم. یک کتاب که علیه شیعه نوشته می‌شد، ده پاسخ به آن نوشته می‌شد. اما امروز هر کسی که می‌رسد، علیه شیعه می‌نویسد، اما کسی نیست که پاسخگو باشد.

۵. معنی روایت «ارْتَدَّ النَّاسُ»

در حدیث دارد:

«ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ ﷺ إِلَّا ثَلَاثَةً نَفَرٌ: الْمُقْدَادِبَنُ الْأَسُودُ، وَ أَبَاذِرَ الْغِفَارِي وَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ، ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ عَرَفُوا وَ لَحِقُوا بَعْدُ»^۱

مردم پس از پیامبر مرتد شدند به جز سه نفر: مقداد بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی. سپس مردم حق را شناختند و به آن ملحق شدند.

منظور از این ارتداد، ارتداد از امیرالمومنین علیه السلام است نه ارتداد از اسلام. در روایاتی که این تعداد را چهار نفر ذکر کرده‌اند، نفر چهارم را عمار گفته‌اند. علت این که بعضی از روایات در خصوص عمار حرفی نزده و تعداد را همان سه نفر دانسته‌اند، این بوده که ظاهراً مختصر تکانی از ایمان خویش خورده بوده است و از آن چه خلاف مقتضای ایمانش بوده، اندک انحرافی در شکل کناره‌گیری از اصل ماجرا در او دیده شده بوده است. امام باقر علیه السلام در پاسخ پرسشی که از آن حضرت در باره موضع‌گیری عمار در رویداد سقیفه می‌شود، می‌فرماید: «قَدْ كَانَ جَاضَ جِيضَةً، ثُمَّ رَجَعَ»^۱ (کناره‌گیری مختصری کرد و سپس بازگشت). بنابراین خروج از ایمان، در او دیده نشده است.

اصل مطلب از این قرار بوده که عده‌ای به ذهنشان خطور نمی‌کرده که ابوبکر بر خلاف اراده امیرالمومنین علیه السلام، از پیش نقشه‌ای برای خلافت در سر داشته و در این باره تبانی کرده باشد.^۲ لذا بعد از این که نسبت به خاندان وحی تعدی شد، فهمیدند چه خبر است.

این سخن شواهدی دارد. از جمله آن که براء بن عازب انصاری

۱. اختیار معرفة الرجال، کشی ص ۱۱.

۲. مرحوم شیخ محمد رضا مظفر در کتاب سقیفه در این زمینه توضیحات مفصل داده است. به آن کتاب رجوع شود. (ویراستار)

می‌گوید: شبِ روز بعد از بیعت ابی بکر، یعنی شب دوم رحلت پیامبر، متوجه شدم تعدادی از مردم در مسجد اجتماع کرده و با هم در باره استخلاف ابوبکر، درگوشی حرف می‌زنند. به میانشان رفتم. دیدم عمار هم در میان آنان است و می‌گوید نمی‌شود ما در برابر خلافت ابوبکر ساکت بنشینیم، به همین جهت به آنان ملحق شدم^۱، لذا براء هم یکی از آن دوازده نفری است که به ابوبکر اعتراض می‌کند.^۲

باورشان نمی‌شد که هنوز آب کفن پیامبر خشک نشده، یک عده چنین رفتاری نشان دهند. یعنی از بیعتی که حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، سر باز زنند و کسی دیگر جایش را بگیرد. بنابراین ارتداد از اسلام مورد نظر نیست که آن خود از مصادیق کفر است. اهل سنت می‌گویند ابوبکر با همه مسلمانان به جز اهل مدینه جنگید، لذا همه آن‌ها مرتد شدند و اگر ابوبکر نبود، همه مرتد باقی می‌ماندند.

ابوبکر در رأس قرار داشت و دستوراتی نیز صادر می‌کرد که اطاعت می‌شد. نقص به عمار نیز احتمالاً به سکوت اولیه او بر می‌گردد. لذا امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مورد سعد بن عباد می‌فرماید که به من پیغام داد: این‌ها نمی‌گذارند خلافت به تو برسد؛ آیا اجازه می‌دهی کاری بکنم که حداقل نیرویی مقابل آن‌ها باشم؟ من گفتم مانعی نیست. لذا هیچ وقت سعد بن عباد اعتراض نکرد که

۱. بحارالانوار ج ۸ ص ۵۵.

۲. رجال، برقی ص ۶۳ تا ۶۶؛ خصال، شیخ صدوق، باب الواحد الی اثنی عشر ص ۴۶۱ تا ۴۶۵.

چرا جمع شده‌اید؟ می‌خواست جلوی قدرت فاسد را بگیرد.
امیرالمؤمنین نیز با او مخالفتی نکرد.

سعد بن عباد در ابتدای امر، از بانیان سقیفه به شمار می‌رفت؛ از همان دسته‌ای که می‌گفتند از ما انصار نیز باید یک خلیفه باشد. این که دیگر آن خلافت پیغمبر نیست. مطلب این است که در سقیفه اصولا دنبال امیر می‌گشتند نه خلیفه. خودشان می‌دانستند که خلیفه شخص دیگری است؛ لذا انصار می‌گفتند: یک امیر از شما باشد و یک امیر از ما. منظورشان از امیر، سِمت فرماندهی جامعه بود. اما خلیفه یعنی کسی که مسلط بر همه امت حتی بر امیر است و منحصر به مدینه هم نیست. انصار و مهاجرین، هر دو در مدینه‌اند و می‌گویند دو تا امیر داشته باشیم، نه این که ما زیر پرچم شما باشیم.

این فرماندهی مورد تقاضا، فرماندهی به مفهوم مذهبی آن نبود، بلکه به مفهوم قبیله‌ای بود. لذا آن‌ها استدلال می‌کنند به این که عرب امارت شما را قبول نمی‌کند؛ بنابراین دو امیر می‌شود و منجر به جنگ می‌شود. این است که زمانی مسأله خلافت مطرح شد که کارشان بالا گرفت و سر و سامان یافت. وقتی که کار تمام شد، گفتند: حالا دیگر خلافت از آن ما باشد. حضرت امیر (علیه السلام) به این ادعا پاسخ داد:

«أَتَكُونُ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَلَا تَكُونُ بِالصَّحَابَةِ وَ
الْقُرَابَةِ»^۱

آیا مبنای خلافت صحابی بودن است، و نمی‌شود صحابی بودن و قرابت هر دو لحاظ شود؟

این عبارت، در حقیقت پاسخ به آن‌ها است؛ بدین معنی که کسی که با پیغمبر هم‌صحبتی طولانی داشته باشد، حق بیشتری در خلافت دارد یا کسی که علاوه بر هم‌صحبتی، از خویشاوندی بهره‌مند بوده است؟ کدام یک برای خلافت سزاوارترند؟

قریش به هنگام احتجاج برای این که خلافت را به دست گیرند، خود را از شجرهٔ پیامبر اعلام کرده و خواستار حفظ جایگاه خلافت برای خودش از سوی مردم می‌شد. بر همین اساس، خود را شایستهٔ خلافت می‌دانست. این عبارت را امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جواب قریش می‌فرماید که:

«اَحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ، وَ اَضَاعُوا الثَّمَرَةَ»^۱

به درخت احتجاج کردند ولی میوه آن را تباه ساختند.

اگر میوهٔ درخت تباه شود، حق درخت مراعات نشده است. این درخت به لحاظ میوه‌اش که پیغمبر و امیر المومنین صلوات الله علیهما و آلهما باشند، ارزش پیدا می‌کند. بنابراین امام (علیه السلام) در این عبارت با دلیل نقضی استدلال می‌فرماید که اگر دلیلتان برای خلافت، صحابی بودن است، پس چرا من را انتخاب نکردید؟

بدین ترتیب، سخن بر سر این است که آن چه ملاک و میزان صحت خلافت است، همه‌اش در من وجود دارد. یعنی حتی با موازن شما من برای خلافت سزاوارترم. این را از همان منظری می‌فرماید که مبنای آن‌ها برای خلافت قرار داشته است، هر چند

در زمان این سخن خلافتشان تمام شده بود. بنابراین خلافتشان از پایه نامشروع و غیر قانونی بوده است.

۶. شکل اصحّ و سفارش شده برای خواندن زیارت عاشورا

راه صحیح عمل به زیارت عاشورا این است که به ترتیب زیر عمل شود: زیارت امیر المومنین علیه السلام با خواندن زیارت امین الله، دو رکعت نماز زیارت، زیارت عاشورای سید الشهداء علیه السلام با صد لعن کامل و صد تا سلام و بعد آن سجده مخصوص، و سپس دعای علقمه را بخوانند. اما اگر کسی در اثنای زیارت به خواندن صد لعن و سلام نمی‌رسد، به یک بار اکتفا نموده، دعا را تمام کند و سپس صد لعن و سلام را در مسیر بگوید. بعضی‌ها به جای آن «اللهم العنهم جميعاً» را می‌گویند که این هم اشتباه است. البته روایت زیارت عاشورای غیر معروفه نیز صحیح است، لذا کسی که فرصت ندارد، می‌تواند آن را به جای زیارت عاشورای معروفه بخواند.

۷. معنی «طلب ثار»

در زیارت عاشورا تعبیر «طلب ثاری» آمده است، یعنی نقصی به من وارد شده که من باید این نقص را جبران کنم؛ بلکه این نقص باید به دست کسی جبران می‌شود که دیگری با کشتن او موجب چنین نقصی شده است. گویی خدا می‌فرماید انسان به امیرالمؤمنین و امام حسین علیه السلام احتیاج داشت، اما دشمنان با کشتن اینان، آن‌ها را از انسان گرفتند و این نعمت را تلف کرده‌اند. هرچند آنان «و تر مَوْتور» هستند، یعنی قتلشان هیچ‌گاه جبران نمی‌شود و این نقصان تا پایان حیات بشر به قوت خود باقی است،

اما من (خدا) کاری می‌کنم که روزی بشر یقین کند سعادتش در این است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) دوباره باز گردد؛ و آن روزی است که امام زمان (علیه السلام) ظاهر می‌شود.

۸. صفویه

رحمت خدا بر صفویه باد؛ چون بعد از بعثت پیغمبر، در منطقه شرق حتی در اروپای معاصر خود صفویه و نه اروپای پس از صفویه، حکومتی بهتر از آن پا به عرصه نگذاشت. اگر بخواهیم در ایران بعد از اسلام، دولت آبادی را برشماریم، باید از صفویه نام ببریم. هر آن چه مربوط به این دولت بوده، نشان از آبادی دارد. رونق هنر، شکوفایی فکر و عرفان و فلسفه، شکوفایی فقه، احیای جاده ابریشم و احیای تجارت همه متعلق به این دوران است. چهارصد کاروانسرای شاه‌عباسی در ایران، فقط برای رفاه حال مسافر و مرکبش وجود داشت. هنوز هم که هنوز است، اگر وجدان ملت ایران بخواهد کسی را در تعهد مثال بزند، نام شاه‌عباس سرآمد است. این‌ها علی‌رغم همه تبلیغات سوئی است که بعد از آن‌ها، در دوران زندیه، نه خود کریم خان و قاجاریه، و پس از آن پهلوی - که شعارش «چه فرمان یزدان و چه فرمان شاه» بود - و بعد از آن تا امروز، توسط برخی از افراد ناآگاه، علیه صفویه صورت گرفته است.

هنوز طبق وجدان ایرانی بهترین گواه برای سازگاری یک نظام با ملتی، در آن است که وجدان ملت نسبت به آن نظام احساس علاقه کند؛ زیرا وجدان ملت از مواردی مانند گهواره و قصه و شب قصه‌گویی‌ها ساخته می‌شود. البته بعضاً شراب هم می‌خورند.

اگر هم شاه صفوی در بعضی مجالس خاصّ مشروب بخورد، به معنی توجیه و تجویز مشروب نیست. بلکه باید بین مشروب خواری که چنان خدماتی دارد و نماز خوانی که مثل ملاعمر افغانستان می ماند، مقایسه کرد. بنابراین بیشتر از این معطلتان نکنم! تاریخ صفویه تاریخ معاصر است، یعنی تاریخی دویست سیصد ساله است که منابعش هم منتشر شده است. بدون کشتار و بدون اجبار یک مملکت را شیعه کردند. اسنادش هم هست. مثلاً اعلام می کردند هر شهری که شیعه بشود، از پرداخت حقا به یا مثلاً پنج سال مالیات معاف است، برایش قنات درست می کنیم، و دیگر تشویق ها.

اسلامی که ارزش دارد شعارش را هم ببوسیم، اسلام امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیها السلام است. این یک واقعیت است. خلفای اموی و عباسی که مجموعه ای از خیابان ها را داشتند، در آن روز آدم کشی پیشرفته نمی دانستند. در زمانی که صفویه ایران را شیعه کردند، به فتوای «شیخ نوح» مفتی عثمانی در آسیای صغیر، در یک روز هشتاد هزار شیعه را سر بریدند.

صفویه ایران را به زور سرنیزه شیعه نکردند. در آن روزی که ارتش ترک آسیای صغیر^۱ به ایران حمله کرد، نفوذ تشیع در آن جا بیشتر از ایران بود. در آن روزگار تشیع ایران دچار پراکندگی بود، قم و ساوه شیعه بود، اما همه اطراف اصفهان سنی بودند. اطراف قم و ساوه هم سنی بودند که بعد از زمان صفویه شیعه شدند. آوه

شیعه بود. بقایای شیعه‌هایی که به نام قزلباش^۱ از آسیای صغیر آمده بودند، اصالتاً ترک بودند. همان بقایا در یک روز هشتاد هزار شیعه را به فتوای «شیخ نوح» کشتند. بعد از آن هم از بک‌ها همین فتوا را اصلاح کرده و می‌گفتند رافضی در مورد مال و جان و ناموس، به مشرک می‌ماند. بلکه اگر کسی یک رافضی بکشد هر قدر گناه داشته باشد، قطعاً به بهشت خواهد رفت.

در همان زمان تبریز با رشادت، سپاه چالدران را در مقابل عثمانی‌ها پشتیبانی کرد؛ در حالی که اگر می‌خواست سنی باشد، نمی‌توانست در چالدران بجنگد و با تبرزین و قمه و شمشیر به جنگ توپ عثمانی برود. چالدران تاریخ مشخص و شفافی دارد. در این میان مشکل آن جاست که مردم تاریخ را مطالعه نمی‌کنند و یا تاریخ نمی‌دانند، ولی با اطلاعات اندکی که دارند به سخن هرکسی گوش می‌دهند. تنها شاه آدم‌کش صفویه، شاه صفی دوم بود و بعد از آن که سنی شد، شروع به کشتن برادران و سپس عموهایش کرد.

شیعه‌ها از قرن ششم دارای یک سازماندهی سیاسی شده بودند. این تنظیم سیاسی اجازه انجام هر کاری را نمی‌داد. آنان از همان دوره تحت عنوان فتوت و جوانمردی، زورخانه‌ها و امثال آن‌ها را ساخته و رو به مبانی فتوت و جوانمردی آوردند و کتاب‌های فراوانی در باب آیین فتوت و جوانمردی نوشتند و

۱. لغت قزلباش از دو واژه است. وجه تسمیه می‌شود به کلاه سرخی که پیروان این طریقت به سر داشتند و شیخ حیدر - پدر شاه اسماعیل اول - برای صوفیان مرید ابداع کرده بود. (وبراستار)

اصولی را برای آن تدوین کردند. در خانقاه‌ها به عنوان درویش، تحت عنوان تولی و تبری، به مردم درس تشیع می‌دادند و به گونه‌ای رفتار می‌کردند که کارشان منحصر به مدح امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و اهل بیت علیهم‌السلام نباشد تا بتوانند کار خودشان را پیش ببرند و غیر از این هم راهی نداشتند، وگرنه به دست حاکمان نابود می‌شدند. آنان باید به طریقی عمل می‌کردند که از ابتداء متهم به تشیع نشوند. اهل تسنن هم این کار را شروع کرده بودند. اما آن‌ها با فسق و فجور پیش می‌رفتند و این‌ها برای مدح اهل بیت فعالیت می‌کردند.

فرقه بکتاشی‌ها^۱ چیزی شبیه قزلباش‌های ایران در ترکیه بودند که آن‌ها هم کلاه دوازده ترک داشتند. در تمامی خانقاه‌هایشان اسامی دوازده امام نصب شده است. اما اسم سه

۱. بکتاشیه، طریقتی است که خود را منسوب به «حاجی بکتاش ولی» زاهد خراسانی می‌دانند. بسیاری پیدایش این مذهب را به دست فردی به نام بالم سلطان می‌دانند. این طریقه از آناتولی شروع شد و با برخورداری از حمایت رسمی دولت عثمانی و در پی کشورگشایی‌های آن، به شبه جزیره بالکان و از آن‌جا به آلبانی راه یافت و بعدها خانقاه‌های بکتاشیه در آن‌جا ساخته شد. راهبایی این فرقه به شبه جزیره بالکان، در اسلام آوردن ساکنان آن‌جا سهم عمده‌ای داشت. امروزه بکتاشیه علاوه بر آلبانی و به طور محدود در ترکیه، در میان مردم سوریه، مصر، ترکهای مقیم اروپا و نیز مناطق آلبانیایی‌نشین و مسلمان مقدونیه و کوزوو رواج دارد. آنان حُب اهل بیت پیامبر اسلام، بخصوص حضرت علی علیه‌السلام دارند. به عقیده آنان حق، محمد و علی سه صورت برای بیان یک حقیقت‌اند. به نظر بکتاشیان، بعضی از آیین‌ها جای عبادت‌های شرعی را می‌گیرند، مانند: هر صبح و شام صلوات فرستادن بر دوازده امام، خواندن دعای «نادعلی»، خودداری از نوشیدن آب در دهه اول محرم، اعتراف کردن به گناهان نزد بابا شیخ پس از محرم، بزرگداشت نوروز (ویراستار)

خلیفه را بعداً به آن‌ها اضافه کرده‌اند. این که شما می‌بینید در اطراف مسجد النبی اسامی امامان اهل بیت هست، مربوط به دوره عثمانی است که سلاطین بکتاشی آن را ساخته‌اند. سپاه ینی چری^۱ سپاه اساسی دولت عثمانی به شمار می‌آمد و چیزی شبیه سپاه قزلباش در حکومت صفویه بود. صفویه مجبور شدند قزلباش را کنار زنند، فقط آن‌ها را به نقاط مختلف کوچانده و به جانشان تعرض نکنند و به جای آن شاهسون^۲ را جایگزین کنند. همین شاهسون‌ها بودند که ینی چری‌ها را قتل عام کردند. بکتاشی‌ها هنوز هم به صورت گسترده در آلبانی فعالیت دارند. در روز عاشورا عزاداری و مراسمی دارند. البته جوّ سنی را قاطی آن کرده‌اند. در بوسنی و هرزگوین هم وضع تقریباً به همین منوال است.

۱. ینی چری (ترکی عثمانی: ینیچری، ترکی استانبولی: yeniçeri) جان نثاری یا ینگلی چریک یا ینگلی چری به معنی «چریک نو» واحدهای ویژه (ورزیده) از ارتش امپراطوری عثمانی بودند. آن‌ها فرزندان پسر به گروگان گرفته شده مسیحیانی بودند که توسط ترکهای عثمانی از خانواده‌هایشان جدا شده و به خانواده‌های ترک مسلمان سپرده می‌شدند. بدین روی این افراد مسلمان و ترک تربیت می‌شدند. این افراد بعداً جزو لشکر عثمانی می‌شدند (ویراستار).
۲. شاهسون یعنی دوستداران شاه یا سرسپرندگان شاه. عنوان شاهسون به فارسی به معنی شادوست است. این واژه بیانگر سر سپاری به طریقت صفویه، مذهب شیعه و ائمه به خصوص حضرت علی بن ابی‌طالب است که شاهان صفویه نمایندگان آنان به‌شمار می‌رفتند، نه تجلی و تجسم آنان. واژه شاهسون حس انزجار و مخالفت شدیدی را نسبت به عثمانی‌های سنی‌مذهب که دشمن دیرینه صفویان شیعه مذهب بودند، پدید می‌آورد. اعلام شاهسونی از سوی رؤسای قبایل بدین معنا بود که آنان پیروی از فرامین شاه را در حکم فرایض دینی و اخلاقی خود تلقی می‌کردند. (ویراستار)

البته در بلغارستان، علاوه بر این بکتابهای آلبانی تبار که بقایای همان ترک‌های قزلباش هستند، حدود سیصد هزار شیعهٔ خالص دوازده امامی وجود دارد که عزاداری عاشورا دارند و از ایران به آنجا مهاجرت کرده‌اند. عده‌ای از آن‌ها به ترکیه و عده‌ای نیز به بلغارستان رفته‌اند. چچنی‌های امروز هم که سنی حنفی هستند، همان قزلباش‌ها هستند. افغازی‌ها نیز همین آذری‌هایی هستند که استالین دو میلیون تن از آنان را به گرجستان کوچاند تا در آنجا تعادل ایجاد کند.

۹. استحاله در دین

دوستی از منبری‌های تبریز که نه سال پیش طی مراسم حج در مکه با هم مصاحب بودیم، می‌گفت: من امسال بیست روز از ماه رمضان در باکو دعوت شده بودم. ده روز آن را در منطقه گرجستان - که شیعه هستند و دو میلیون آذربایجانی را استالین به آنجا کوچاند - منبر رفتم. در باکو هر شب، سر میز افطار، انواع مشروبات عرضه می‌شد. قبل از رفتنم از من سؤال می‌کردند: آقا شما چه نوع مشروبی می‌خورید؟ و چون من جوابی نمی‌دادم، پاسخ ندادن من را حمل بر تعارف می‌کردند.

همان شب اول که به آنجا رفتم، به من گفتند: ماقبلاً همه نوع مشروبات را تهیه کرده‌ایم تا شرمند شما نشویم. آن‌ها باورشان نمی‌شد که شخص مسلمان اهل نماز و روزه، نباید مشروب بخورد. فقط یک چیز در قلبشان زنده مانده بود و آن نام و یاد امام حسین (علیه السلام) بود. روزی با یکی از شخصیت‌های مردم نخجوان که همگی شیعه‌اند، ملاقاتی داشتم. او مردمش را در پی اعتصابی که

کرده بودند، به این دلیل احمق می خواند که آن ها در روز اعتراض، به جای اعتصاب باید سرویس بیشتری دهند تا منافع بیشتر حاصل از فروش مشروبات و مشتهیات جنسی را در جهت اهداف سیاسی و دینی شان هزینه کنند.

با این که دین فطری است، اما در کمتر از دو دهه آینده، همه در اساس دین جاهل خواهند شد، مگر آن کسی که اطلاع و وابستگی عمیق نسبت به مبانی دینی داشته باشد.

۱۰. ضرورت بازنگری در مورد نگاه به صفویه

صفویه با زحمات فراوان برای استقلال این ملت پایه ریزی کردند. این سلسله در اواسط عمر خویش کاری کردند که توان جنگی ایران بتواند با اروپا برابری کند. خودشان توپ و تفنگ می ساختند. یکی از تسلیحات معروف دوره صفویه تفنگ «حسن موسی» است.^۱ ساخت این تفنگ منحصر به ایران بود و شهرت آن خصوصاً در آن روزگار باعث شد تا محققى فرانسوى به همراه مترجمى مأمور گردد تا برای بازدید از تفنگ دست ساز وی، راهی دراز را تا حجره محقر وی در کرمانشاه پیش گیرد و ساخت این تفنگ را که هیچ گاه تیر آن به خطا نمی رفته است، از نزدیک

۱. تُفَنگِ حَسَن موسی نوعی تفنگِ دست سازِ دو لوله سرپُر، مشهور به نام سازنده آن، عبدالله مستوفی، سازنده این نوع تفنگ را دو تن دانسته است: حسن و موسی، که با هم شریک بودند و هر یک در بخشی از صنعتِ تفنگ سازی سر رشته داشتند. اما مهدی بامداد، سازنده آن را یک نفر با نام حسن موسی دانسته که در کرمانشاه می زیسته است. (ویراستار).

ببیند.^۱ بعد از آن چشم حاکمان بعدی کور شد و آن را ادامه ندادند. در ابتدای امر، وقتی صفویه با عثمانی‌ها مواجه شدند و متوجه شدند که عثمانی‌ها اسلحه آتشین دارند، رفتند و از بلژیک کارشناس آوردند و در اصفهان یا قزوین، ریخته‌گری آن را شروع کردند. البته در دوره زندیه این کار ادامه پیدا نکرد. بعد از آن هم که ترک‌های قاجار آمدند، اصلا عده‌ای از آن‌ها درک این کار را نداشتند و به صفویه ناسزا می‌گفتند که آن دوره، دوره خشک مذهبی بوده است.

البته هر دولتی بالاخره روزی از هم می‌پاشد. اما این‌گونه نبود که اگر می‌خواست با بیگانه بجنگد، مجبور باشد از همان دشمن اسلحه بخرد و او هم نفروشد و مثلاً بگوید به شرطی که علیه اسرائیل اقدامی نکنی، می‌فروشم! خیر، بلکه خودش سلاح مورد نیاز خویش را می‌ساخت و در برابر دشمنش به هیچ وجه کوتاه نیامد. در آن دوره هر چیزی را به نیاز ملی و آن هم به ساخت ملت تبدیل نمودند. این خود مطلب مهمی در دنیا است که حکومت‌های بعد از صفویه تاکنون این کار را نتوانسته‌اند انجام دهند. در زمان رضاخان اسلحه سازمانی ارتش تفنگ «برنو» بود که آن را هم رضاخان از کشور چکسلواکی که سازنده‌اش بود، می‌خرید.

بنابراین بدگویی و ناسزا گفتن به صفویه جز خباثت و دشمنی با آن‌ها منهای مذهبشان چیز دیگری نیست. صفویه حکومت‌های محلی را که هر فردی در نقطه‌ای برای خودش

۱. طهران قدیم، جعفر شهری.

سلطانی بود و سکه می زد، به دولت واحدی تبدیل کردند. شاید بتوان گفت از عصر ساسانی به بعد تا دوران صفویه، ما دولت واحدی نداشتیم.

نکته مهم این مطلب آن است که عده ای افراد بی هویت، تخریب را از نقطه ای آغاز کردند که کسی از منظر وطن دوستی و عرق ملی به خود اجازه تأیید صفویه را ندهد. اینان اندک توجهی به این نکردند که صفویه بدون کمک و حمایت اروپای آن روز، توانستند در مقابل عثمانی بایستند. این گویندگان هیچ گاه با خود اندیشیده اند که چه شد که روسیه هرگز با صفویه نجنگید، ولی بعد از صفویه با قاجار جنگید و آن همه خسارت به ایران وارد کرد؟ این از آن روی بود که روسیه شاهد رشادت و فداکاری صفویان در جنگ با امپراطوری عثمانی بود و تفوق ایران را در زمینه نظامی به روشنی می دید. صفویه در آن روزگار نسبت به مخالفان سیاسی و نظامی خویش هم چون سران روسیه تزاری به هیچ وجه کوتاه نمی آمد و با آنان به شدت برخورد می کرد؛ همان کاری که «ایوان مخوف»^۱ که تم اصلی خیلی از نمایشنامه ها شده است، در روسیه با مردم می کرد. یا رفتاری که کاترین دوم^۲ آن امپراطور و

۱. یکی از تزاران امپراتوری روسیه بود. به خاطر جنایات بی بدیش در کشور روسیه به او لقب «ایوان مخوف» داده اند. ایوان چهارم، در سال ۱۵۴۷ میلادی و در ۱۶ سالگی به سلطنت رسید (ویراستار).

۲. کاترین دوم روسیه (۱۷۲۹ - ۱۷۹۶) که به عنوان کاترین کبیر نیز شناخته می شد، امپراتریس مشهور روسیه بود و به مدت ۳۴ سال این مقام را داشت. او بیشتر از هر تزار دیگری بر روسیه حکومت کرد و آن سرزمین را به یک کشور

دیکتاتور زن روسیه با مردم، به خاطر آن همه آدم‌کشی کرده است.

۱۱. تبلیغ «زیبایی چهره» در مورد صحابه

یکی از ترفندهای بعضی از نویسندگان اهل سنت، پرداختن به مشخصات ظاهری و قیافه و زشتی یا زیبایی بعضی از صحابه پیامبر - اعم از زن و مرد - است. این مسائل را پیش می‌کشند تا از این راه بهتر بتوانند مخاطبان خود را فریب دهند. آخر تو را چه کار به این‌که فلان همسر پیامبر، پیر بود یا جوان؟ یا این بحث که قیافه آن یکی چگونه بود، یا مثلاً سنّ خدیجه پانزده سال بالاتر از پیامبر بود! برخی از نویسندگان کوتاه‌بین می‌خواهند یک همسر پیامبر را از باب جمال ظاهری به ما قالب کنند. البته متأسفانه بنای این‌گونه نگاه به مسائل را برخی از همان همسران گذاشتند.^۱

✎ مقتدر تبدیل نمود. کاترین کبیر با نام «سوفیا اوگوستا آن‌هالت زربست» در «پروس» متولد شده بود و پس از آن‌که به مذهب ارتدکس درآمد، نام کاترین برای او انتخاب شد. (ویراستار)

۱. بر اساس آیات و روایات معتبر زیادی، برخی از همسران پیامبر، موجب رنجش و آزرده‌گی حضرتش می‌شدند. مهم‌تر از همه شواهد، آیات سوره تحریم است. خداوند در این سوره، از دو همسر پیامبر و رفتارهای آن‌ها یاد می‌کند. شیعه و سنی اتفاق دارند که این آیات در باره عائشه و حفصه نازل شده است؛ یک نمونه: از ابن عباس نقل شده است که می‌گفت: می‌خواستیم از عمر بپرسیم که ای امیر مؤمنان! آن دو زنی که بر ضدّ رسول خدا (ﷺ) هم‌پیمان شدند، چه کسانی بودند؟ سخنم را تمام نکرده بودم که عمر گفت: حفصه و عائشه بودند. (صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۵۸). از جمله رفتارهای زشت آن‌ها این بود که راز پیامبر را بر ملا کردند و بعد از آن هم توبه نکردند. آیات سوره تحریم، از

مثلا حضرت ابوذر یک عرب لاغر نازک سیاه چرده بود که من خاک پای او را می بوسم. عظمت شهدای کربلا در کمال باطنی آن‌ها بود نه جمال ظاهری آن‌ها. آن‌چه خدا از انسان می خواهد، این است که به لحاظ انسانیت به کمال برسد، نه این‌که به لحاظ زیبایی ظاهری در گرو دیگری باشد.

البته همیشه یکی از بازی‌های باطل همین بوده است. وگرنه اصرار بر این‌که فلان همسر پیامبر برخوردار از جمال ظاهری بوده است به کجا می‌رسد؟ این سخن چه هدفی می‌تواند در بر داشته باشد؟ در این ماجرا، مشکل در نوع نگاه است.

۱۲. بازی با واژه عصمت و معصوم

یکی از بازی‌هایی که در حال حاضر در آورده‌اند، این است که زیبای ظاهری را با معصوم مترادف قلمداد کرده‌اند. نتیجه این‌که چون مرد خوشگل نداریم، بنابراین مرد معصوم هم نداریم. اما دختران معصوم داریم، زیرا که همه آن‌ها زیبا هستند. و در یک کلام، عصمت را به زیبایی ظاهری معنی کرده‌اند. بدین روی، هرجا از عصمت سخن می‌گویند، سعی دارند تا زیبایی چهره را به ذهن متبادر سازند.

این از واقعیاتی است که در ادبیات ما وارد کرده‌اند تا عصمت را از کمال باطنی به جمال ظاهری و تحریک شهوی بکشانند، در

۴ توطئه‌ای که در سر دارند خبر می‌دهد. در آیه دهم این سوره مبارکه، همسر حضرت نوح و همسر حضرت لوط را مثال می‌زند. می‌فرماید: با این‌که اینان همسران پیامبران الهی بودند، ولی خیانت کردند و مستوجب عذاب شدند.

حالی که عصمت، مستقل از هر نوع ویژگی ظاهری و بالاتر از آن است. البته تصور نشود که ائمه ما از جمال برخوردار نبودند. خیر! چنین نیست، اما عصمت ربطی به زیبایی تن ندارد. خاک پای حضرت ابوذر با کمالاتی که داشت، گرچه یک عرب سیاه لاغر نازک اندام بود، بر زیبارویان فاسق و فاجر، از قبیل هند و امثال هند شرافت دارد.

یکی از بلاهایی که بر سر زبان فارسی آوردند، این است که معصوم را به معنی زیبا در اذهان مردم جا انداخته‌اند. این یک بازی است که عصمت را به جایی بکشاند که فقط به درد جوانان عزب، آن هم جز عالم خیال نمی خورد. ورود این مفهوم به عرصه ادبیات ما بسیار خطرناک است.

در همین راستا استعمال فراوانی از واژه «طفل معصوم» شده و می شود. یعنی طفولیت را با عصمت درآمیخته و هم‌ارز و مقارن می گیرند. اگر طفولیت مرادف عصمت قرار گیرد، در آن صورت گاو و بزغاله هم معصوم است! که در این صورت، واژه عصمت، بی عرضگی و ناتوانی همراه با زیبایی را به ذهن متبادر می سازد. این نقشه‌ای هدفمند است که بازی گرفتن دین و عواطف دینی را هدف می گیرد. گویی تعامل اولیای دین با آن همسران فقط بر اساس شهوت باشد.

در همین ارتباط، یکی دیگر از کارهای سخیفی که در حوزه ادبیات فارسی و دینی صورت گرفته و به هیچ وجه در ادبیات عرب بر روی آن تمرکز نمی شود، توصیف بانوان حوزه دین به جمال و زیبایی شان است. با تعبیری چون «رخی چون طعنه زد بر بام

گردون»، یا «یاس جمال او نیلوفری شده» و امثال آن می‌خواهند احساسات و عواطف شیعیان را تحریک کنند؛ در حالی که مرثیه عرب کاری به این که چهره او چقدر زیبا بوده و نیلی شده، ندارد. گریه‌اش برای نیلی شدن رخ زیبای او نیست. گریه او برای این است که به نوه پیامبر ﷺ و دختر امیرالمؤمنین علیه السلام اهانت و تعدی شده است. امتیاز صدیقه طاهره علیه السلام که سیده زنان جهان است، به کمالات معنوی‌اش بود، نه زیبایی. اساساً شأن ایشان اجل از این مطالب است.

در ایران در حوزه اشعار مرثی، برای «گل» حساب ویژه‌ای قائلند. سینه می‌زنند و می‌خوانند: «ای گل یاسمن، حجت بن الحسن». گل یاسمن که گریه ندارد. خدا آقایان شعرای مرثیه‌گو را حفظ کند. بعضی از این آقایان، از سرودن شعرهای مرثی صحیح استنکاف می‌کنند. در نتیجه کار به دست کسانی می‌افتد که شعر مذهبی گفتن کار حرفه‌ای‌شان است و ذوق و تفنن در آن جایی ندارد. در نتیجه سطح شعر و ادبیات مذهبی پایین می‌آید و عامیانه می‌شود.

هیچ وقت ملک الشعرای بهار از تصنیف نام نبرده، مگر از تصنیفی که مایه ادبی داشته باشد. تصنیف^۱ به مقدار کم خوب است. اما باید مراقب بود تا ارزش شعر مذهبی را ساقط نکند، زیرا پس از آن ادبا برای شعر مذهبی هیچ حسابی قائل نخواهند بود. البته هیچ وقت کسی تصنیف را در عداد شعر حافظ و سعدی از قدما یا سهراب سپهری از متأخران نمی‌آورد. تصنیف به

مراتب آسان‌تر از شعر نیمایی یا شعر آزاد یا شعر بی‌وزن و قافیه است.

۱۳. تفاوت نایب عام و نایب خاص

کسی اجازه تخلف از نایب خاص را ندارد. یعنی تمام شیعیان وقتی حدیث را از کسی مانند «یونس بن عبدالرحمن» می‌شنوند که مورد اطمینان است، باید قبول کنند. یا این که اطاعت از چهار نایب خاص وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام که امام آن‌ها را معین نموده است، بر همه واجب است.

اما منظور از نایب عام، علمای عصر غیبت یعنی به هنگام عدم حضور امام‌اند و منحصر در غیبت امام دوازدهم نیز نمی‌شود. یعنی امام ششم، یا امام پنجم که در مدینه به سر می‌بردند، برای اهل خراسان یا قم، امام غائب او محسوب می‌شدند. بنابراین کسی که در این مناطق و امثال آن زندگی می‌کرد، نمی‌توانست بگوید نباید هیچ کاری کنم، مثلاً نماز و روزه را تعطیل کنم تا برسم به مدینه و از خود حضرت مسأله‌ام را بپرسم، که چگونه نماز بخوانم و احکام شرعی و شخصی‌ام را به خاطر بُعد مسافتم با امام، معطل بگذارم. بنابراین شیعیان ساکن قم و خراسان و دیگر مناطق به سراغ روایان احادیث ائمه می‌رفتند که در همان مناطق محل سکونت شیعیان حضور داشتند و سؤال‌های شرعی خود را از آنان می‌پرسیدند.

به عنوان نمونه در روایت داریم:

زکریا بن آدم قمی به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده و عرض کرد: می‌خواهم از قم کوچ کنم! حضرت پرسید:

چرا؟ گفت: «كَثُرَ السُّفَهَاءُ فِي قَم»؛ نابخردان در قم زیاد شده‌اند و تحملشان را ندارم. حضرت فرمودند: همان‌جا باش! زیرا خدا به سبب وجود تو، بلا را از اهل قم دفع می‌کند، همان‌طوری که به سبب وجود موسی بن جعفر علیه السلام بلا را از اهل بغداد دفع می‌کند.^۱

به هر حال این نائب خاص بودن برای خودش ضابطه‌ای دارد. علی بن مهزیار این مقام را دارد. و کسی توان تشخیص آن را ندارد مگر امام که آن را تشخیص می‌دهد. اما ممکن است من در تشخیص فلان آقایی که الان عالم دینی در قم یا اهواز است، اشتباه نکرده باشم. اما مسؤولیت تشخیص آن به من بر می‌گردد. یعنی روز قیامت، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از من می‌پرسد: چرا گوش به حرفش دادی؟ و من نمی‌توانم بگویم: «شما فرمودید گوش به حرفش بده!». در باره فلان عالم در فلان شهر، حق مطلب آن است که فرموده‌اند: «هر که مورد وثوق، مجتهد و عادل است، باید به حرفش گوش داد و من این‌گونه تشخیص داده‌ام». بر خلاف علی بن مهزیار، یونس بن عبدالرحمان، مسلم بن عقیل یا نواب اربعه امام زمان علیه السلام که در مورد آن‌ها می‌گویم: «شما فرمودید این شخص مورد اطمینان است، بنابراین به سخنان گوش فرا دادم». این سخن دقیق نیست که علما نواب عام امام هستند؛ مگر آن‌که نایب عام امام بودن را به این معنی بگیریم که به اسم تعیین نشده باشند، نه این‌که تصور شود نیابت‌شان عامه است. در این خصوص، متأسفانه مغلطه شده است. اینان در مقابل آنانی که به

اسم تعیین شدند، معین به اسم نیستند. تفاوتشان در این است که در معین‌شدگان به اسم، جای چون و چرای ما نیست و نمی‌توانیم بگوییم که از حال این آقا خبر نداریم! همین که امام فرموده، برای ما حجت است و باید به حرفش گردن نهیم. نمی‌توانیم بگوییم عدالت حضرت مسلم پیش ما ثابت نشده تا پشت سرش نماز بخوانیم. خدا در روز قیامت جزای این گفته را می‌دهد، در حالی که اگر عدالت امام جماعت احرار نگردد، نمی‌توان به او اقتدا کرد. تفاوت این دو، در آن است که آن را امام معصوم به عنوان نایب خاصّ خویش تعیین کرده و حکم مخصوص اوست و جای مناقشه ما هم نیست؛ بر خلاف آن که تعیینش به عهده ما است و ما باید عدالتش را احرار کنیم.

لذا کسی را که من می‌شناسم و عدالتش برای من محرز می‌گردد، شهادتش برای دیگری خیلی به درد نمی‌خورد؛ یکی اقتدا می‌کند ولی دیگری اقتدا نمی‌کند و بر هیچ‌کدام هم اشکالی وارد نمی‌شود. این است که کلمه نایب و نیابت، عموم و خصوص دارد که بستگی به جایگاه و کاربردش دارد. بنابراین بین آن کسی که نیابت عامّه دارد و آن‌کس که نیابت خاصّه دارد، تفاوت «بعد المشرقین» است.

۱۴. ابهام‌زدایی از روایتی که ائمه را سیزده تن گفته است

از قول بعضی از اعلام این مضمون را نقل کرده‌اند که شیخ مفید گفته است: نسخه‌های کتاب سلیم متعدد بوده و لذا اعتباری ندارد.

این سخن مربوط به سندی بوده که شیخ مفید در اختیار داشته و اتفاقاً دارای نقص بوده است. ولی کلینی چندین سند در اختیار داشته است. البته اختلاف نسخه‌ها قابل اغماض نیست؛ اما نسخه‌ای که مشهور است، نسخه‌ای است که آقای «شیخ محمد باقر انصاری زنجانی خوئینی» با زحمات بسیاری که کشیده، آن را تحقیق کرده و در سه جلد در قم منتشر کرده است. البته ضعف این کتاب در برخی موارد مربوط به امامت است نه آن چه مربوط به تاریخ است. شیخ مفید نیز منکر این مطلب نیست؛ ولی قدر مسلم از مرقومه عمر بن حنظله، قوی‌تر است.

در این کتاب، حدیثی است مربوط به عصر سلیم که پیغمبر فرمود: ای علی! ائمه دوازده تا هستند که از نسل من و تو هستند. این حدیث به روایت از سلیم، در کتاب شریف کافی نیز آمده است. من در حاشیه نسخه کافی‌اش نوشته‌ام که این اشتباه از ناسخان است. همین روایت را شیخ طوسی و دیگران هم نقل می‌کنند و می‌فرمایند که حضرت فرمود: ائمه بعد از من دوازده تا هستند، که عبارتند از تو - ای علی - و یازده نفر از فرزندان من و تو؛ که این دوازده‌تای اولی را نباید تکرار می‌کرد. یعنی روایت به این شکل است: ائمه دوازده تا هستند که عبارتند از تو - ای علی - و بعد از تو یازده نفر از فرزندان من و تو. بدین ترتیب حلّ مشکل هم می‌شود، به شرط آن که حلّ‌کننده‌ای باشد.

۱۵. معنای حرج

در قرآن می‌فرماید:

﴿رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾^۱

ای پروردگار ما! آنچه را که ما توانش را نداریم بر ما
تحمیل مکن.

یکی از موارد تحمل نداشتن، این است که علیه یک انسان
نفرت عمومی ایجاد شود. نیز در قرآن می‌فرماید:

﴿مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾^۲

در دین، مشقت و رنج بر شما قرار نداده است.

منظور از حرج این است که من به گونه‌ای شوم که نتوانم
چیزی را تحمل کنم، در حالی که مردم فکر می‌کنند حرج تنها این
است که کسی مثلاً نتواند اجاره خانه‌اش را بپردازد و به سختی
بیفتد. از مصادیق بارز سختی و حرجی که بیشتر مردم بدان مبتلا
هستند، این است که مثلاً یک جا بروند و به عنوان مسلمان مورد
نفرت مردم واقع شوند.

۱۶. تقیه

گاهی سؤال می‌شود این که گفته‌اند از باب تقیه می‌توان روی
فرش هم سجده کرد، منظور چه تقیه‌ای است؟
در پاسخ عرض می‌کنم: مورد تقیه این است که فرض کنید اگر

۱. بقره / ۲۸۶.

۲. حج / ۷۸.

بفهمند کسی شیعه است، تعقیبش کنند. وگرنه صرف این‌که بدانند او شیعه است و کاری با او نداشته باشند و شیعه بودنش مستوجب ضرری برای او نباشد، مشمول حکم تقیه نیست. بنابراین اگر خوف و ترس عقلایی از تعدّی به جان یا مالتان باشد، وظیفه شما تظاهر به شیعه بودن نیست. البته این نیازی به رساله عملیه هم ندارد، زیرا خدا حکمش را نوشته است:

﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾^۱

مگر برای در حذر بودن از شرّ آنها.

نیز فرموده است:

﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَ لَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا﴾^۲

نه آن‌که کسی به زبان و از روی اجبار کافر شود ولی دلش در ایمان ثابت باشد؛ اما کسی که دلش آکنده از ظلمت کفر گردد، این‌گونه نیست.

بنابراین کسی که مجبور است، باید اظهار شرک بکند، (نه این که هر زمان مرجع تقلید او بگوید) و در آن حال، قلبش بر ایمان ثابت و پایدار باشد، و این کارش بر مبنای تقیه است.

۱۷. حرف دل عرفا

آقایان عرفا می‌گویند: عبادت مقید به عنوان مقید عبادت مطلق است هرچند بنده این را نداند. مثال ساده که می‌زنند - و

۱. آل عمران / ۲۸.

۲. نحل / ۱۰۶.

عده‌ای مثال را وحی منزل می‌دانند - این است که می‌گویند: کسی که از آب تهران بدش می‌آید و من آب این پارچ را به او بدهم، می‌گوید: نمی‌خورم چون با خوردن آب این پارچ، در حقیقت همان آب تهران را خورده‌ام؛ زیرا این آب پارچ همان آب تهران است که حدّ جدیدی به خود گرفته است. بنابراین با خوردن آب پارچ، نمی‌توانم بگویم آب تهران نخورده‌ام. آن‌ها می‌گویند عبادت هر موجودی - خواه بت باشد و خواه غیر بت - در حکم عبادت خدا است.^۱

۱۸. مفهوم عرفان در عبارت «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ»

در این فقره از دعایی که برای عصر غیبت سفارش شده، نسبت عرفانی‌ای مورد نظر است که نسبت آن با عرفان رایج، به مانند نسبت شیر سماور به شیر خوردنی یا شیر بیابان یا شیر گاز است. هر چهار تا شیرند، اما این کجا و آن کجا! امروزه برای فریب دادن مردم، هر جا کلمه عرفان و معرفت آمده به رخ می‌کشند تا بگویند آن چه ما می‌گوییم همین است. این هم که می‌گویند «نفس خدا را بشناسیم»، خود برایشان محملی شده است تا از آن جا وارد شوند. این خود به تنهایی مطلبی است که فهم آن نیاز به دقت بیشتری دارد.

نه تنها در خصوص حضرت حق که در مورد بسیاری از حقایق عالم، آغاز شناخت بشر به وسیله یک اشاره ذهنی صورت می‌گیرد نه به سبب معرفت. برای روشن شدن مطلب عرض می‌کنم:

مثلاً در علوم طبیعی، پیشرفت در طب به این شد که نخستین کسانی که به این پدیده انسانی عنایت کردند، متوجه این مطلب شدند که گاهی شخص از سر درد ناله می‌کند. دست که به پیشانیش می‌زنی، می‌بینی حرارت بدنش زیاد شده است. کم‌کم از راه نبض فهمیدند که در ضربان نبض رگ وجود دارد. بشر با این اشارات ذهنی که به ذهنش خطور کرد، به تدریج به پیشرفت‌هایی در این زمینه دست یافت. اشارات ذهنی یعنی این که من از راه احساس، گرم شدن بدن را فهمیدم. اشاره‌ای مرا به این سؤال کشاند که چه چیزی موجب گرم شدن بدن شد، و این گرم شدن چگونه در این شخص اثر کرد که این حالتی که قبلاً نبود، پیدا شد. گاهی این اشاره ذهنی از راه لمس و نبض‌گیری و دست به پیشانی زدن و جاهای دیگر که متعارف پزشکان است، حاصل می‌شود و تصور آن نیز از راه لمس یا رؤیت حاصل می‌گردد. اما صدها اشاره ذهنی به چیزهایی که ارتباطی با آن ندارد، نیز وجود دارد که هیچ‌کدام از آن‌ها هنوز قابل احساس نیستند. ولی در عین حال، صورتشان صورتی است که به راحتی می‌فهمی عاملی دارند. فرض کنید شخصی انگشتش می‌سوزد. می‌فهمد و مطمئن است که عاملی دارد. به دقت که نگاه می‌کند، متوجه می‌شود خاری در آن جافرو رفته است، نه این که قبل از دیدن خار نمی‌دانست چیزی هست. خیر! می‌دانست چیزی هست، اما چپستی‌اش را نمی‌دانست. بعد از این که پیدا کرد، نگفت اشتباه کردم؛ بلکه گفت یافتم. شرط این اشاره ذهنی این نیست که لزوماً بتوانم چیزی را حس کنم؛ بلکه چیزی هم که بدان یقین ندارم،

می توانم یقین کنم.

بنابراین تصور هر شخصی از خودش به طوری که یقین به وجود خویش پیدا کند که من هستم، گاه به احساس باطنی و گاه با دیدن در آینه محقق می شود. بدین ترتیب با شکستن ابزار خودبینی، این اشاره ذهنی محقق می گردد.

حال؛ گاهی می گوید خالق که لفظش را هم بلد نیستم، موجودی است که من به او وابسته ام. من نبودم و بود شدم، او مرا ایجاد کرد؛ با این تفاوت که به محض سوزش دست با خار، همین اشاره ی ذهنی، فوراً احساس می شود. البته گاهی هم صدها سال می گذرد تا احساس شود. بسیاری از پیشرفت های پزشکی بعد از ابزارهایی بوده است که به وسیله آن، ابزارها توانستند احساس کنند. کشف پاستور و کخ و امثال این ها، بعد از تکامل ابزارها و وسایلی بود که در ابتدای امر ناقص بوده و به تدریج کامل شد. کار به لیزر و قوی تر از آن کشید. در باره خدا هم شرطش این نیست که قابل احساس باشد؛ بلکه هر چیزی که ارتباطی برقرار کند با آن چه مُدرک حسی من باشد، نشانه ذهنی من است.

حضرت حق جل و علا با تمامی موجودات عالم این ارتباط را دارد. درد انگشت من فقط با آن خاری که بعدش دیدم، احساس می شود. چنین نیست که وقتی خار را بیرون آوردم، بگویم درد نیست. در عین حال نمی توانم بگویم این خار با دماغ من هم ارتباط دارد. ربطی به هم ندارد. خداوند متعال با هر موجودی در عالم ارتباط دارد. از آن وقتی که احساس به وجود خودم کردم، اشاره ذهنی به خالق در من ایجاد شد. در حقیقت هر آن چه را که

دیدم، احساس ذهنی به خالق را در من ایجاد کرد. نتیجه آن که معرفت او از راه ارتباط او با موجودات حاصل می‌گردد. آیه کریمه می‌فرماید:

﴿سَرِّبْنَاهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾^۱

نشانه‌هایمان را در هستی و در وجود خودشان به آنان نشان خواهیم داد تا برایشان آشکار گردد که او حق است. این آیه در حقیقت می‌گوید خدا یگانه وجودی است که ارتباط با همه موجودات دارد؛ یعنی یگانه وجودی است که احساس به وجود هر چیزی در عالم هستی اشاره ذهنی به او است، گرچه او خود قابل تصور نیست و هستی تنها از باب اشاره ذهنی به او است. در اصطلاح منطق، گاهی تصور، مبهم است و گاهی هم تصور تفصیلی است. البته قصد ورود به منطق و حاشیه ملاعبده را ندارم. واژه‌هایی چون معرف، حجت، حدّ تامّ، حدّ ناقص، جنس، فصل، نوع و امثال این اصطلاحات در منطق، صرفاً ابزار تعلیمی است. یعنی اگر معلومات حسّی تان در این سنّ فعلی تان، یک میلیون باشد؛ به عنوان نمونه ده‌تای آن معلومات، جنس و فصلی در ذهنتان ندارد. همه‌اش صرفاً اشاره است. این حرف‌ها در ابتدای ورود به عالم طلبگی صرفاً اصطلاحاتی است که برای آموزه‌های ابتدایی گفته می‌شود.

این که من هر چیزی که در ذهنم می‌آید، باید یک

ما به الاشتراک و یک ما به الامتیاز داشته باشد، بایدهش غلط محض است و اشتباهی است که صورت گرفته است. زیرا بعضی چیزها همین مقدارش هم که راجع به آن ها گفته می شود ما به الاشتراک یا ما به الامتیاز دارد، مثلاً دانشمندان علم منطق که فلاسفه هم دنباله رو آن ها هستند، حدّ تامّ انسان را، حیوان ناطق گفته اند؛ زیرا نزدیک ترین جنس بین انسان و هر موجودی در این عالم را حیوان می دانند، قبل از آن را به اصطلاح خودشان، جنس نامی می دانند و قبل از جنس نامی را جسم می دانند و قبل از آن را جوهر می دانند.

تمام این حرف ها شوخی است. به یک معنا حیوانیت جسم نیست، چون حیوانیت عبارت است از لفظ و معنا. حیوانیت از لحاظ فیزیکی یک چیز است و از لحاظ معرفت ماوراء ماده، چیز دیگری است. حال کدام یک از این دو حیوان است که جامع بین من و گاو شده است، این هم از آن حرف هایی است که به قول آخوند خراسانی رحمه الله علیه در کفایه: این ها از لحاظ جنس و فصل، جنس و فصل های تعلیمی است نه حقیقی، و گرنه کسی جز خدا جنس واقعی و فصل واقعی را نمی داند و تنها خالق است که می داند چه کار کرده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره ای به این مطلب دارد که خدا به جنس و فصل قابل تمیز در ذهن نیست، نه این که قابل تصور نیست، بلکه از راه اشاره آثار به وجود او قابل تصور است. جز در اشاره به خدا، هیچ موجودی در دنیا وجود نخواهد داشت که با موجود دیگری در دنیا اشتراکی استثنای پذیر داشته باشد؛ زیرا در

مورد غیر خدا حتماً استثنایی در اشتراکات وجود دارد؛ زیرا این موجود اشاره به چیزی می‌کند و آن موجود اشاره به یک چیز دیگری دارد. مثلاً می‌گوییم من تشنه شدم، تصادفاً آب به من دادند، نوشیدم و سیراب شدم و حالت عادی داشتم. یا این‌که مثلاً آب‌نمک به من دادند، نوشیدم و تشنه شدم.

این دو گزاره اشاره به دو شیء جدا از هم می‌کند: یکی به عامل رفع تشنگی و دیگری به عامل ایجاد تشنگی. اما در خدا هیچ چیزی نیست که به غیر او اشاره کند. معنای «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ» این است: خدایا به گونه‌ای خود را به من بشناسان، که من همه صفات کمال را درک کنم و برایم معرفتی حاصل گردد که هیچ ما به الاشتراکی با غیر خودت نداشته باشد.

مثلاً شما هم زیاد شنیده‌اید که: «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ»^۱ حال اگر کسی بخواهد خدا را از راه کشش جنسی بشناسد، نتیجه این شناخت چه خواهد شد؟ اگر جمال را جمال جنسی فرض کنید، در این صورت از هر جایی که کشش جنسی پیدا کنیم، خدا را می‌شناسیم. آن وقت این خدا، خدایی می‌شود که همه کشش‌ها از کشش اوست. نتیجتاً سیمین‌تن‌تر از هر سیمین‌تنی می‌شود و موی او پرپیچ و شکن‌تر از هر مویی می‌شود.

اما واقعیت این است که چنین چیزی، دیگر خدا نیست. چرا؟ برای این که من خدا را به حالت جنسی شناختم، نه به حکمت و رحمت و رأفت.

۱. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۴؛ شرح اصول کافی، ملا صالح مازندرانی ج ۱۰ ص ۳۱۱.

حکمت یعنی این زیبایی را که خدا داده، بجا داده است و باید بجا مصرف شود. اگر من خدا را از این راه شناختم، خدا را به عنوان حکیمی شناختم که هیچ‌گاه آفرینشش از نظم و بجا بودن خارج نمی‌شود. نتیجه‌اش آن می‌شود که احکامش را نیز از همین راه می‌شناسم؛ یعنی من خدا را فقط از راه صفت جمال نمی‌شناسم، که عرفا بر این موضوع اصرار دارند و بیانشان این است که هر زیبارویی را که دیدی عاشقش بشو.

ایرج میرزا، شاعر معروف، ابیاتی دارد که برای سنگ قبر خودش گفته است. در یکی از این ابیات می‌گوید:

هر که را روی خوش و خُلق نکوست

زنده و مرده من، عاشق اوست

حال، مرده چه جوری عاشق می‌شود؟ من نمی‌دانم! این‌که چگونه خدا از این راه شناخته می‌شود، این را هم نمی‌دانم. اما به هر حال او می‌گوید زنده و مرده من عاشق کسی است که روی خوش و روی نکو دارد؛ یعنی مثلاً دست می‌دهد و لگد نمی‌زند. اگر خدا را به همه مظاهر خلقش بشناسیم، می‌شناسیم که حکیم است و از حکمتش تخلف نمی‌کنیم. رحیم است و از رحمتش تخلف نمی‌کنیم. علیم است و از علمش تخلف نمی‌کنیم و همین‌گونه صفاتی که قرآن مجید با قاطعیت آن‌ها را به ما می‌گوید.

نتیجه آن می‌شود که اگر چنین خدایی کسی را واسطه هدایت بین من و خودش قرار بدهد، او را آیت تمام صفاتش می‌گرداند تا او را واسطه قرار دهد. اگر خدا در این مسابقه به دنبال ملکه زیبایی

باشد، فردی زیبارو را واسطه خویش می‌کند، کسی را واسطه قرار می‌دهد که این جا و آن جا بگردد و این تن و آن تن و این اندام و آن اندام را ببیند. بنابراین خدایی را که به این صفات شناختیم، واسطه‌اش کسی می‌شود که این صفات نیز در او باشد، بر اساس اراده آن کسی که این صفات بالذات در او وجود دارد.

لذا معرفت خدا به هنگامی حاصل می‌گردد که می‌گوییم: خدایا خودت را به من بشناسان! در این صورت است که پیغمبر واقعی‌اش را نیز می‌شناسم. آن کس که پیغمبرش فلان کس است، چنین پیغمبری متناسب با چنان خدایی خواهد بود.

حال بر اساس دعایی که به خواندن آن در دوره غیبت سفارش شده‌ایم، ناگزیر حجتی را باید بشناسیم که پیغمبر منصوب نموده و باید با خدا و پیغمبر سنخیت داشته باشد. در این صورت دیگر من در این خصوص، از ولایت فلان و فلان سخنی نخواهم گفت. من که می‌گویم ولایت خدا، از آن رو است که خدا را از راه این صفات شناخته‌ام. وقتی که از ولایت رسول دم می‌زنم، بدان رو است که رسول را متصف به آن صفات شناخته‌ام.

۱۹. عواقب معصیت و فلسفه استغفار پیامبر برای مؤمنان از امت خویش (نگاهی به تفسیر آیات ۱۴۹ - ۱۵۹ سورة آل عمران)

فَلَمْ أَرْهَأْ سَاقَهُ ذُو سَمَاحَةٍ

کَمَهَرٍ «قُطَام» مِنْ فَصِيحٍ وَأَعْجَمٍ

ثَلَاثَةُ آلَافٍ، وَ عِبَادٌ، وَ قَيِّنَةٌ

و ضَرَبُ «عَلِي» بِالْحَسَامِ الْمَصْمَمِ

و لَا مَهْرَ أَعْلَىٰ مِن عَلَىٰ وَا نَ عَلَا

و لَا فَتَكَ الْآدُونَ فَتَكَ ابْنِ مُلْجَم

هرگز در میان عرب و عجم ندیده‌ام که بخشنده‌ای کابینی چون کابین قظام کشد. سه هزار درهم^۱ و برده‌ای و کنیزکی آوازه‌خوان و ضربت زدن بر علی با شمشیر تیز و بُرنده بر دوش خویش. هیچ کابینی هر اندازه هم که گران باشد، همسنگ ارزش علی نیست و هیچ فتنه‌ای نیست مگر آن‌که از این کار ابن ملجم فروتر است (کار ابن ملجم از هر عملی بدتر است).^۲

بسیاری از انحرافات، نتیجهٔ احساس «خودگم‌گشتگی» است. این احساس که من نمی‌توانم روی پای خودم بایستم، آدمی را به گروه‌هایی پیوند می‌دهد و وقتی این پیوند برقرار شود، بیرون آمدن از آن کار بسیار دشواری است. قرآن مجید به این حقیقت چنین اشاره می‌کند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُم إِلَىٰ
أَعْقَابِكُمْ فَتَنقَلِبُوا خَاسِرِينَ﴾^۳

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر از کافران اطاعت کنید،

۱. البته او این مقدار پول هم نداشت و اشعث این پول را به او داد.
۲. حاکم نیشابوری در المستدرک ج ۳ ص ۱۴۳، اخطب خوارزم در المناقب و ابن حجر در الصواعق این ابیات را به فرزندق نسبت داده‌اند. برخی سراینده آن را ابن ملجم می‌دانند. نویری در نهاية الارب ج ۲۰ ص ۲۰۸ این ابیات را به ابن میاس از شعرای خوارج منتسب می‌کند. کلمان هوار در پاورقی البدء و التاريخ ج ۵ ص ۲۳۳ این ابیات را متعلق به ابوالاسود دثلی می‌داند. (ویراستار)
۳. آل عمران / ۱۴۹.

شما را باز به کفر بر می گردانند، آن گاه از زیانکاران خواهید شد.

ما تاکنون شاهد بسیاری از این روگرداندن های افراد از حق بوده ایم، و دیده ایم که نتیجه همبازی بودن و آشنایی با چند نفر ملحد که خود آن ها دانه دام خبیث های دیگری بودند، آغاز یک شقاق دینی شد و دست آخر هم حاصلش در همین دنیا، گذران یک عمر با فلاکت در زندان و یا کشته شدن و از این قبیل بوده است. لذا خداوند می فرماید:

﴿أَمَّا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بَعْضُ مَا كَسَبُوا﴾^۱

شیطان آن ها را، فقط به خاطر کارهای بد خودشان، به لغزش افکند

منظور از «ما کَسَبُوا» گناهان است، گناهایی که خودشان به دست خودشان انجام دادند. هر گناهی با هر عنادی رابطه ندارد، یعنی بین گناه و نوع عناد و سرکشی تناسب وجود دارد. شخصی از حلوا خوشش می آمد. در جایی دید که حلوا می فروشند. رفت و دید خیلی خوشمزه است. شروع به خوردن حلوا کرد. حلوا فروش از او پول حلوا را درخواست کرد. گفت: ندارم. او هم دو تا سیلی به او زد. شخص گفت: حالا دیگر حسابی نداریم؟ گفت: نه. او هم صورتش را آورد و گفت: دو تا سیلی دیگر بزن، که می خواهم باز هم بخورم. این تناسب دارد. اما همین فرد محال بود به کسی تعدی بکند. او حلوا خورده و به دو سیلی اش هم قانع است، زیرا که

اصولاً انسان این‌گونه است.

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۱

به خاطر اعمالی که انجام می‌دادند، بر دل‌هایشان زنگار انداخت.

در حقیقت اینان چون به خاطر خودشان به هر نوع گناهی مبادرت می‌ورزند، خداوند یک لایه کثافت بر دلشان قرار می‌دهد. پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

﴿إِنَّ الْعَبْدَ كُلَّمَا أَذْنَبَ ذَنْبًا حَصَلَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ حَتَّى يَسْوَدَّ قَلْبُهُ﴾^۲

هرگاه بنده مرتکب گناهی شود، نقطه سیاهی در قلبش شکل می‌گیرد تا این‌که کم‌کم قلبش سیاه می‌شود. البته در حقیقت این بیان، تشبیه امری معنوی به مادی است. وقتی این نقطه سیاه همه دلش را فراگیرد، دیگر «لَا يُؤْمَلُ مِنْهُ الْخَيْرُ»، یعنی امیدی به خیر در او نیست. خداوند در مورد چنین افرادی به پیغمبرش می‌فرماید:

﴿فَذَرَهُمْ يَخْضَوْنَ وَّ يَلْعَبُونَ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ﴾^۳

ای پیامبر! آن‌ها را رها کن تا در دنیای خویش فرو روند و

۱. مطفین / ۱۴.

۲. انوار التنزیل و اسرار التأویل ج ۵ ص ۲۹۵. البته این روایت و با چنین الفاظی فقط از طریق عامه نقل شده که سند آن را به ابوهریره می‌رسانند. (ویراستار)

۳. زخرف / ۸۳.

سرگرم بازیچه دنیا باشند، تا ببینند روزی را که به آنها وعده داده شده است.

این‌ها هدایت‌های قرآن است. ولی باید دقت شود که خدا می‌فرماید: «بَعْضٌ مَا كَسَبُوا: به خاطر بعضی از آن‌چه که کسب کردند» نه «بما کسبوا». یعنی: در انجام هر گناهی عواقب و پیامدش را هم مطالعه کن، بین آیا می‌توانی پیامدهای این گناه را تحمل کنی؟ آن وقت اقدام کن! نگو می‌خواهیم شبی را خوش باشیم. پیامبر معظم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

«رُبَّ شَهْوَةٍ سَاعَةٌ تُورِثُ حُزْنَ طَوِيلًا»^۱

ای بسا کامجویی یک زمان اندک (نه ششصد دقیقه) که موجب یک پشیمانی دراز می‌شود. شاید به خاطر یک لحظه سال‌ها عمر کند و در پشیمانی باشد. نیز در مورد کسی که شکم‌باره است، گفته می‌شود:

«كَمْ مِنْ أَكَلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلَاتٍ»^۲

ای بسا خوردن یک خوراک، مانع از خوردن خیلی از خوراک‌های لذیذ می‌شود. در ادامه آیه می‌فرماید:

«وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ»^۳

خدا این‌ها را آمرزید و خدا آمرزنده بردبار است. مهربانی‌اش ثابت است. فرموده است «غفور»، نه «غافر». «غافر»

۱. امالی طوسی ص ۵۳۳.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار شماره ۱۷۱.

۳. آل عمران / ۱۵۵.

اسم فاعل است. «غفور» یعنی این که صفت غفران در او ثابت است. او حلیم است، یعنی صفت حلم در او ثابت است.

از این جا به بعد، آیه به اعتراضی می پردازد که مؤمنان رنج دیده و ثابت قدم به پیامبر داشتند. اعتراض آن ها - که کشته دادند و زخمی شدند - به پیامبر، این بود که چرا شما در برابر کفار، نرمش بیش از حد نشان دادی؟ و بعضاً نیز زبان حالشان این بود که شاید توان رهبری نداری، رهبر باید قاطعیت داشته باشد. البته در آیه اشاره به این نکته دارد که خداوند، گناه حاصل از اعتراض نابجای آنان را بخشید؛ گناهی که نه در حدّ ترک نماز صبح، بلکه گناهی که ارتکاب به آن آدمی را در ردیف هم پیمانان با منافقان و مشرکان قرار می دهد. اما برای این که دهان مقدس ما را نیز با آن ببندد، در ادامه این گونه می فرماید:

﴿فَمَا رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لَئِنْ تَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ
لَافْتَضُوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^۱

رحمت خدا تو را با خلق، مهربان و خوشخوی گردانید. اگر تندخو و سنگدل بودی مردم از گرد تو پراکنده می شدند.

تو هم نسبت به آن ها همان وضعیت سابق را داری، با آن ها با محبت مواجه می شوی. این خصلت تو، از روی رحمت خاصی است که خدا بر تو کرده که روش تو نسبت به این ها بر اساس نرمش است.

این ها متوجّه نیستند که بدون شک اساس قدرت رهبر الهی

یعنی پیامبر یا امیرالمومنین سلام الله علیهما و آلهما به ایمان افراد نسبت به آنان است. اقتدار رهبران بستگی به ایمان مؤمنان به رهبران خویش دارد. چون اعجازی که رهبر الهی دارد، برای اثبات ارتباطش با خداست، نه اعجازش برای تأثیر در مردم. البته بنا بر این نیست که همه ایمان آورند. قرآن در این خصوص می‌فرماید:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾^۱

اگر پروردگار تو می‌خواست، همه اهل زمین یکسر ایمان می‌آوردند. آیا تو می‌توانی به زور و اکراه، همه مردم را مؤمن گردانی؟

تو نمی‌توانی مردم را مجبور کنی که همه مؤمن باشند. وقتی در مورد پیامبر چنین باشد، حتماً سخن بدون تأمل و بی‌اندیشه و فکر نمی‌تواند اثر کند و مؤمن درست کند. این که بعضی از گویندگان سخن گفته‌اند: «نظر پیر خطا ندارد»، یا این که «نفس پیر حق است» دروغ می‌گویند. این‌ها حرف ما ایرانی‌هاست. از این قبیل تعابیر در ادبیات ما زیاد است که بنا نیست درست باشد.

اگر بنا بود آدم خشن و سنگدلی باشی، این‌ها از پیرامون تو می‌رفتند. با خشونت، از نفس حق کاری بر نمی‌آید. چگونه ممکن است شخصی راکه کار بدی کرده عقوبتش کنی، بعد هم رو به روی او بایستی و بگویی سزایت بود؟ رسول الله ﷺ خلق و خوی

عجیبی داشت. بسیار مزاح می‌کرد. خلق و خوی امیرالمؤمنین هم تا حدی مزاح بود؛ تا آن جا که مخالفان همین را وسیله طعن قرار می‌دادند. عمر می‌گوید: «أَمَا وَ اللَّهِ لَوْ وَلَّوْهُ الْأَجْلَحَ لَسَلَّكَ بِهِمُ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ، لَوْلَا دُعَاةُ فِيهِ»^۱ (قسم به خدا اگر این‌ها اختیار خودشان را به اجلح^۲ بدهند، اگر کمی شوخ طبعی و مزاح در او

۱. طبقات ابن سعد ج ۳ ق ۱ ص ۲۴۷؛ شرح حال عمر به نقل الاستیعاب و منتخب الكنز ج ۴ ص ۴۲۹.

۲. أَجْلَحٌ به شخصی گفته می‌شود که موی سرش می‌ریزد. اگر ابتدا از گوشه سر به سمت بالا و وسطش یک خط از موی سر ریخته شود، به آن انزع می‌گویند. موی سر امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیشتر از انزع ریخته شده بود. وقتی مساحت آن قسمتی که مویش ریخته می‌شود کم کم زیاد می‌شود ولی موی دو طرف سر ریخته باشد و وسط آن هم مثلاً یک خط به اندازه دو انگشت مو باشد و دو طرف آن ریخته باشد، آن را اجلح می‌گویند. وقتی که همه موی جلوی سر ریخته باشد به آن اصلع می‌گویند. به لحاظ این معانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) زمانی انزع بوده بعد هم اجلح شده و در نهایت هم اصلع شده است که اصلع مربوط به اواخر عمر شریفشان بوده است. در زمان بنی‌امیه امیرالمؤمنین را از روی قهر ابوتراب می‌گفتند. ولی به عنوان معرفی به افرادی به جز دوستان خودشان به طوری که دشمن خیلی متوجه نشود، اصلع و گاهی هم انزع می‌گفتند. البته گاهی برای ایشان از کنیه ابوزینب استفاده می‌کردند و گفتن ابوالحسن را هم جایز نمی‌دانستند. کار به جایی رسید که متوکل برده مخنثی داشت که رقاص محفلش بود. (مخنث یعنی مردی که شکل زنانه به خود می‌گیرد و مردان با وی تمتعی را که از زنان می‌خواهند و البته از راه مناسب، انجام می‌دهند). در مجلس مستی‌اش و شب‌نشینی‌های خاصش روی شکم این برده پارچه می‌گذاشتند. او می‌رقصید و همه کف می‌زدند و با هم چنین می‌خواندند: «هذا الانزع البطین. هذا امیر المؤمنین». پسرش مستنصر در این خصوص از فقهای خودشان استفتاء کرد. فقها گفتند: کسی که چنین کند، کافر است و خونس مباح

است، اما پسری که پدرش را بکشد عمرش کوتاه می‌شود. او گفت: مهم نیست. لذا با عده‌ای تباری کردند، شبانه حمله کردند، خودش و فتح بن خاقان را که در خبثت نسل بدتر از او بود، در همان مجلس شراب کشتند. در بیشتر آثاری که بزرگان اهل سنت حول شخصیت امیرالمومنین علی علیه السلام نوشته‌اند، قسمتی به ویژگی‌های ظاهری آن حضرت اختصاص یافته است. در این میان، آن حضرت فردی تاس با شکمی بزرگ توصیف شده است. البته الفاظ بیان شده در این زمینه با هم متفاوت‌اند و در برخی موارد حتی یکدیگر را نفی کرده و با هم تعارض دارند. نگارندگان در این نوشتار، ضمن واکاوی و نقد ویژگی‌های بیان شده، بر این اعتقاد هستند که اوصافی مانند «اصلع»، «اجلج» و «عظیم البطن» با هدف مذمت آن حضرت و جو سازی در مقابل دو صفت «انزع» و «بطین» که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام نسبت داده شده بود، رواج یافت. شایان ذکر است که دو صفت «انزع» و «بطین» در تمام روایات مسندی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل گردیده، با تفسیر خاص آن حضرت از این دو صفت نقل شده است. در روایات شریف، «انزع» به معنای جدا شده از شرک اراده شده و «بطین» صاحب علم بسیار، که در نص روایت آمده است و معنای ظاهری این کلمات در این روایات مورد نظر نمی‌باشد. از جمله این روایت: عَنْ مَوْلَانَا الْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ غَفَرَ لَكَ وَلِأَهْلِكَ وَلِشِيعَتِكَ وَحُجَّتِي شِيعَتِكَ وَحُجَّتِي شِيعَتِكَ؛ فَأَبِشِرْ فَإِنَّكَ الْأَنْزَعُ الْبَطِينُ، مَزْرُوعٌ مِنَ الشَّرِّكَ بَطِينٌ مِنَ الْعِلْمِ (عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲ ص ۴۷). مولای ما حضرت امام رضا صلوات الله علیه از آباء گرامش صلوات الله علیهم از امیرالمومنین صلوات الله علیه نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی! خداوند تو و خانواده و شیعیات را و دوستان شیعیان و دوست دوست شیعه تو را بخشید. مژده باد که تو انزع البطین هستی؛ از شرک جدا شده‌ای (معنی انزع) و پر از علم هستی (معنی بطین). نیز سبط ابن جوزی از علمای اهل سنت

نباشد، آن‌ها را به راه راست می‌برد.) او در مورد همان شش نفری که خودش انتخاب کرده است، نقص هر کدام را بازگو می‌کند و راجع به حضرت علی علیه السلام می‌گوید: اگر بر مسند خلافت بنشیند، می‌تواند با همین شش نفر جامعه را به راه راست ببرد تا به مقصد برساند؛ تنها اشکالش این است که شوخ طبع است.

معاویه از «ضرار بن ضمره» می‌خواهد تا در باره امیرالمؤمنین هرچه می‌داند بگوید. او ابتدا از این کار خودداری می‌کند، ولی پس از اصرار معاویه، ضمن تعابیر بلندی که در وصف آن حضرت دارد، می‌گوید:

«نَحْنُ وَ اللَّهِ مَعَ تَقْرِيبِهِ إِيَّانَا وَ قُرْبِهِ مِنَّا لَانْكَادُ نَكْلَمُهُ هَيْبَةً لَهُ»^۱

با این‌که او با ما نزدیک بود و ما نیز با او نزدیک بودیم، ولی از چنان هیبتی برخوردار بود که تا او لب به سخن نمی‌گفت، ما جرأت نمی‌کردیم سخن بگوییم. چشم ناهلان کور باد که قدر علی علیه السلام را ندانستند. لذا مجبور

می‌نویسد: «و یسمی البطین، لأنه کان بطیناً من العلم، و کان یقول علیه السلام: لو تَبَّيْتُ لى الوسادة لذكرت فى تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم حمل بعیر. و یسمی الأنزع لأنه کان أنزع من الشرك. (تذکرۃ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص ۱۶، بیروت: مؤسسه اهل البيت علیهم السلام - ۱۴۰۱ ه. ق، ۱۹۸۱ م). سبط ابن جوزی می‌گوید: از آن رو که باطن علی علیه السلام سرشار از علم بود، به ایشان بطین گویند. ایشان می‌فرمود: اگر کرسی درسی برایم می‌بود در تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم برابر یک بار شتر مطلب می‌گفتم. و از آن‌جا که علی علیه السلام از شرک بریده بود، او را انزع گویند.

۱. الاستیعاب ج ۳ ص ۱۱۰۸؛ مروج الذهب ج ۲ ص ۴۳۱.

شدند به شخصیتی همچون معاویه سواری دهد. خُلق و خوی رسول الله و امیرالمؤمنین صلی الله علیهما و آلهما این چنین بود تا بدانید که نه خدای اسلام، آن طور که شما خیال می‌کنید ترسناک است، و نه پیغمبر اسلام کسی است که ترکه‌ای دستش گرفته باشد و دائماً به کُلهٔ این و کمر آن بزند.^۱

راوی گوید: در بازار کوفه بودم. ناگهان دیدم که بازاری‌ها گفتند که شکم گنده آمد. نگاه که کردم، دیدم امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. یک ترکهٔ کوتاه هم به دست دارد. اشاره می‌کند که جنس را خوب بفروشید و چه کار نکنید و چه کار کنید. غلام سیاهی نیز همراه ایشان بود. به هر حال، امیرالمؤمنین آمد و داخل بازار کرباس فروشان شد. به هر دکانی که می‌رسید، می‌گفتند: السلام علیک یا امیرالمؤمنین. رفت تا به دکانی رسید که فروشنده نوجوانی داشت و امام را نمی‌شناخت. امام از او دو عدد لباس خواست. او هم دو تا لباس آورد، یکی به بهای سه درهم و دیگری دو درهم. امام پول لباس‌ها را داد. در همین وقت، پدر نوجوان رسید و به امام به عنوان امیرالمؤمنین سلام کرد و گفت: این نوجوان شما را نشناخته و به شما گران فروخته است. امام فرمود: خیر! او به قیمتی که داد راضی بود و من هم به آن چه خریدم راضی بودم. من عمداً به این جا آمدم تا به خاطر شناخت من رعایت حالم نشود. در مسیر بازگشت، لباس سه درهمی را به قنبر

۱. بشریتی که با امیرالمؤمنین آن گونه رفتار می‌کند، مستحق آن است که معاویه با او چنان رفتاری کند. مشکل دیگری که دارد، آن است که مدام از رفتار خودش پشیمان می‌شود.

داده و فرمود: این را تو بپوش. خودش هم آستین لباس را که دراز بود پاره کرد تا کوتاهش کرده باشد. قنبر گفت: شما امیرالمؤمنین هستید، می خواهید بروید مسجد و خطبه بخوانید. حضرت فرمود: نه، «انَّ الشَّابَّ يَتَجَمَّلُ بِمَا لَا يَتَجَمَّلُ بِهِ الشَّيْخُ»^۱ جوان یک مقداری زیبایی به خودش می دهد که پیرمرد نیازی به آن ندارد. بنابراین خیال نکنید که شمشیری روی دوشش بود و در بازار تردد می کرد، مردم هم فرار می کردند تا شمشیرش به گردنشان نخورد.^۲

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۳۶۶؛ الغارات ج ۱ ص ۱۰۶؛ بحار الانوار ج ۴۰ ص ۳۲۴.

۲. یکی از امتیازات امیرالمؤمنین که دشمنانش هم قبول دارند، این است که شیعیانش در هر شرایطی از تشیع خود دست برنمی دارند. عدی بن حاتم طائی با همه عظمتش بر معاویه وارد می شود. معاویه از او می پرسد: طلحات چگونه اند؟ (منظور سه فرزندش بود که نامهایشان طلحه و طالح و طلیح بود). گفت: در جنگهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) و در دفاع از ایشان کشته شدند. معاویه گفت: علی با تو منصفانه رفتار نکرد، زیرا فرزندان خودش را حفظ کرد و فرزندان تو را به کشتن داد. پسر حاتم شروع کرد به گریه کردن و گفت: به خدا قسم من با او منصفانه رفتار نکردم، چرا که او کشته شده و من زنده مانده ام. این معنی تشیع است، نه این که دیگران را با آن حضرت قیاس کنیم و بدین ترتیب با ائمه شوخی کنیم. کسی که حضرت امیر و امام حسین را شناخت، برایشان دومی نمی شناسد و تعبیری مانند «حسین زمان» نمی گوید. دوازده تا امام داریم که هر کدام امتیاز خاصی داشته است، نه این که خدا این دوازده تا را چیده بود و می توانست تغییر بدهد؛ مثلاً امام جواد قبل از موسی بن جعفر بیاید، یا موسی بن جعفر بعد از امام هادی باشد. چنین نیست. تمام امتیازاتی را که خدا به آنها داده بود و لازم بود هر کدام داشته باشند، برای زمان خاص خودش بود. به بیش از دوازده تا نیازی نبود. یازده تا هم نمی شد باشد. حکمت الهی در

در ادامه آیه کریمه می‌فرماید:

﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾^۱

آن‌ها را عفو کن و برایشان آمرزش بخواه و با آن‌ها در کار مشورت کن. وقتی تصمیم بر انجام کار گرفتی، به خدا توکل کن.

این آیه از آن دسته آیاتی است که موقعیت و حق مؤمن را در مقابل اشرف مخلوقات الهی یعنی خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله بیان می‌کند. البته آیه در باره‌ی مقصرین از مؤمنین است، (یعنی آن‌ها که معرفت شایسته در حق رسول خدا ندارند)، اما معلوم است که خدا می‌خواهد از آن‌ها اعاده حیثیت کند. یعنی مؤمنی که شیطان او را به خاطر بعضی از اعمالش لغزانده است، باز هم این حق را به طور ثابت دارد که پیغمبر او را عفو کند. هر مؤمنی ممکن است

✎ رساندن دعوت الهی این بود که باید دوازده تا باشد. جای دهمی دهم است، نه نهم. بنابراین هیچ کدام از آن‌ها دومی ندارد. نمی‌توانیم بگوییم امام عسکری و امام هادی فرقی نمی‌کرد و اگر یکی‌اش نبود، دیگری کارش را می‌کرد. حساب حکمت الهی این‌ها نیست. اگر این نکته‌های مهم را دانستیم، حداقل زبانمان را به لغو نمی‌آلاییم، چه رسد به این که خدای ناکرده بگوییم: فایده امام پنج ساله یا ده ساله چیست؟ این که امام پنج ساله بعد از امامت هشت امام آمده است، بدان معنا است که خدا می‌خواهد نشان بدهد که ای بشر نادان! شما که به سی و سه سال سن مبارک امیرالمؤمنین به هنگام رحلت خاتم انبیاء ایراد می‌گیرید، من امامی را می‌فرستم که در عرض سه روز سی هزار مسأله را جواب می‌دهد، در حالی که هفت سال دارد؛ آن وقت سنّ سی و سه سالگی را مانع از امامت او می‌دانید؟

دچار لغزش‌هایی گردد، ولی وقتی مظهر رحمت الهی، بزرگواری مانند خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله، یا امیرالمؤمنین علیه السلام و در حال حاضر وجود مقدس ولی عصر امام زمان ارواحنا فداه باشد، مؤمن گنهگار را به امر خدا عفو می‌کند و برایش از ذات باری تعالی آمرزش می‌خواهد. موضوع مهم در این میان، همین بخش آیه است که ما آن را می‌خوانیم، ولی هیچ توجهی نداریم که «استغفر لهم» که امر الهی است، چه معنی دارد؟

فشرده و خلاصه این موضوع مهم آن است که پیامبر «غلام پُست» نیست. در گذشته به افرادی که وظیفه داشتند مرسوله‌ها را از اداره پست به صاحبانش برسانند، «غلام پست» گفته می‌شد. او در این میان صرفاً وظیفه نامه‌رسانی داشت و اصولاً هیچ واکنشی در قبال قبول محتوای نامه و یا رد آن از جانب دریافت‌کننده - یا حتی پاره کردن نامه از سوی او - نداشت. خداوند می‌فرماید پیغمبران ما این‌گونه نیستند.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱

ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به اذن خدا اطاعت شود.

خداوند می‌فرماید: فرمان ما به بشریتی که در حوزه رسالت اوست، این است که باید از پیامبر اطاعت شود؛ نه این که فقط گوش بدهند که چه می‌گویید، بعد هم بگویند: بسیار خوب، تو حرف خودت را زدی، ما هم کار خودمان را می‌کنیم. چنین نیست. البته جای دیگر، خداوند سخن دیگری هم دارد. این سخن در

پاسخ کسانی است که می‌گویند قرآن مجید برای ما کافی است و ما را به سنت احتیاجی نیست! این سخنی است که زیاد شنیده می‌شود. اما می‌گوییم: اگر بنا بود قرآن مجید کافی باشد، پس آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ»^۱ را چه باید کرد؟ این همه اطاعت رسول که در قرآن آمده برای چیست؟ اگر بنا بود پیغمبر علاوه بر قرآن، فرمان‌های دیگری نداشته باشد، پس چرا خدا این همه تأکید بر اطاعت رسول می‌کند؟

نکته این است که ماگاهی، نه از روی حسن ظن یا حسن یقین، بلکه به تعبیر دوستی، از روی «سوء الیقین» می‌خواهیم آیات را معنی کنیم و بفهمیم. اگر بنا باشد پیغمبر علاوه بر قرآن هیچ امر و نهی الهی نداشته باشد، این همه تأکید بر اطاعت از رسول در قرآن مجید معنی نداشت! باز در جای دیگری می‌فرماید:

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾^۲

نفرموده: من اطاع الله يطع الرسول. اگر چنین می‌فرمود، شاید جاهلی پیدا می‌شد که بگوید: چون پیغمبر خاتم النبیین است، بنابراین وحی در مسائل مربوط به دیگران نازل می‌شود، اما من تکالیف خودم را بر اساس الهامات قلبیه خودم عمل می‌کنم. باید دانست که همین سخن نیز گفته می‌شود و این تنها صرف یک سوء ظن نیست. به هر حال، خداوند به بیان دیگری گفته تا بگوید: فضولی موقوف! خواسته من فقط و فقط از راه پیغمبر شناخته می‌شود و اطاعت من فقط و فقط از راه اطاعت پیغمبر حاصل

۱. نساء / ۵۹.

۲. نساء / ۸۵.

می‌شود. بیان قرآن در این جا آن قدر صریح است که دیگر جایی برای برداشت شخصی باقی نمی‌ماند.

همه ملزم به اطاعت از خدا هستند و تنها راه برای این‌که بدانند خدا از آن‌ها چه می‌خواهد، این است که باید از پیغمبر اطاعت کنند. هیچ‌کس غیر از او، واسطه بین آن‌ها با خدا نیست و خداوند به هیچ‌کس به طور مستقیم القاء تکلیف نمی‌کند. صریح قرآن است که می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِشَيْءٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ

حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ﴾^۱

هیچ بشری نیست که خدا با او سخن بگوید مگر این‌که به او وحی کند یا از پس پرده، یا این‌که رسولی به سویی بفرستد و هر چه بخواهد به او وحی کند.

بنابراین ما که از دسته اول و دومی نیستیم، افتخارمان این است که خاتم النبیین و سید المرسلین ﷺ واسطه بین ما و حضرت حق جلّ و علا است.

در ادامه آن آیه می‌فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ

اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ﴾^۲

اگر آن‌ها که به خودشان ظلم کردند به نزد تو بیایند و از خدا آمرزش بخواهند و رسول برای آن‌ها آمرزش بخواهد

۱. شوری / ۵۱.

۲. نساء / ۶۴.

«ظلموا انفسهم» یعنی گناه کردند، زیرا گناه ستم به خود خداست، در حالی که بر دامن کبریایی خدا گردی نمی‌نشیند. خاطره‌ای را عرض کنم:

دنیای طلبگی دنیای پرماجرایی بود. هر چه ذخیره داشتیم نیمه‌های ماه تمام می‌شد. مخصوصاً ماه رمضان که می‌رسید، زودتر تمام می‌شد. بیست و پنجم یا بیست و ششم ماه رمضان بود. ساعت دو بعد از ظهر وارد صحن مطهر امیرالمؤمنین (ع) شدم. بسیار خلوت بود. آقا سید محمد نوری، آقا سید محمدباقر مصطفوی و آقا نصرالله شاه آبادی کنار قبر مرحوم آقا سید علی نوری نشسته بودند. به سمتشان رفتم. البته متوجه نبودم که این‌ها هم پولی ندارند تا چیزی برای افطار بخرند. مزاج آقا سید محمد اساساً عصبی بود، چه رسد که روزه هم بوده باشد و افلاس (بی پولی) هم مزید بر علت شده باشد. همین طور داشتم می‌گفتم: یا امیرالمؤمنین هرچه می‌کشیم از دست شما می‌کشیم. عصبانی شد. گفتم: آنقدر با نانی که خود به زانویت می‌شکستی روزه گرفتی و با آب افطار کردی که خدا گفت تو بهترین مخلوقات. اشرف عبادات من را که روزه باشد، برای من با نان و آب انجام دادی. (بعد، از زبان خداوند، به خودم، از روی طعنه گفتم): آشیخ! نان که داری، آب هم در شیر هست، چشمت کور، دیگر توقع چی داری؟ بهترین روزی بهترین بنده من به این حد بود.

در همین حال بودم که سر و کله آقای کلباسی پیدا شد. بنا شد از شهریۀ ماه آینده مان شوال که نفری دو دینار بود، نفری نیم دینار به ما قرض بدهد.

این خاطره را می‌گویم تا متذکر این مطلب شوم که به خدا قسم امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن گونه نعمتی است که تا کسی نشناسد، نمی‌داند شناخت امیرالمؤمنین چه هدایت قلبی برای ما است. امام حسین (علیه السلام) را تا کسی نشناسد، نمی‌داند وجود مقدس حضرتش چه صفایی به قلب مؤمن می‌دهد؛ لطفشان وابسته به زمان نیست، قبل و بعد از میلاد برایشان یکسان است و مؤمنان باید به محضر امیرالمؤمنین (علیه السلام) بروند تا گره از کارشان گشوده شود و غیر از این راهی ندارند.

در آیه می‌فرماید مردم پیش تو بیایند، به خاطر آن که از او امر الهی تخلف کرده‌اند. گویی خداوند می‌فرماید اینان دو حریم را شکستند: اولاً حق پیغمبر که مبلّغ دین است، و من و امثال من در حق او تعدّی و ظلم و جسارت کرده‌ام؛ ثانیاً حق خودم (خدا تعالی). بنابراین اگر این‌ها به خودشان ستم کردند، باید پیش تو بیایند؛ نه این که بیایند و بگویند گناه کردیم و تو هم بگویی پولش را بده. دیشب فلان کثافت کاری را کرده، حالا پولش را بدهد که امشب هم برود ادامه دهد.^۱

نه، چنین نیست. باید بیاید و از خدا آمرزش بخواهد، یعنی ابراز ندامت از گناه و اظهار پشیمانی کند. همه می‌دانیم ضوابط تعبیری که خداوند در قرآن مجید به کار می‌برد، در کمال مراقبت است، پس چرا به دنبال «جاؤوئك» و به قرینه این تعبیر نگفته «واستغفرت لهم»؟ برای این است تا بگوید این شأن رسالت است،

۱. اشاره به روش اعتراف به گناهان در اعتقادات گروهی از مسیحیان، که برای آمرزش گناه پول می‌گیرند.

و البته در ادامه و به دنبال آن مقام ولایت و هر کسی که چنین مقامی برای او ثابت باشد. لذا ما مجاز نیستیم تا از کسی جز دارنده مقام رسالت و ولایت، بخواهیم تا برایمان به درگاه الهی استغفار کند. به عبارت دیگر، این مقام، مقام حقوقی است. این مقام، حاکی از برقراری حقی از جانب خدا بین دارنده مقام رسالت و ولایت با مؤمنان است.

لذا پیامبر نه تنها برای ابولهب عمویش استغفار نمی‌کند، بلکه او را از جانب حق متعال نفرین کرده و می‌فرماید: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي هَبٍّ﴾.

این مقام، که مقام ولایت الهی است، در زمان امام صادق مربوط به امام صادق (علیه السلام) بود و در حال حاضر مخصوص ولی عصر امام زمان (علیه السلام) است. در روایت دارد که شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) می‌رود. حضرت می‌فرمایند: دیشب نامه عملت را به ما نشان دادند. فلان احسانی که به مادرت کردی، خوشم آمد. مرا مسرور کردی، اما از فلان گناهی که کردی ناراحت شدم و از خدا برای تو استغفار کردم؛ بعد از این دیگر چنان نکن!

لذا چه بخواهیم و چه نخواهیم، این بُعد مقام ولایت امیرالمؤمنین تا امام دوازدهم (علیه السلام) است که ولی امر ما به فرمان الهی هستند. والله اگر ما این مقدار توجه به امام زمان (علیه السلام) داشته باشیم - که همان رحمت الهی رسول الله است - می‌فهمیم که گناهان ما آن حضرت را ناخوشنود می‌کند، آن‌گاه دیگر گناه نمی‌کنیم. به این نکته دقت کنید که خیلی از کارهای

ما همان گناهان ماست که نمی‌دانیم به کجا برخورد می‌کند؛ همان‌ها که خیال می‌کنیم صرف یک شب خوشگذرانی است و اتفاق خاصی نمی‌افتد.

ان شاء الله همه ما این افتخار را داریم و از این فهم برخورداریم که اگر نافرمانی داریم، از ته دل و به لحاظ دل نافرمانی نمی‌کنیم، بلکه نافرمانی‌مان به لحاظ عمل (در ظاهر) است. در دعای ابو حمزه ثمالی، امام سجاد علیه السلام بیان گویایی از این معنا دارد:

«إِلَهِي لَمْ أَغْصِكَ حِينَ عَصَيْتُكَ وَأَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ جَاوِدٌ وَلَا بِأَمْرِكَ مُسْتَخِفٌّ وَلَا لِعُقُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ وَلَا لِوَعِيدِكَ مُتَهَابٌ؛ لَكِنْ خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ وَسَوَّلَتْ لِي نَفْسِي وَغَلَبَنِي هَوَايَ، وَأَعَانَنِي عَلَيْهَا شَفَوَتِي، وَغَرَّنِي سِتْرُكَ الْمُرْخَى عَلَيَّ؛ فَقَدْ عَصَيْتُكَ وَخَالَفْتُكَ بِجَهْدِي»^۱

معبود من! هنگامی که عصیان تو را مرتکب شدم، عصیان من از روی انکار ربوبیت تو نبوده است، فرمان تو را سبک نشمردم، در مقابل کيفرت سینه سپر نکردم و وعده مجازات را خوار و بی‌اهمیت ندانستم؛ بلکه گناه من از روی خطا بود، نفسم مرا فریفت، هوس بر من غلبه کرد و شقاوتم در آن گناه به من کمک رساند و کوشش آویخته رحمت تو مرا فریب داد و با قدرت و توانم تو را معصیت و مخالفت نمودم.

امام سجاد علیه السلام با این تعبیر بلند و عارفانه خود، در مقام آموزش بیان مبتنی بر معرفت به ماست. عرفان همین است،

وگر نه تعبیرات صوفیانه را خیلی‌ها دارند و به خیلی از روش‌ها می‌توان گرفتار این‌گونه تعبیرات شد. من منکر عرفان نیستم، تعارف هم ندارد. ولی ما با آن عرفانی مخالف هستیم که عقیده‌ما را هدف می‌گیرد. ما این حرفهای سست را با کلمات الهی که در مناجات امیرالمؤمنین و سید الساجدین علیهما السلام آمده، در نمی‌آمیزیم. حال هر اسمی که دوست دارند بر آن بگذارند، باکی نیست. بگذار ما را احقق، ساده لوح و مرتجع بنامند! هر چه باشد ما این‌گونه سخنان را نمی‌فهمیم!

افتخار ما همین است که نسل بشر تا روز قیامت، تنها یک پیغمبر دارند و آن هم خاتم النبیین است. بنابراین به سراغ پیامبر رفتن و درخواست استغفار از او به درگاه الهی، به دورانی که آن حضرت در مدینه بود، منحصر نمی‌شود و خاص آن زمان نیست. این آیه همین اکنون نیز مصداق دارد و ما در حال حاضر هم به سراغ شخص پیامبر و فرزندان معصومش که همان شأن را دارند، می‌رویم و از آن‌ها می‌خواهیم تا برایمان در بارگاه الهی آمرزش بخواهند. ما دستاورد همهٔ پیامبران را همان می‌دانیم که خاتم النبیین آورد، چون او شاهد بر ماست، چنانکه در قرآن خوانده‌ایم:

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ

بِأَذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا^۱

ما تو را به عنوان شاهد و نوید دهنده و هشدار دهنده و — به

اذن خداوند - دعوت کننده به سوی خدا و چراغ روشنی
بخش فرستادیم.

آیه شریفه می‌رساند که رسالت الهی چند جزء دارد و مجموع
آن‌ها رسالت الهی است. نخستین جزء رسالت، تبلیغ نیست، بلکه
آن گرامی شاهد است، مبشر و نذیر است، داعیاً الی الله و سراج
منیر است.

نیز در قرآن می‌فرماید:

﴿كَفَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَىٰ
هَؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾^۱

پس چگونه خواهد بود آن‌گاه که از هر امتی گواهی (از
خودشان) بیاوریم و تو را نیز بر آنان گواه آوریم؟

﴿يَوْمَئِذٍ يَوْمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ عَصَوْا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّىٰ
بِهِمُ الْأَرْضُ﴾^۲

در آن روز، آنان که به راه کفر رفته و نافرمانی رسول کردند،
آرزو کنند که ای کاش با خاک زمین یکسان می‌شدند.

دقت شود! این آیه برای بیان این حقیقت است که کفار نگویند
پیامبر فقط شاهد بر مؤمنان است؛ بلکه رسول خدا بر کافران و
نافرمانان نیز شاهد و گواه است. نفرموده از خدا سرپیچی کردند،
بلکه فرموده از رسول سرپیچی کردند. لذا آرزویشان در مساوی
شدن با خاک زمین، با سرپیچی از رسول ارتباط دارد و معنی

۱. نساء / ۴۱.

۲. نساء / ۴۲.

می‌یابد. می‌بینید که باز هم محور بحث، مقام رسالت است. توجه به این نکته ضروری است که التماس دعا از پیامبر و امام در بارگاه الهی منافاتی با این ندارد که خداوند از مؤمن نیز می‌خواهد تا برای برادر مؤمنش دعا کند، که این به اجابت نزدیکتر است. در حدیث قدسی داریم که خداوند متعال به حضرت موسی علیه السلام فرمود:

«يَا مُوسَى اُدْعُنِي عَلَى لِسَانٍ لَمْ تَعْصِنِي بِهِ؛ قَالَ: رَبِّ وَاَنِّي لِي بِذَلِكَ؟ قَالَ: اُدْعُنِي بِلسَانٍ غَيْرِكَ»^۱

ای موسی! مرا با زبانی بخوان که با آن زبان مرا معصیت نکرده باشی. موسی علیه السلام عرض کرد: خداوندگارا! چگونه چنین چیزی برای من امکان پذیر است؟ خداوند فرمود: مرا به زبان دیگری دعا کن!

نتیجه از این مطالب چنین است:

حقی که خدا قرار داده و رحمت عامّ تامّ الهی اش اقتضا کرده، آن است که به پیامبرش فرمان دهد مؤمنان را ببخشاید و برایشان از خداوند آمرزش بخواهد.

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز جمله‌ای دارد که کمتر کسی می‌خواهد این کلام را بفهمد. در نامهٔ چهل و پنجم نهج البلاغه به عثمان بن حنیف انصاری می‌فرماید:

«إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَلَكِنْ أَعْيُنُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ»

شما نمی‌توانید کاری را انجام دهید که من می‌کنم، لیکن با ورع و تلاش و پاکدامنی و استواری من را یاری کنید.

کمتر کسی خواسته بفهمد که جمله «هرچه گناه کمتر، کمکم به امیرالمومنین علیه السلام بیشتر است» یعنی چه؟ علتش این است که تعهد امیرالمؤمنین در مقابل خدا این است که شیعه‌اش را به بهشت برود و نگذارد جهنم بروند. هرچه گناهانمان کمتر باشد، امیرالمؤمنین علیه السلام راحت‌تر می‌تواند از خدا عفو ما را بگیرد. هر چه کار ما مشکل‌تر باشد، آن امام همام به سختی می‌افتد. حضرت می‌فرماید: به من کمک کنید و تقوایتان کمک به من است. ما این را نفهمیده ایم. این که امیرالمؤمنین علیه السلام از ما کمک می‌خواهد، مثل کسی است که قرار است دیگری را از چاله نجات بدهد و به او می‌گوید: کمکم کن تا بتوانم تو را بالا بکشم. من آمده‌ام، اما خودت هم دست و پایی بزن. به هر حال، فرق است بین کسی که خودش را لخت انداخته و بین کسی که به مقداری که ناخنش گیر می‌کند و خودش را بالا می‌کشانند. صدیقه کبری علیها السلام تعهد دارد شیعه‌اش را روز قیامت، دانه دانه از صحرای محشر گلچین کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به جابر می‌فرماید:

«لَتَلْتَقِطَ شِيعَتَهَا وَحُبِّهَا كَمَا يَلْتَقِطُ الطَّيْرُ الْحَبَّ الْجَيِّدَ مِنَ الْحَبِّ الرَّدِيِّ»^۱

حضرت زهرا شیعیان و دوستدارانش را بر می‌چیند، همان‌گونه که پرند دانه‌های خوب را از میان دانه‌های بد انتخاب کرده و بر می‌چیند.

لذا هر چه ما رو به راه‌تر باشیم، کار حضرت زهرا علیها السلام آسان‌تر است.

۲۰. مشورت در قرآن

در قرآن مجید دو آیه در باره مشورت هست:^۱
یکی آیه:

﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۲

دیگری، آیه:

﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۳

آیه دوم، ده‌ها سال است که سرلوحه مجالس قانونگذاری ما قرار گرفته است. این آیه عجیب است. این آیه بدان معنی است که: اولاً: هر مؤمنی حق دارد مشورت کند. به طریق اولی کسی مانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مشمول این آیه است و باید این حق را ادا کند که آن حضرت این حق را ادا کرد؛ یعنی حتی مؤمنی که گرفتار لغزش شیطان شده است نیز، پس از توبه و بازگشت به دامن عفو الهی این حق به او برگردانده می‌شود. در این میان حق مؤمن در مقابل خاتم انبیاء، امیرالمؤمنین و ولی عصر امام زمان صلوات الله علیهم اجمعین و حتی پس از ظهور امام عصر علیه السلام هم، برای او محفوظ است. یعنی هر مؤمنی - حتی کسی که موقتاً حقوقش نسبت به او لازم الاجرا نیست - اگر چنان مستحق آن حقوق باشد،

۱. تلفظ فارسی این کلمه «مشورت» و تلفظ صحیح عربی‌اش «مشورة» است.

۲. آل عمران / ۱۵۹.

۳. شوری / ۳۸.

همه حقوقش به او بر می گردد.

در قرآن می فرماید:

﴿فَمَا رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لَئِنَّهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ
لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ
شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾^۱

مرحمت خدا تو را با خلق، مهربان و خوشخوی گردانید و
اگر تند خو و سخت دل بودی، مردم از گرد تو متفرق
می شدند. بنابراین از آنان در گذر و از خدا برایشان آمرزش
بخواه و با آنان مشورت کن. لیکن وقتی تصمیم گرفتی، با
توکل بر خدا انجام ده.

بنابراین در غیر واجبات و محرمات - و در حقیقت آن چه غیر
الزامیات است - کسی نمی تواند به مسلمانان بگوید تصمیم گرفتم
که شما از امروز فلان کار را بکنید. موضوع این آیه بحث مشورت
است؛ یعنی به پیامبر می فرماید پس از مشورت، دو دلی را کنار
بگذار! البته پس از مشورت و تصمیم گیری پیامبر، کسی حق
ندارد بگوید: یا رسول الله! اندکی صبر کن، شاید فردا نظرمان
برگشت. این جاست که دیگر باید گفت: فضولی موقوف! توجه
داشته باشید که این مشورت جنبه تشریفاتی ندارد. این مشورت
برای آن است که همه مردم یا اکثریتشان قانع شوند، که در این
کاری که پیغمبر کرده، اشتباهی نیست. آیه «و شاورهم» از آیات
مکی و آیه «شوری بینهم» از آیات مدنی است و هر دو آیه در باره

مؤمنان نازل شده است. آیه «شوری بینهم» در خصوص مؤمنانی است که برجسته و شاخص بودند، ولی در خصوص آیه «و شاورهم»، حتی گنهکارانی هم که به مقام توبه می‌رسند، مشمول این آیه می‌شوند.

۲۱. ترس عمومی مردم در زمان بنی‌امیه از نشر حدیث منزلت در خصوص احادیث منزلت، قضیه آن قدر روشن است که سران مکتب خلافت هم آن را نقل می‌کنند. راوی گوید: به سعد بن ابی وقاص گفتم: «أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ حَدِيثِ وَأَهْلِكَ»؛ می‌خواهم در باره حدیثی از تو بپرسم، ولی می‌ترسم. گفت: نه، از من نترس. گفتم: می‌خواستم از تو راجع به حدیث منزلت بپرسم! گفت: شما اهل عراق مطالب عجیبی را پیگیری می‌کنید! از وقتی که من به عراق آمده‌ام، کسی از من راجع به آن نپرسیده است. خودم از پیغمبر در غزه تبوک شنیدم که می‌فرمود... (آن‌گاه حدیث منزلت را نقل کرد).

وقتی حدیث منزلت به گونه‌ای باشد که کسی جرأت نکند در باره آن، از شخصی مانند سعد بپرسد و از این بترسد که به او بگوید این فضولی‌ها چیست؟ حساب کار در باره حدیث غدیر و خیلی از حقایق دیگر روشن می‌شود.^۱

۲۲. منظور از «حرث» در قرآن

در بعضی از روایات آمده که منظور از حرث، دین است.^۲ این

۱. بحارالانوار ج ۳۷ ص ۲۶۳.

۲. تفسیر قمی ج ۱ ص ۷۱ ذیل آیه ۲۰۵ سوره بقره.

یک تأویل است. یعنی وقتی که خدا از خرابی آبادی‌های مادی بیزار و منزجر است، به طریق اولی از خرابی دین نیز بیزار است؛ نه این که حرث به معنای دین باشد.

۲۳. عصمت

عصمت در لغت به معنی حفظ است. البته به «مانع رسیدن چیزی به چیزی یا به کسی» نیز معنی شده است. غالباً اگر «مانع شدن از رسیدن بدی‌ها به کسی» معنی شود، یک نوع فضیلت شمرده می‌شود؛ اما از جهت معنای لغوی، عصمت به این معنا منحصر نمی‌گردد. آن آقا که حدّ عصمت بعضی را، عصمت از خوبی‌ها و نه بدی‌ها می‌دانست، استدلالش بر مبنای این آیه از قرآن بود که از داستان نوح و فرزندش حکایت می‌کند و می‌فرماید:

«يَا بُنَيَّ اِزْكَبْ مَعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ؛ قَالَ سَاوِي
إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ، قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ
اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَ حَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ»^۱

فرمود: پسر من! تو هم با ما سوار شو و با کافران همراه مباش. آن پسر پاسخ داد: من بزودی بر فراز کوه روم تا مرا از خطر هلاک نگاه دارد. نوح گفت: امروز هیچ‌کس را از قهر خدا جز به لطف او مانعی نیست. این بگفت و موج میان آن دو تن جدایی افکند و آن پسر از غرق شدگان شد.

گاهی استدلال کسانی که عصمت را به معنی حفظ از خوبی‌ها

می‌دانند، این است که طبق آیه قرآن، حضرت نوح علیه السلام به فرزندش گفت: بیا با ما سوار بر کشتی شو! و پسرش پاسخ داد: من از این برآمدن آب نمی‌ترسم، لذا به کوهی پناه می‌برم که مرا از آب نگاه می‌دارد. نوح در پاسخ به او فرمود: امروز فرمان الهی به هلاکتِ هر که در کشتی نباشد، مقدّر شده است؛ لذا کسی نمی‌تواند دیگری را از فرمان خدا - که فرمان هلاکت است نه فرمان کرامت - حفظ کند. قرآن در ادامه این گفتگو می‌فرماید: به ناگاه موجی آمد که همچون دیواری بین کشتی و جایی که آن پسر ایستاده بود، حائل شد و از آن پس دیگر اثری از فرزند نبود. بنابراین در این آیه، عصمت به معنی حفظ از خوبی‌ها به کار برده شده است.

از موارد دیگر استفاده از این ریشه در قرآن، «آیه تبلیغ» است که خطاب به پیامبرش می‌فرماید:

﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾^۱

و خدا تو را از دست مردم منافق حفظ می‌کند.

موارد متعدد دیگری نیز در قرآن از این ریشه به کار برده شده است. در همه جا، واژه «عصم» را به این معنا به کار برده که خداوند، کسی را که مأمور به ادای وظیفه تبلیغ آیات الهی یا احکام الهی می‌کند، از گزند مخالفان و دشمنانش نگاه دارد.

در آیه شریفه تبلیغ نیز تعبیر ﴿بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ حاکی از آن است که قبلاً خداوند، حکمی بر پیغمبر فرو فرستاده

است که عمل به آن، احتمال کشته شدن و خطرات زیاد دیگری به دنبال داشت؛ خطراتی که موجبات نگرانی پیامبر را فراهم آورده بود. از سوی دیگر، اگر پیامبر آن را به مردم ابلاغ نکرده بود، پیغمبر را در حجة الوداع می‌کشتند، در همان سفر بساط دین را بر می‌کنند و به راحتی اعلام ارتداد می‌کردند. اما در این آیه خدا به او اطمینان می‌دهد که وی را از این که دشمنانش به او آسیب برسانند، نگاه می‌دارد.

بنابراین با توجه به کار بستِ این دو آیه از معنای لغوی عصمت، معنای غالبی که از این واژه در قرآن دیده می‌شود، این است که گاهی شخص نمی‌خواهد یک بدی یا دشواری به او برسد، ولی رسیدن آن بدی را به وی خبر می‌دهند؛ یعنی در حقیقت او را از عصمت نمودنش باخبر می‌سازند و گاهی نیز او را از نرسیدن بدی به وی آگاه می‌کنند.

روح عصمت یعنی معنای واقعی عصمت، این است که گاهی فاعل عصمت خیری را به کسی داده، و بنا را بر این گذاشته که این خیر تبدیل به مانع یا گزند یا شری نگردد، یا می‌خواهد شری را به کسی برساند که در این جانیز عصمت به معنی نفی عصمت از دیگران است. لذا خدا بنا دارد همه کسانی را که در آن کشتی سوار نشدند، به هلاکت برساند.

عصمت، فعلی «متعدّی بنفسه» است؛ یعنی این فعل علاوه بر یک عاصم و یک معصوم، «معصومٌ منه» نیز لازم دارد. در زیارت مبارکه جامعه می‌خوانیم:

«عَصَمَكُمُ اللَّهُ مِنَ الزَّلَلِ»

فاعل این عبارت، «الله» و مفعول آن «گم»، ضمیر جمع مخاطب است. «مِنَ الرِّلِّ» متعلق به فعل «عصم» است، به معنی «ما مِنْهُ الْعِصْمَةُ» عاملی که در برابر آن، پاکی صورت گرفته». لذا فعل «عصم» همیشه هم یک «عاصم» (فاعل) لازم دارد و هم یک معصوم که مفعول آن است، یعنی کسانی که خدا خواسته معصومشان کند. آن چه در اصطلاح طلبگی متعلق عصمت یا «معصوم» منه و محفوظ منه» آن باشد (چیزی که معصوم، از آن حفظ شده) آن نیز از ملزومات این فعل است.

۲۴. توضیحی در خصوص محدوده مکانی توفان حضرت

نوح عليه السلام

یکی از تحلیل‌های نادرستی که در خصوص توفان نوح دیده می‌شود، این است که بعضی گفته‌اند: اگر امروز سه چهارم زمین آب است، در آن روز در اثر توفان، همه زمین را آب فرا گرفته بود. در پاسخ باید گفت: اگر رقعہ (قطعه) و مساحتی از زمین را در نظر بگیریم که در آن روز در شعاع دعوت الهی نوح قرار داشته و هنوز هم در روی زمین متفرق نشده بودند، دیگر بعضی از خیال‌بافی‌ها و بسیاری از خرده‌گیری‌هایی - که بخشی از آن بوی الحاد می‌دهد و بخشی از آن نیز پیامد روشنفکری است - برطرف می‌گردد.

نوح، پیامبر اولی‌العزم بود و طبعاً وظیفه هر کس که در زمانه او می‌زیست، پذیرش رسالتش بود، لذا باید دعوتش را می‌پذیرفت. اما آن نسل انسانی که در زمان نوح بود، نسل انسانی امروزه نبود. شاید بتوان گفت شعاع دعوت نوح عليه السلام در آن روز، به لحاظ

پراکندگی جغرافیایی جمعیت بشری، بیش از ایران امروز نمی‌توانست باشد. البته پیامبرانی هم می‌توانستند وجود داشته باشند که در وسعت روستایی ده نفره مأموریت الهی داشتند، اما زیر شعاع نبوت اولی‌العزمی یا رسالت اولی‌العزمی حضرت نوح قرار داشتند. بنابراین، برداشت کاملاً اشتباهی است که تصور شود آب آمده و تمام زمین را فرا گرفته و همه را هلاک کرده است.

اماگاهی مطالبی در کتب غربی‌ها تحت عنوان نظریات زمین‌شناسی دیده می‌شود، مبنی بر این‌که: مثلاً آثار آب در برخی از نقاط زمین وجود دارد، یا وجود بعضی از سنگ‌ها نشان می‌دهد که روزی در این مناطق آب بوده است، یا وجود صدف را نشانه این می‌دانند که آن منطقه زیر آب قرار داشته یا موجودات دریایی در آن جا می‌زیسته‌اند. آن‌گاه این نشانه‌ها را - که برخی از آن‌ها بر اساس فرضیات و نظریات زمین‌شناسی متزلزل شده‌اند - مخالف با خبر توفان نوح می‌دانند. باید دانست که هیچ‌کدام از این مباحث، ارتباطی با توفان نوح ندارد و مرتبط دانستن آن‌ها با توفان نوح، یاوه‌ای بیش نیست.

۲۵. مدت زمان توفان حضرت نوح علیه السلام

در خصوص آغاز و انجام توفان نوح نیز سخنان دور از واقع زیادی دیده می‌شود. بعضی به آثار مکشوفه زمین‌شناسی از مناطق آمریکای شمالی و یا آمریکای جنوبی استناد می‌کنند و آن را چند میلیون سال قبل می‌دانند. هم‌چنین بعضی دیگر چنین قدمتی را مستند به فسیلهای مکشوفه در منطقه آسیا می‌دانند. اما هیچ‌کدام از این کشفیات، با توفان نوحی که قرآن قصه آن

را بیان می‌کند، ربطی ندارد. هیچ کدام از ما نیز ملزم به پذیرش سخن تورات و انجیل در این باره نیستیم. داستان قرآن مجید در این خصوص، صرفاً مربوط به یک مرحله از تاریخ بشر است که شاید اصلاً به یک ماه هم نکشید. حتی شاید بتوان گفت که در عرض یک هفته تمام شد. در این مدت، طبق نقل قرآن، وضعیتی پیش آمد که به فرمان الهی آب از زمین می‌جوشید و از آسمان نیز فرو می‌ریخت:

﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي﴾^۱

و گفته شد: ای زمین آبت را ببلع، و ای آسمان قطع کن

در آیات قبل از این آیه هم می‌فرماید:

﴿وَفَارَ التَّنُّورُ﴾^۲

و از تنور آب بجوشید

این جمله کنایه از آن است که واقعاً آب نه از بیرون، بلکه از درون زمین، بلکه درون ساختمان‌ها به ساختمان‌ها می‌جوشید و حمله می‌کرد، چون رگه‌های نفوذ آب در زمین قرار دارد. این رگه‌ها وقتی در مسیر آب قرار داشته باشد، فشار آب زیاد است و به بالا می‌زند. جوشش تنور به همین معنا است، نه این که تصور شود یک مرتبه آتش تبدیل به آب شده باشد، یا بناگاه هیزمی که برای پختن نان آماده گذاشته بودند، تبدیل به آب شده باشد.

۲۶. عصر بلبلة الالسن

بنا بر نقل تورات، و مطابق روایتی که کتاب «اعلام القرآن» در وجه تسمیة شهر «بابل» بیان می‌کند، «داستان سرایان لفظ بابل را از مأخوذ «بَلْبَل» پنداشته و گفته‌اند که پس از طوفان نوح، مردم در این شهر اجتماع کردند و برجی بر پا کردند تا علامت مرکزیت این شهر باشد. آنان مجامع رسمی خود را در این شهر تشکیل دهند؛ لیکن چون شب خفتند و صبح برخاستند، زبان‌های ایشان مختلف شد و هر کدام به لغتی متکلم شدند و در نتیجه عدم تفاهم، به نواحی جهان پراکنده گردیدند و از هر کدام ملّتی ریشه گرفت.»^۱

البته به نظر می‌رسد که این سخنان شوخی است. فارغ از صحت یا سُقم این داستان، توفان نوح قبل از این ماجراها روی داده است. یعنی هنوز جوامع انسانی به عنوان یک جامعه واحد پیوسته به هم، با هم ارتباط داشتند و این که وسیله ارتباطی شان الاغ بوده یا استر، چندان مهم نیست. ولی هر چه بوده باشد، جنس بشر مورد دعوت الهی و مخاطب حضرت نوح علیه السلام دچار عذاب الهی شده‌اند، نه همه موجودات زنده‌ای که بر روی کره زمین می‌زیسته‌اند. لذا عصر یخبندان اول و دوم و چندم و عصر گلخانه - که عرب‌ها بدان «القضاء الزجاجی: حکم شیشه‌ای» می‌گویند - و بطور کلی پدیده‌های طبیعی متعددی که هر کدام به نوعی تغییراتی در شرایط زمین ایجاد کرده‌اند و محققان زمین‌شناسی

و فسیل‌شناسی و زنده‌شناسی بدین مباحث ورود کرده‌اند، هیچ کدام ربطی به مختصات داستانی که قرآن نقل می‌کند، ندارد. بنابراین اگر کسی بخواهد تحقیقات و کشفیات علمی و فرضیه‌ها و نظریات دانشمندان را با داستانی که قرآن نقل کرده است، تطبیق بدهد و از این راه به قرآن خُرده بگیرد، در حقیقت با خودش شوخی کرده است.

۲۷. از هر جنس حیوان یک زوج

سؤال می‌شود: آیا حضرت نوح علیه السلام از هر جنسی از حیوانات، زوجی را سوار کشتی کرده است؟ کلیت سخن حرف صحیحی است. البته منظور آن دسته از حیوانات اهلی است که در آن منطقه مورد استفاده بوده‌اند، نه این‌که مثلاً کانگورو را هم در داخل کشتی بگذارند. از سوی دیگر، در جامعه انسانی مورد خطاب آن حضرت، حیوانات موجود منحصر به همان‌ها بوده است و در منطقه دور از طوفان هم حیوانات به صورت وحشی می‌زیسته‌اند، ولی مورد استفاده مردم نبوده است. حیوانات اهلی هم صرفاً برای آن بوده تا نسلشان جهت استفاده باقیمانده‌گان از توفان نوح باقی بماند.

این خلاصه داستان نوح است و مستند آن گزارش‌هایی است که صرفاً بر اساس قرآن و روایات در منابع دینی ما موجود است. روشن است که این مطالب هیچ ارتباطی با کشفیات زمین‌شناسی و اودار آن ندارد.

۲۸. خلقت انسان؛ نظریه تکامل یا خلقت دفعی

در باره خلقت انسان، بعضی از دانشمندان مانند دکتر سبحانی نظریاتی ابراز کرده‌اند که البته اشتباه است و طبق دیدگاه قرآن در این خصوص، خلقت انسان بر پایه خلقت دفعی او قرار دارد. یعنی بر پایه شواهد و قرائن قطعی که در روایات و قرآن وجود دارد، انسان از یک موجود زنده دیگر به شکلی که اکنون موجود است، منتقل نشده است.

قرآن از نخستین انسان با این شکل و شمایل موجود، به لفظ «آدم» تعبیر می‌کند. ولی واژه «حوّا» در قرآن وجود ندارد و به جای آن، برای همسر آدم ابوالبشر، تعبیر «زوج» را بکار می‌برد. تعبیر غیرمستقیم دیگر از این معنا، «بنی آدم» است که قرآن از آن نیز استفاده می‌کند. از سویی تمام آیاتی که اشاره به خلقت آدمی از گِل می‌کنند، در حقیقت خلقت دفعی او را بیان می‌دارند. البته این شکل از خلقت، اختصاص به انسان دارد؛ هر چند برای خلقت سایر موجودات به این شکل نیز استبعادی وجود ندارد، که در جای خود باید در آن تأمل کرد.

از سوی دیگر، اصرار بر پیوند داشتن یا نداشتن تمام شواهد فسیلی و عینی در قوانین تکامل موجودات - که از آن تعبیر به «داروینیسم»^۱ کرده‌اند - همه در خصوص غیر انسان است. آن چه

۱. نظریه‌ای مربوط به چارلز داروین که معتقد بود تمام موجودات زنده با همه‌اند. داروینیسم علت پدیده‌زایی است که طی آن، یک گونه شود. مطالعه‌ها روی ثبت سنگواره‌ای و تنوع جانداران، بسیاری از دانشمندان را متقاعد کرد که

این موضوع را به انسان مرتبط می‌سازد، صرفاً از باب وجود قوانینی است که حاکم بر کلّ حیات است و بر انسان نیز حکومت می‌کند. لذا انسان هم مشمول بعضی از مراحل تکاملی سایر موجودات شده است. اما منشأ این خطا وجود مشترکاتی حیاتی بین انسان و سایر موجودات است که باعث خلط مبحث شده و این آقایان را از توجه به یک حقیقت غافل کرده است. برای فهم بیشتر موضوع مثالی می‌زنم.

فرض کنید به مهندسی گفته می‌شود تعدادی خانه‌های دو نفره، سه نفره، چهار نفره تا شش نفره و هشت نفره بساز! سپس مهندس دیگری در جایی دیگر خانه دیگری می‌سازد. این مهندس دوم هر چند خانه‌های مهندس اول را ندیده است، اما قطعاً و ناگزیر بین نقشه مهندسی این دو مهندس، مشترکاتی وجود خواهد داشت. علت وجود این اشتراکات، فقط نحوه زندگی انسان است که با همه جانداران غیر انسان تفاوت می‌کند، لذا نمی‌توان گفت که این دو تن، از یکدیگر الگوبرداری کرده‌اند.

ما می‌بایست گونه‌ها به نحوی تکامل یابند. بر مبنای سنگواره‌ها می‌باییم که جانداران امروزی متفاوت از گذشته‌اند و به میزانی که به گذشته‌های دورتر می‌نگریم، فسیل‌ها متفاوت‌تر می‌شوند. ساز و کارهای پیش برنده ماندند؛ تا سال ۱۸۵۸ که چارلز داروین و آلفرد راسل والاس به طور مستقل نظریه‌های داروینی تکامل با ژنتیک، دیرین‌شناسی و سامانه‌شناسی ادغام شدند، آن‌گاه با پیوستن یافته‌های بعدی چون زیست‌شناسی مولکولی، تحت عنوان «تلفیق تکاملی جدید» به اوج رسید. این تلفیق به یک بنیان اصلی در زیست‌شناسی بدل شد، چنان‌که تبیینی منسجم و یکپارچه برای تاریخ و تنوع زیستی حیات روی زمین فراهم ساخت. (ویراستار)

حال می‌گوییم: در آفرینش خداوند، اشتراکاتی بین انسان و دیگر جانداران وجود دارد که به اقتضاءات آن‌ها بر می‌گردد و به هیچ وجه نمی‌توان یکی را تکامل یافته دیگری دانست. بنابراین هیچ لازم نیست بگوییم این انسان در ابتدا میمون بوده و آن قدر بر سینه خویش زده تا دو دست و دو پایش از هم جدا شده‌اند. این‌گونه تحلیل‌ها بیشتر شبیه به شوخی است تا نظریه پردازی علمی.

۲۹. لازمه عصمت

از ویژگی‌های عصمت در قرآن مجید، در خصوص کسانی که معصومیتشان در دین ثابت شده، آن است که در قدرت کاربردی آنان در حوزه آن دسته از وظایف الهی که بر عهده آنان گذاشته شده است، نقصانی صورت نگیرد؛ یعنی وضعیتی در آنان پیدا نشود که اعمالشان برخلاف وظیفه‌ای که خدا بر عهده‌شان گذاشته است، نتیجه بدهد. مثلاً قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ^۱﴾

اگر بعضی از سخنانی را به ما نسبت می‌داد که ما نگفته بودیم، قطعاً او را به قدرت قهر و غلبه می‌گرفتیم و رگ گردنش را قطع می‌کردیم.

معنای این سخن آن است که خداوند متعال مراقب است تا تخلفی در ادای رسالت الهی، از سوی کسی که رسالتش را بدو

می‌سپارد، صورت نگیرد. در این خصوص، فرقی بین تخلف عمدی و سهوی وجود ندارد. حتی در باره تخلف سهوی و نسیانی می‌فرماید:

﴿سُنِّقِرُكَ فَلَا تَنْسَى﴾^۱

ما آیات قرآن برای تو قرائت خواهیم کرد و تو آن‌ها را فراموش نمی‌کنی.

خداوند نفرموده است فراموش نکن! بلکه می‌فرماید: «فراموش نمی‌کنی». یعنی تسلط ما بر تو و بر قرآنی که به قلب مبارکت نازل کردیم، به گونه‌ای است که پیوسته حضور ذهن داری. نفرموده است که حضور ذهن داشته باش، بلکه فرموده: حضور ذهن داری. این مصداق عصمت معصومین بوده که خود کرامت الهی بر شخص معصوم است.

لذا عصمت، اصطلاحی است مذهبی که گویای یک وعده قطعی الهی است. یکی از لوازم آن این است که خداوند متعال، قبل از آن که به کسی وظیفه الهی را واگذار کند، شایستگی‌اش را در آن وظیفه می‌بیند. بعد از آن نیز مراقب است تا در اداء این وظیفه هیچ تخلفی - نه عمدی و نه سهوی - صورت نگیرد.

خداوند این مقام را به کسی می‌دهد که قابلیتش را دارد و مراقب است تا در طول انجام وظیفه، تخطی از آن صورت نگیرد. این مربوط به قبل از مقام عصمت است و ربطی به عصمت ندارد. منزلت عصمت نتیجه اراده تکوینی خداوند است که فی نفسه در

شمار امتیازات الهی است که به هر کدام از بندگان که بخواهد، می‌دهد. هوش، معرفت، تسلط بر هوی و هوس در شمار این امتیازات هستند. آیات زیر از قرائن همین سخن است که می‌فرماید:

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾^۱

و خدایت هر چه را خواهد بیافریند و برگزیند و دیگران را هیچ‌اختیاری نیست

در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾^۲

خدا خود داناتر است که رسالت خود را کجا قرار دهد خداوند این سخنان را از آن جهت می‌فرماید تا بدانیم آن‌هایی که برگزیده الهی جهت مأموریت رسالت یا امامت هستند، از امتیازاتی برخوردارند که مقدار زیادی از آن امتیازات تکوینی و بخش زیادی نیز کمالاتی است که نتیجه قهری آن امتیازات است. باز باید برای تقریب مطلب به ذهن مثالی زد.

فرض کنید بخواهند کسی را جهت اشتغال به پزشکی انتخاب و تربیت کنند. ابتدا در بین استعدادهای موجود، بهترینش را انتخاب می‌کنند. تا همین جا استعداد لازم جهت این کار، ساختنی نیست و انسان دخالتی در آن ندارد، هرچند در مورد خدا نسبت به بندگان، این یافتن و ساختن هر دو یکی است. این

۱. قصص / ۶۸.

۲. انعام / ۱۲۴.

در حالی است که در ما بندگان، نسبت به یکدیگر دو مقوله متفاوت از هم است. بعضی از مدارس، به همین منظور، از طریق راهکارهای مختلفی به دنبال یافتن بهترین استعداد برای انتخاب بهترین دانش آموز هستند. لازمه این کار، گاهی مطالعه در سوابق این افراد است، و این که فرد با استعداد مثلاً علاوه بر استعداد، بازیگوش هم هست یا نه، و این که آیا بازیگوشی او اخلاقی در استعداد بالای او ایجاد می کند یا نه؟ در این میان بخش غیر اختیاری این پروسه، آن استعداد و هوش است و بخش اختیاری آن درصد استفاده از آن هوش و استعداد در مراحل ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان است. سپس بعد از انتخاب، نوبت به مراقبتهای لازم به هنگام آموزش پزشکی و صحت آموزش به او می رسد.

بدین روی، این طیب بعد از طی این مراحل و کسب موفقیت های لازم، نه می تواند همه ی این موفقیت ها را از خودش بداند و نه می تواند بگوید از من نیست؛ زیرا فعل خدا در اعطای استعداد، حقیقتی غیر قابل انکار است و توان انسان در بهره وری از هوش و استعداد خدادادی و استفاده صحیح از آن نیز، بخشی از دلایل موفقیت او به شمار می رود.

در خصوص عصمت نیز داستان از همین قرار است. بخشی از عصمت، آن امتیازاتی است که خدا به معصوم می دهد. بخش دیگر کمالاتی است که به عنوان نتیجه قهری وجود چنین امتیازاتی در وجود شخص شکل می گیرد. بخش نهایی شکل بهره وری معصوم از این کمالات بر اساس سطح حسن و قبح های

اخلاقی است و همین‌ها هستند که مانع بروز اشتباه در افعال و اعمال وی می‌شوند.

معصوم در نتیجه این کمالات، آن‌چنان بر نفس خویش تسلط دارد که اعمال حسن را با همه سختی‌هایش ترک نمی‌کند و اعمال قبیح را - علیرغم رغبتی که گاهی دیگران نسبت بدان‌ها دارند - انجام نمی‌دهد.

﴿وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۱

من خودم را مبرا نمی‌دانم، زیرا نفس امّارة انسان را به کارهای زشت و ناروا وا می‌دارد، مگر این‌که پروردگارم به من رحم کند. قطعاً پروردگارم بسیار آمرزنده و مهربان است. این حفظ و نگهداری از جانب خداوند متعال، در زندگانی فردی و اجتماعی، جدای از وحی و منصب الهی هم مشهود است؛ مثل انتخاب دانشجویان خاصّ برای رشته خاصّ، و یا حتی انتخاب افرادی که در یک رشته از رشته‌های نظامی سرآمد و برتر هستند.

نتیجه بحث این می‌شود که عصمت، نه بی‌خاصیتی است، یعنی همان تصویری که از طفل معصوم در ذهن ایجاد می‌شود، و نه جبر است، که جبر نیز در افعال او وجود ندارد. معصوم کمالاتی دارد که به لحاظ کمالاتش، از قدرت تشخیص کمال از نقص برخوردار است. به لحاظ همین ویژگی است که کمال را بر نقص

ترجیح می‌دهد و بر می‌گزیند.

با فهم این موضوع، مفهوم تعبیر «اِنَّا یَرِیدُ اللّٰهَ» در آیه تطهیر معلوم می‌گردد. این جا روشن می‌شود که اراده خدا در این آیه، به امر و نهی و بر اساس سابقه امتیازات تعلق می‌گیرد. تشریع خاص این افراد، نتیجه امتیازات تکوینی افراد است، مانند همان دانشجوی خوبی که از میان دانش آموزان خوب انتخاب شده است. بعد از آن آموزش صحیح و درست و به دنبال آن مراقبت صحیحی است که نسبت به وی صورت می‌گیرد. بنابراین در این میان نه جبری وجود دارد و نه نفی دیده می‌شود.

این را تکوین تشریع خاص در تکوین خاص نامیده‌اند، یعنی ابتدا ساختار خاصی به آن داده و سپس مراقبت خاصی - که تشریع هم مخصوص آن‌هاست - نسبت بدان اعمال نموده است. در حقیقت خداوند در مرحله تکوین، کمالات را به آنان عطا فرموده و سپس بدانان مسؤولیت داده است.

در واقع حضرات معصومین، از لیاقت‌هایی برخوردار بوده‌اند که خداوند به آن‌ها عطا فرموده و در عین حال، قادر بر انجام شرّ نیز بوده‌اند؛ اما به سبب بهره‌مندی از کمالاتشان، شرّ را انتخاب نکرده‌اند، یعنی عدم انتخاب شرّ از سوی آنان، امر ناخودآگاهی نیست. به تعبیر دیگر، توان حضرات معصومین در جلوگیری از شرّ عین توانمندی است؛ مثل پزشکی که به سبب داشتن علم پزشکی و بینش نسبت به مضرات سیگار، به سیگار لب نمی‌زند، ولی پزشکان زیادی هم هستند که سیگار می‌کشند با علمی که به ضرر آن دارند. پس دانستن مضرات سیگار، کسی را مجبور به ترک

آن نمی‌کند.

در این جا در خصوص آن لیاقت اعطائی این سؤال مطرح می‌شود که چرا آن لیاقت تکوینی را به من نداده است. پاسخ داده می‌شود: آن مسؤولیت اعطائی پس از آن هم، بالاتر از توان من و شما است، و این از آن دسته مسؤولیت‌هایی است که تنها یک نفر باید برای آن انتخاب گردد و کثرت بردار نیست.

لازم نیست امام هر چیزی را که به عنوان حکم مشترک انجام می‌دهد، به من هم بگوید که این کار را من هم انجام دهم. ولی در آن چه به عنوان حکم مختص انجام می‌دهد، وظیفه خود را از مردم جدا می‌کند. سیدالشهدا علیه السلام در بیان حکم مختص خویش می‌فرماید: «مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ»؛ و این بیان، بیعتی را که بر مبنای تقیه از یک شیعه گرفتار در شام سر می‌زند، نفی نمی‌کند. لذا سخن بر سر این نیست که سیدالشهدا گفته باشد اکنون نباید در برابر یزید تقیه کرد؛ بلکه امام علیه السلام فرموده است: من این کار را نمی‌کنم.

از همین رو، اگر در همان زمان شیعه‌ای از آن حضرت می‌پرسید «من که در شام ساکنم، در این خصوص چه کار کنم تا مرا نکشند؟» حضرت می‌فرمود: تقیه کن! که این دستور قرآن است و بدتر از کفر که نیست.

آن حضرت نفرمود که دیگران نباید بیعت کنند. بلکه فرمود: من بیعت نمی‌کنم. بیعت امیرالمومنین علیه السلام با خلفا هم به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله صورت می‌گیرد تا معلوم باشد که از روی اجبار بیعت می‌کند. امام مجتبی علیه السلام فرمود: وظیفه الهی من این است که با

معاویه متارکه جنگ کنم.

این نمونه‌ها را از آن روی می‌آورم تا واضح شود که در کار حجت خدا فضولی روا نیست. هرچه را که امام به ما فرمود باید گردن نهیم. و هرچه را که امام تنها به عنوان وظیفه خودش بیان فرمود، داستان‌ش متفاوت می‌شود. البته تشخیص این دو از یکدیگر، کار آسانی نیست. هیچ‌کس هم به طور دقیق به این بحث نپرداخته است.

۳۰. تقوا شرط پذیرش عمل صالح

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ
الْفَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾^۱

آنان که به دعوت خدا و رسول پاسخ مثبت دادند پس از آن‌که به آن‌ها زخم و جراحت رسید، هر کدام از آن‌ها که نیکو کار و پرهیزکار شود پاداش بزرگی خواهد یافت.

این آیات مربوط به حادثه‌ای است که به دنبال غزوه احد واقع شد. اصل داستان این است که مشرکان به سرکردگی ابوسفیان، پس از جنگ احد، با ابراز پیروزی در جنگ، ابتدا شعار می‌دادند: «أَعْلُ هُبَل، أَعْلُ هُبَل. لَنَا عَزَى وَ لَا عَزَى لَكُمْ»^۲ ولی چون جانب

۱. آل عمران / ۱۷۲.

۲. أَعْلُ هُبَل؛ شعار مشرکان بعد از جنگ احد بود؛ یعنی: بزرگ باد بت هبل. مسلمانان در جواب می‌گفتند: «و الله اعلی و أجل»؛ (شأن خداوند بزرگتر و بالاتر است). باز مشرکان می‌گفتند: «لَنَا عَزَى وَ لَا عَزَى لَكُمْ» (بت عزی برای ماست و برای شما نیست). مسلمانان پاسخ می‌دادند: «الله مولانا و لا مولی لکم» (خداوند ولی ماست، اما شما ولی ندارید) (المغازی، واقدی، ص ۵۷۹).

مکه را در پیش گرفتند، متوجه شدند که در هدفشان شکست خورده‌اند. به همین جهت در منطقه «حمراء الأسد»^۱ اعلام کردند که سال آینده منتظر ما باشید؛ تا بدین ترتیب برگردند و پیغمبر را اسیر کنند یا بکشند یا آواره‌اش کنند. از این رو به اتکای رفقای خویش در مدینه که در وسط راه جمع شده بودند، شایع کردند که ابوسفیان دارد برمی‌گردد. پیغمبر به مسلمانان فرمود: با همین خستگی و جراحی که شما دارید - و به تعبیر امروزی، با این که درمانگاه‌ها جاندارند و مجبورند پانسمان کنند و مرخصتان کنند - باید تعقیبشان کنید. عده‌ای حاضر شدند و تعقیبشان کردند. وقتی به آن جا رسیدند، کسی از مشرکان را در آن جا ندیدند و بنابراین باز گشتند.

برای این که فهم درستی داشته باشیم از تعبیر عجیبی که در این آیه بکار رفته است، باید به چند نکته توجه شود.

اولاً باید دانست که خداوند در همه جا کار پیغمبر را کار خودش دانسته و به همین خاطر، آن را به خودش نسبت می‌دهد تا کسی نگوید که پیامبر کارش را خودسرانه انجام می‌داد. بنابراین عطف «الرسول» به «الله» (یعنی الله و رسول، هر دو) در این آیه، از آن رو است تا کسی نپندارد که دعوت دوباره پیامبر از آنان که به سختی مجروح شده - و به تعبیر این آیه دچار قرح^۲ شده بودند -

۱. منطقه‌ای است که در حال حاضر در بیست کیلومتری جنوب مدینه واقع شده است. (ویراستار)

۲. قرح، جرح را گویند و واحد جراحت است. ولی تصور بعضی این است که قرحه مخصوص دمل است؛ در حالی که مخصوص دمل نیست. بلکه قرحه متعارف در شرایطی است که کسی در جنگ شرکت کرده باشد. (ویراستار)

برای تعقیب مجدد دشمن، نظر شخصی پیامبر بوده است؛ بلکه دستور خداوند بوده و اجابت دوباره دعوت پیامبر، در حقیقت اجابت دعوت خداوند محسوب می‌گردد.

ثانیاً قرار دادن تعبیر «أَجْرٌ عَظِيمٌ» در پایان آیه - نه در ادامه جمله «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ» از آن رواست تا تصور نشود همه پاسخ دهندگان به دعوت پیامبر، در این پاداش بزرگ سهیم‌اند.

نه، چنین نیست. این پاداش بزرگ برای آن دسته از اجابت‌کنندگانی است که احسان کرده و تقوا در پیش گرفته و از خدا می‌ترسیدند. باید دانست که برخی از اجابت‌کنندگان دعوت پیامبر، منافقانی بودند که با اجابت دعوت پیامبر، در پی موقعیتی بودند تا باز هم ضربه دیگری به مسلمان‌ها و به نفع مشرکان بزنند. به همین جهت می‌گفتند برویم ببینیم چه می‌شود و اگر موقعیتی پیدا شد کار پیامبر را یکسره کنیم.

لذا خداوند، جمله «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ» را مقید به احسان و تقوا می‌کند، تا حداقل اولی یا دومی خود را مصداق و مشمول این وعده پاداش بزرگ ندانند.

تقوایی که در این آیه مطرح شده و ملاک مشمولیت آن پاداش بزرگ است، امری قلبی است نه جوارحی.^۱ پیروان مکتب خلافت

۱. از باب تقریب معنی به این مثال توجه کنید. شخص ثروتمندی از ترک‌های مهاجر بادکوبه‌ای با لهجه غلیظ ترکی می‌گفت: به ایران آمدن من، به دستور قرآن بود. قرآن را باز کردم و دیدم نوشته علی اکبر به میدان برو! این بنده خدا در ایام شهادت حضرت علی اکبر، یک کتاب مقتل باز کرده و فکر کرده قرآن است.

می‌گویند شماری از صحابه که پس از پیامبر کارنامه مطلوبی نداشتند، جزء بیعت رضوان^۱ بودند. اما برخی از افراد توجه ندارند که این حضور به تنهایی کافی و مهم نیست؛ بلکه آن‌ها آمده‌اند تا به خیال خام خود، به خدا رو دست بزنند.^۲ غافل از آن که ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾. حال به این آیه دقت کنید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾

۱. بیعت رضوان یا بیعت تحت الشجره نام بیعتی است که یاران پیامبر ﷺ پیش از صلح حدیبیه بر سر جان خود با او بستند.

۲. این ضرب‌المثل از همین جا پیدا شده که به معنی خیانت به بیعت است؛ چون به هنگام بیعت کردن امام یا پیغمبر، دستش را بالا می‌گیرد و بیعت‌کننده دستش را زیر دست او می‌گذارد. بنابراین بیعت به معنی مصافحه کردن نیست. این عمل، کنایه از تسلط دست پیغمبر یا امام بر ماست. «رو دست زدن» یعنی این که شما دستت را به جای این که زیر دست امام قرار دهی، بر روی دست امام بگذاری، و بدین ترتیب در حقیقت بیعت را نقض کنی. رو دست خوردن هم وضعیت طرف مقابل را گویند. لذا در قضیه بیعت با حضرت رضا (ع) که شیخ صدوق اعلی الله مقامه در کتاب عیون اخبار الرضا (ع) آورده، مأمون دستور داد همه بیایند و با حضرت بیعت کنند. در پایان، جوانی از انصار آمد و به شکل صحیح بیعت کرد. مأمون تعجب کرد. حضرت فرمودند: همه به جز این جوان، خیانت به بیعت می‌کنند. مأمون گفت: چه طور این نتیجه را گرفتی؟ حضرت فرمود: بیعت صحیح همین است؛ دست من باید بالا باشد و دست این‌ها زیر، ولی بقیه مردم دستشان روی دست من بود. مأمون گفت پس چرا زودتر نگفتی؟ حضرت فرمود: من می‌دانستم که اگر بگویم یا نگویم تفاوتی نمی‌کند. مأمون خواست بیعت را اعاده کنند. حضرت فرمود: لازم نیست، زیرا به هر حال این‌ها وفای به بیعت نمی‌کنند و من هم احتیاجی به این موضوع ندارم، زیرا من قبل از مرگ تو شهید می‌شوم. بنابراین اصرار بر اعاده بیعت ندارم. (عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق ج ۲ ص ۱۳۹ - ۱۴۱)

فَن تَكُثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ
عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا^۱

مؤمنانی که با تو بیعت می‌کنند، در حقیقت فقط با خدا
بیعت می‌کنند. (زیرا) دست خدا بالای دست آن‌ها است و
هر کس پیمان‌شکنی کند، در حقیقت فقط با خودش پیمان
شکسته است. و هر کس به عهده‌ی وفا کند که با خدا بسته
است، به زودی خدا به او پاداش بزرگی عطا خواهد
فرمود.

یعنی گمان نکنند با حضورشان در بیعت رضوان به خدا
رودستی زدند! خیر! رضایت خدا نسبت به آن چیزی بود که در
دل‌هایشان می‌گذشت و به همین خاطر بدانان پاداش داد. ﴿يَدُ اللَّهِ
فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ یعنی بدانید طرف بیعت خداست؛ پس نپندارند
دست تو در دست آن‌هاست، و از آن نتیجه بگیرند که می‌توانند به
تو رودست بزنند؛ چون در ادامه‌ی آیه فرموده: ﴿فَن تَكُثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ
عَلَى نَفْسِهِ﴾. بنابراین خدا را نمی‌توان فریب داد، و به اصطلاح ما
«رودست نمی‌خورد».

در آیه‌ای دیگر که با داستان بیعت رضوان ارتباط دارد، قرآن
رضایت الهی را مربوط به نیت قلبی شرکت‌کنندگان در بیعت
اعلام می‌کند، نه به حضورشان در بیعت؛ که این حضور با هدف
رودست زدن به پیامبر و خدا بوده است. به آیه‌ی زیر در همان سوره
دقت کنید:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ

فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا
قَرِيبًا^۱

قطعاً خداوند از مؤمنانی که در زیر درخت با تو بیعت کردند، خوشنود شد. خداوند از آنچه در دل‌هایشان می‌گذشت، آگاه بود. به همین جهت آرامش را بر دل‌هایشان نازل فرمود و به فتوحی نزدیک به آن‌ها پاداش داد.

تعبیر «فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ» در این آیه بیانگر این معنای بلند است که خدا به دستی که با آن بیعت کردند، کاری ندارد؛ بلکه با قلب و دلشان کار دارد تا پیمان قلبی را نگاه دارند و نشکنند. بدین ترتیب معنای سخن آن صحابی سرشناس معلوم می‌شود که گفت: «ما شَكَكْتُ بِرَسُولِ اللَّهِ مُنْذُ أُسْلِمْتُ إِلَى يَوْمِ الْحُدَيْبِيَّةِ»^۲ (از لحظه‌ای که اسلام آوردم، هیچ روزی به اندازه روز صلح حدیبیه در پیامبر شک نکردم). بیعت چنین کسی پایه‌ای ندارد. لذا خداوند در این جا و در ادامه آیه، شرط احسان و تقوا را برای برخورداری از پاداش بزرگ بیان می‌کند و همسفر بودن محض با پیامبر را کافی نمی‌داند.

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾^۳

۱. فتح / ۱۸.

۲. صحیح ابی داوود، ص ۲۳۱.

۳. آل عمران / ۱۷۲.

کسانی که مردم (منافق) به آنان گفتند که مردم بسیاری (مشرکان مکه) در برابر شما هم‌داستان شده‌اند؛ اینک از آن‌ها بترسید. اما (این سخن) بر ایمانشان بیفزود و گفتند: خدا ما را کفایت است و خدا نیکو یآوری است.

نقل این بیان از قول مردمی که چنین گفتند، حاکی از آن است که این سخن، تنها هیاهویی مردمی و یک شایعه بوده که پخش شده بود. این آیه همچنین می‌رساند نیروهای حاضر در احد، به قول عرب‌ها «مخلط» و به قول ما «درهم» بود و از همه گروه‌ها در آن حضور داشتند؛ هم مؤمنانی که اهل احسان و تقوا بودند و هم منافقانی که در ظاهر امر به دعوت رسول خدا پاسخ مثبت دادند ولی نیت آن‌ها هم‌چنان خنجر زدن از پشت بود.

گواه این مدّعا وجود «مِنْ» تبعیضیه - نه بیانیه - در عبارت «لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ» است که آیه را از شمول خارج می‌کند. این حالت، نه تنها در وجودشان ایجاد رعب نکرد، بلکه بر ایمانشان افزود. بنابراین گفتند خدا ما را بس است و او بهترین کسی است که کارهای خودمان را به دست او می‌سپاریم.

۳۱. مفهوم «مقام محمود» در منابع اهل سنت

یکی از مسلمّات که در قرآن مجید به آن تصریح شده، تهجّد شبانه - و به تعبیر ساده‌تر، اقامه نماز شب و نافله شب - است که قرآن این‌گونه بدان تصریح می‌کند:

﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ

مَقَامًا مَحْمُودًا^۱

بخشی از شب را بیدار باش و به تهجد بگذران. این نافله خاص تو است؛ باشد که پروردگارت تو را به مقام محمود بر انگیزاند.

قدر مسلم منظور از نافله در این آیه، نماز شب است؛ زیرا به آن چه که اضافی است نافله گفته می‌شود. با این توضیح که این تکلیف اضافی بر پیغمبر واجب است. شاید خدا روزی به سبب این تهجد، تو را به مقامی نائل فرماید که همه ستایشت کنند.

البته در روایات سنی‌ها، مثل ابن عباس و همچنین در روایات ما این مقام را مقام شفاعت دانسته‌اند.^۲ آن قدر مقام شفاعت خاتم انبیاء ﷺ برای گناهکاران توسعه پیدا می‌کند که طبق بعضی روایات، حتی کفار و ابلیس هم در رحمت خدا طمع می‌کنند.^۳ یعنی می‌گویند که ای کاش پیامبر به گونه‌ای شفاعت کند که رحمتش شامل حال ما هم بشود.

یک سلسله روایات دیگر وارد شده که سنی‌ها خصوصاً حنابله به آن‌ها ملتزم هستند و چه جنگ‌ها و زد و خوردهایی که بر سر آن صورت گرفته و به خاطر آن عده زیادی در بغداد کشته شده‌اند. مضمون کلی آن روایات، این است که مقام محمود یعنی: «الْجُلُوسُ

۱. اسراء / ۷۹.

۲. علل الشرائع ج ۲ ص ۳۲۷ ح ۱؛ امالی، شیخ صدوق ص ۲۳ ح ۸؛ تفسیر ابن ثیر و تفسیر البغوی ذیل آیه مذکور.

۳. امام صادق علیه السلام فرمود: اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَشَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رَحْمَتَهُ حَتَّى يَطْمَعَ ابْلِيسُ فِي رَحْمَتِهِ. بحار الانوار ج ۷ ص ۲۸۷ (ویراستار)

عَلَى الْعَرْشِ مَعَ الرَّبِّ».^۱ یعنی پیامبر در روز قیامت می‌آید و در کنار خدا به همراه خدا روی عرش می‌نشیند.

۳۲. مفهوم عرش و کرسی در مصادر عامه

لازمه فهم روایات - اعم از روایاتی که شیعه نقل کرده و یا آن‌هایی را که عامه نقل کرده‌اند - واکاوی دقیق واژه «عرش» است. این واژه برگرفته از آن دسته از آیاتی از قرآن است که به عرش اشاره کرده و فرموده است:

﴿وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾^۲

و اوست خداوندگار عرش بزرگ.

نیز در قرآن می‌فرماید:

﴿ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ﴾^۳

سپس بر روی عرش جای گرفت

واژه دیگر در همین زمینه، کلمه «کرسی» است که در قرآن این‌گونه بدان اشاره شده است:

﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾^۴

کرسی او به فراخی آسمان‌ها و زمین است

۱. این مضمون را علمای عامه به طرق مختلف آورده و آن را پذیرفته‌اند. به عنوان نمونه می‌توان به تفسیر طبری ذیل آیه، ابن ابی عاصم، دارقطنی، طبرانی، ابن بطه، بغوی، خلال، مروزی، و ابن سراج شافعی مراجعه کرد. (ویراستار)

۲. توبه / ۱۲۹.

۳. اعراف / ۵۴.

۴. بقره / ۲۵۵.

دیدگاه روایات حنبله که دیگران آن را قبول ندارند، راجع به عرش و کرسی این است که می‌گویند، پیغمبر فرموده است:

«الْكُرْسِيُّ مَوْضِعُ الْقَدَمَيْنِ، وَ أَمَّا الْعَرْشُ لَا يَقْدِرُ قَدْرُهُ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى».^۱

در گذشته در میان عرب‌ها، رسم بر این بود که وقتی روی زمین می‌نشستند، سگویی به ارتفاع حداکثر یک یا دو وجب برای نشستن بزرگ قبیله و احترام به وی، از سنگ و گِل می‌ساختند که بدان عرش می‌گفتند. این نهایت احترامی بود که نسبت به وی قائل بودند. اتفاقاً این واژه به همین معنی در مورد پدر و مادر حضرت یوسف علیه السلام در قرآن دیده می‌شود:

﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ﴾^۲

و پدر و مادرش را بر عرش نشاند

منظور همان چیزی است که در آن روز در میان عرب‌ها بدان «عرش»، «مِصْطَبَة» یا «دَكَّة» گفته می‌شد و امروز بدان «سکو» می‌گوییم.

به تدریج برای مخاطبانی که در مقابل آن شخص محترم می‌نشستند، «کرسی» درست کردند تا روی زمین ننشینند. آن‌گاه برای این‌که جایگاه بزرگ قبیله از جای مردم ممتاز شده باشد، یک کرسی دو طبقه درست کردند؛ به گونه‌ای که طبقه اول پله

۱. تفسیر طبری ج ۳ ص ۱۰؛ مستدرک، حاکم ج ۲ ص ۲۸۲؛ الاسماء و

الصفات، بیهقی ج ۲ ص ۱۴۸ - ۱۴۹.

۲. یوسف / ۱۰۰.

باشد و طبقه بالاتر که فراخ تر بود، جای تنه فرد بزرگتر با مقام بالاتر بود که در آن جا می نشست.

اینان این شکل از نشستن را در مورد خدا هم تعمیم داده اند و می گویند: کرسی جای پای خداست که یک سر و گردن، از آن ملائکه ای که در سمت راست و چپ خدا می نشینند و شمس و وزیر و قمر و وزیر محسوب می گردند، بالاتر می نشینند. سپس می گویند: اگر خدا با هیكل بزرگش بنشیند و پای خدا به گونه ای باشد که به بزرگی آسمان و زمین باشد، معلوم نیست اندازه عرش چقدر خواهد شد؟ بنابراین می گویند: کسی غیر از خدا مقدار فراخی آن را نمی داند.^۱

امروزه اتومبیل نو و تازه را که می خرند، می گویند «هنوز آب بندی نشده است»، یعنی ممکن است پیچ و مهره هایش شل باشد. پشت شتر مستقیماً قابل نشستن نیست، لذا برای نشستن بر روی آن، جهاز قرار می دهند که مانند «رحل» برای قرآن است. و مانند رحل، زیر آن از دو طرف پایه دارد که قابل تا شدن است. حال اگر این رحل تازه باشد، مقداری صدا می کند که شبیه به ناله است. و این حالت ادامه دارد تا کم کم آب بندی اش کامل بشود.

می گویند: هر وقت خدا روی عرش می نشیند، مانند قصه یاد شده، عرش چنین ناله ای می کند و این هم منحصر به نخستین بار نیست؛ زیرا از بس خدا سنگین است، تا آخرش هم آب بندی

۱. همه این ها را من در روایاتی که اسمش را «توحید المشرکین» گذاشته ام، جمع کرده ام.

نمی‌شود. این متن احادیث عامه است.^۱

حال اندازه این تنه با این بزرگی که پایی نیز به همین بزرگی دارد، به قدری است که وقتی خدا با این تنه بزرگ می‌نشیند، به اندازه چهار انگشت جا خالی می‌ماند تا در روز قیامت کسی در کنار او بنشیند. این را مفهوم و معنای مقام محمود می‌دانند که در قرآن، از آن سخن رفته است. بدین ترتیب خدا پیامبر را می‌برد و در کنار خویش می‌نشانند.

نخستین سؤالی که به ذهن یک انسان عاقل خطور می‌کند، این است که منظور از این چهار انگشت، انگشت پیغمبر است یا انگشت خدا؟ اگر منظور انگشت خدا است که همه خلایق جا می‌شوند. اگر منظور انگشت پیغمبر است که پیغمبر در این جای تنگ چگونه می‌نشیند؟ آن هم با تنه‌ای که نمی‌دانم بگوییم چه قدر وزن دارد!!^۲

۱. برای مزید اطلاعات در مورد این دسته از احادیث در خصوص صفات خدا و رؤیت او در روز قیامت در منابع عامه، رجوع شود به معالم المدرستین، سید

مرتضی عسکری، ج ۱ ص ۲۵ - ۳۲. (ویراستار)

۲. گروهی از ظاهرگرایان، مانند کزّامیه، مجسمه و حنابله، عرش و کرسی را جسمانی می‌دانند و عقیده دارند خداوند مستقر بر عرش و مماس با آن‌ها است و گاهی از عرش بر آسمان فرود می‌آید؛ ولی شیعه و معتزله معتقدند عرش و کرسی دارای معنای مجازی و کنایی‌اند و در آیاتی که عرش و کرسی به خدا نسبت داده شده، به معنای علم و عظمت و احاطه قدرت و سلطه و سلطنت خداوند سبحان است؛ زیرا این آیات با توجه به آیات محکم همچون ﴿لا تدركه الابصار﴾، ﴿لیس کمثله شیء﴾ و... هرگز بر جسمانی بودن خداوند سبحان دلالت ندارند.

۳۳. النبیّ اولى بالمؤمنین من انفسهم

وقتی آیه «حصر ازواج به اربعه» نازل شد که کسی مجاز به داشتن بیش از چهار همسر نباشد و باید پنجمین همسر را طلاق دهند، پیامبر مجاز شد هر مقداری را که تا آن وقت داشته است، نگه دارد. اما سپس این آیه نازل شد:

﴿لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا^۱

ای رسول! بعد از این دیگر نه عقد هیچ زن بر تو حلال است و نه مبدل نمودن این زنان به زن دیگری، هر چند از حُسنش به شگفت آیی و بسیار در نظرت زیبا آید، مگر آن که کنیزی مالک شوی. و خدا بر هر چیز مالک و نگهبان است.

این مطلب یکی دیگر از امتیازات پیغمبر است. اساس و مبنای این حق و امتیاز پیامبر نسبت به ما این آیه از قرآن است که فرمود:

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ^۲

پیامبر از هر فرد مؤمنی نسبت به خود او سزاوارتر است. هر کسی نسبت به خودش این اختیار را دارد که هر کاری که دلش می‌خواهد انجام دهد یا این که انجام ندهد. خدا رحمت کند مرحوم آقای خویی و عده‌ای از فقهای بزرگ را که می‌گفتند شخص نسبت به خودش این اختیار را دارد که خون خودش را در

۱. احزاب / ۵۲.

۲. احزاب / ۶.

بیاورد، مثلاً خودش را مجروح کند، به شرط این که به هلاکت به بیماری و مسائلی مانند آن منجر نگردد. لذا حجامتِ خودش نیازمند دلیل و مجوز نیست، همان طوری که در حال حاضر همین الآن در اعمال جراحی، شخص به دیگری اجازه می‌دهد که بر روی بدنش عمل جراحی انجام دهد. ولی بدون اجازه نمی‌تواند حتی یک دانه خراش، هرچند خون نیاید، بر روی بدن دیگری صورت دهد، مگر این که او خودش دستور بدهد. حال می‌گوییم اختیار پیغمبر در مقابل هر کسی، مقدم بر اختیار وی برای خودش است، به هر مقداری که فرض کند.

لذا اولویت پیامبر نسبت به مؤمنان، خود باعث شده تا بسیاری از اصول مذهب بر این اصل مبتنی شود. لذا نه تنها برای شیعه، بلکه برای هر کسی که در حیطه اسلام قرار دارد، تن دادن به این اصل واجب است. بنابراین اگر پیامبر کسی را در حال آب خوردن احضار کند، باید آب را بر زمین بگذارد و برود. داستانی در مورد معاویه از طرق عامّه هم نقل شده^۱ و باعث شد تا مشمول نفرین پیامبر گردد، و در باره او بفرماید: «لَا أَشْبِعَ اللَّهُ بَطْنَهُ». اساس این رویداد، از آن روی بود که پیامبر ابن عباس را به سراغش فرستاد و او بازگشت و گفت معاویه می‌گوید: فعلاً غذا می‌خورم، بعد از صرف غذا می‌آیم.

۳۴. آیه «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ» مبنای واقعه غدیر

پیامبر این آیه را مبنای معرفی امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر قرار داد و خطاب به مردم فرمود:

﴿أَلَسْتُ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ﴾^۱

بعد هم فرمود: خدایا تو گواه باش که من از این ها اعتراف گرفتم که چنین حقی دارم، و تو بهترین گواهی؛ گواهی تو نسبت به آن چه از بندگان آگاه می شوی، بس است. آن گاه بازوی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را گرفت و آن چنان بالا برد که به تعبیر روایت «بَانَ بَيَاضُ ابْطِیْهَا»^۲ یعنی آن قدر دست مبارک خاتم الانبیاء بازوی امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما را بلند کرد که همه دیدند سفیدی زیر بغل هر دویشان پدیدار شد، تا فردا کسی نگوید که نفهمیدم منظورش چه کسی بوده است؟!

۳۵. اهمیت تعبیر «فهذا علی» در خطبه غدیر

نکته جالب توجه در بیان پیامبر به هنگام معرفی امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما این است که به عبارت «من كنت مولاه» بسنده نکرد تا کسی نگوید شاید منظورش از این عبارت، شخص دیگری بوده است. بنابراین سخن خویش را این گونه کامل می کند که: «فهذا علی مولاه». ذکر نام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این عبارت، هر گونه شک و تردیدی را می زداید. همین صراحت در بیان بود که موجب بروز کینه‌ی کینه‌توزان در همان جلسه شد. یکی از آن موارد، ضمن روایات غدیر و ذیل آیه شریفه ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾^۳ آمده است که

۱. بحار الانوار ج ۲۸ ص ۹۸.

۲. بحار الانوار ج ۲۱ ص ۳۸۷.

۳. معارج / ۱.

حارث بن نصر فهری - که لعنت خدا بر او باد - پیش آمد و به پیامبر گفت: «گفتی نماز بخوانید، ما هم خواندیم. گفتی روزه بگیرید، گرفتیم. هر کاری را که گفتی انجام دادیم و اکنون هم پسرعمویت را بعد از خودت بر ما مسلط کردی. آیا این انتصاب از طرف توست یا از خدا؟» پیامبر فرمود: از خداست. آن گاه نصر گفت: خدایا! اگر راست می گوید که دستور تو است، به نشانه این که این فرمان از توست، عذابی را بر من بیاور! زیرا من تحمل این را ندارم که علی سرپرست من باشد.

روایات این رویداد را مرحوم امینی اعلی الله مقامه در الغدير به نقل از کتب عامه آورده است.^۱

۳۶. مقایسه شیطان کافر با شیاطین زمینی منافق

لعنت خدا بر حارث بن نصر فهری، و ده برابر آن بر منافقان باد که منافقانه با فرمان الهی خلافت حضرت امیر در افتادند. حارث قبول کرد که از همان اول، حرف خودش را مستقیم و آشکار بگوید، ولی آن ها منافقانه پیش آمدند. در این زمینه داستانی شنیدنی بیان می کنم که جالب توجه است.

یکی از علمای شبه قاره هند به نام «سید محمد حیدرآبادی» بود که خدا رحمتش کند. حدود چهل سال پیش در صد سالگی فوت کرد، و بعد از رسیدن خبر فوتش به نجف، آیت الله خویی برایش در نجف مجلس ختمی گرفت. او از بزرگترین - و شاید بشود گفت بزرگترین و موجه ترین - خطبای شبه قاره هند، قبل از

تقسیم شدن این کشور به بنگلادش و پاکستان بود. یکی از دوستان ما که ناقل این داستان است، می‌گفت:

شیعه‌ها هشت سال قبل از مرگش، او را به کراچی دعوت کردند. اما به علت شدت استقبال از وی، نتوانستند در مرکز ایرانیان^۱ سخنرانی او را برگزار کنند. به همین جهت در بیابانی خارج از شهر، حدود چهارصد بلندگو گذاشته شده بود و حدود یک کیلومتر طول جمعیتی بود که برای شنیدن سخنرانی او می‌رفتند. در خیل آن جمعیت انبوه و در طی مسیر طولانی محل سخنرانی، من با او همراه شدم و این مطلب را برای من تعریف کرد:

در مجلسی که با حضور بزرگان علمای سنی تشکیل شده بود از یکی از وجهای آنان پرسیدم: آیا می‌توانی بگویی عقیده ابلیس - که شیطان اکبر و رأس نسل شیاطین است و این همه خدا لعنش می‌کند - چه بود؟ گفت: نه! گفتم: آیا اگر من عقیده او را بر پایه آیات قرآنی بیان کنم، باز هم جای بحث هست؟ گفت: بگو! من هم گفتم: سخن اول این که قرآن می‌گوید ابلیس موحد بود، زیرا از قول شیطان می‌فرماید:

۱. ساختمان بزرگی با میدان بسیار وسیعی که در جلوش قرار داشت. این بنا در گذشته متعلق به هندوها بود و به همت اسکندر میرزا، تجار شیعه آن را زودتر از آنان خریده بودند تا مرکزی برای عزاداری شیعیان شود و در دست اهل سنت نیفتد. این ساختمان با محوطه وسیعی که در جلوش قرار دارد، چند ده هزار نفر جمعیت را جای می‌گیرد. منتهی الیه تمام دسته های عزاداری در کراچی همین ساختمان مرکز ایرانیان است.

﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾^۱

مرا از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی

یعنی تو، هم خالق منی و هم خالق او هستی. بنابراین او موحد بود. آیا درست است؟ گفت: بله! گفتیم: نکته دوم آن که قرآن از قول او می‌فرماید:

﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾^۲

پس به عزت خودت سوگند می‌خورم که قطعاً همه آن‌ها را گمراه می‌کنم مگر آن دسته بندگان از میان مردم که مخلص هستند.

بنابراین نبوت را هم قبول داشت، زیرا بندگان مخلص (به فتح لام) و نه مخلص (به کسر لام) را استثنا کرد؛ یعنی آنانی را که خالص آفریدی. آنانی که هیچ غلّ و غشی در آنان نیست تا من (شیطان) بتوانم برای گمراه کردن در آن‌ها راهی پیدا کنم. البته این شکل بیان قرآنی برای ما نیز تذکاری است، از این بابت که در ما چیزی هست که شیطان می‌تواند به سبب آن در ما نفوذ کند و ما را تحت تأثیر قرار دهد. گفتیم: پس بنابراین قبول داری که به نبوت هم معتقد بود؟ گفت بله.

گفتم: شیطان روز قیامت را هم قبول دارد، زیرا قرآن از قول او می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُعْشَوْنَ﴾^۳

۱. اعراف / ۱۲.

۲. ص / ۸۲.

۳. حجر / ۳۶.

گفت: پروردگارا پس مرا تا روزی که برانگیخته خواهند شد،

مهلت ده

پس شیطان سه اصل توحید و نبوت و معاد را قبول دارد. بنابراین او دواصل را قبول ندارد. یکی از آن‌ها امامت است، آن‌جا که در قرآن فرموده:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۱

و به یاد آور هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان فرمود:
من در زمین خلیفه قرار می‌دهم.

شیطان به قول خودش زیر بار نصب خلیفه توسط خدا نرفت، لذا به خدا گفت: خلیفه کار ماست نه کار تو. بنابراین خلافت الهی را نیز قبول ندارد.

دومین اصلی که شیطان قبول ندارد، عدل الهی است. قرآن از قول او می‌فرماید:

﴿أَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا﴾^۲

آیا برای کسی سجده کنم که او را از گِل آفریدی!
نیز گفت:

﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾^۳

مرا از آتش آفریدی و او را از گِل آفریدی
بنابراین به خلقت خدا اعتراض دارد که خلقتش بر مبنای

۱. بقره / ۳۰.

۲. اسراء / ۱۷.

۳. اعراف / ۱۲.

عدالت نیست.

پس نتیجه می‌گیریم که ابلیس مانند یک مدّعی مسلمانی است که توحید و نبوت و معاد را قبول دارد، ولی عدل و امامت را قبول ندارد. اما در مقایسه با شیاطین زمینی فرق بزرگی دارد که باعث شده تا بر آن شیاطین زمینی شرافت داشته باشد، و آن این که هر چه را قبول دارد، صریحاً بدان اعتراف می‌کند و آن چه را که نمی‌پذیرد نیز، به طور شفاف می‌گوید. لذا شیاطین زمینی لعین و پست هستند. سخن که به این جا رسید، شروع به فحاشی کرد؛ من ادامه دادم که به تصریح قرآن، منافق بدتر از کافر است.

نهایت کار کافر به این جا ختم می‌شود که مشرک بمیرد و به جهنم برود، اما او با اعتقاد مسلمان کاری ندارد و فتنه‌ای در اعتقاد وی ایجاد نمی‌کند. در حالی که کار منافق ایجاد فتنه است. تصور هم نکنید که منافق منحصر به زمان پیغمبر بوده است! خیر، منافق منحصر به هیچ زمانی نیست. قرآن آن‌ها را این‌گونه وصف می‌کند:

﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيَائِهِمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾^۱

ما اگر بخواهیم آن‌ها را به تو نشان می‌دهیم تا باطنشان را از سیمایشان بشناسی. و تو آن‌ها را قطعاً از سیمایشان می‌شناسی

منافق جرأت ندارد بسیاری از مطالبی را که قبول ندارد، بیان کند. اما پس از این که کلی حرف می زند، انسان می فهمد که اصل مطلب را قبول ندارد. آن قدر از این طرف و آن طرف حاشیه می رود تا انسان، آن مقداری را که می تواند از سخنانشان برداشت کند و اصطلاحاً منحرف گردد. اگر کسی هم زود به عمق حرفشان پی برد، باز هم خوشابه حال شیطان، که هر مقداری که گمراه کند خودش سودی بهر شیطان است.

۲۷. معنی نصرت و خذلان امیرالمؤمنین (علیه السلام)

پیامبر در روز غدیر به دنبال معرفتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سرپرستی مؤمنان می فرماید:

«اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»^۱

این دعایی است که اگر شخص ایمان داشته باشد، یقین می کند که خدا دعایش را اجابت کرده است. خداوند به اجابت دعای پیغمبر، سند داده است. این را از آن جهت می گویم تا حتی من کودن بفهمم و گرنه تا اذن الهی نباشد، پیغمبر چنین دعایی نمی کند. یعنی قبلاً خدا به پیامبر وعده داده است:

«فَإِنِّي قَدْ سَأَلْتُ لَهِمَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ فَأَعْطَانِي، نَاصِرُهُمَا لِي نَاصِرٌ، وَ خَاذِلُهُمَا لِي خَاذِلٌ، وَ وَلِيُّهُمَا لِي وَلِيٌّ، وَ عَدُوُّهُمَا لِي عَدُوٌّ»^۲

۱. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری ج ۳ ص ۱۰۹.
۲. مناقب الإمام علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ابن مغازلی شافعی ص ۶۷.

من از خداوند لطیف و خبیر در باره قرآن و عترت درخواست کردم؛ خداوند هم خواسته‌ام را اجابت فرمود. یاری‌کننده آن دو را یاری‌کننده من، رهاکننده آن دو را رهاکننده من، ولی آن‌ها را ولی من، و دشمنشان را دشمن من قرار داد.

بنابراین پیغمبر چنین دعایی می‌کند. نباید در مورد دعای پیامبر تصوّر شود دعایی است که بعد از دعا کردن، خدا به او بگوید بله قبول کردم. بلکه تا اذن الهی نباشد، پیغمبر چنین دعایی نمی‌کند.

بنابراین اگر کسی واقعاً چنین سعادت‌ی داشته باشد، احساس می‌کند ولایت امیرالمؤمنین را قبول دارد. در این صورت است که خدا می‌فرماید:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۱

این‌که فرموده است: «وَ أَنْصُرْ مَنْ نَّصَرَهُ»، از این بابت است که یاری کردن امیرالمؤمنین علیه السلام به یاری کردن شیعیانش است، وگرنه مقام امیرالمؤمنین علیه السلام اجلّ از این است که من بخواهم او را یاری کنم. هم‌چنان که خود خدا نیز اجلّ از آن است که من ولایتش را قبول داشته باشم یا متولّی به ولایتش نباشم. یعنی این تنها موجب سعادت من است نه این‌که بر او چیزی افزوده شود. پس اگر متولّی به ولایت خدا هم نباشم، نقص و شقاوت و انحطاطش تنها برای من است. تا جاییکه در نقطه مقابل عبارت بالا می‌فرماید: «وَ اخْذُلْ مَنْ خَدَلَهُ».

خذلان امیرالمؤمنین در این است که کسی شیعه او را -ولو یک درصد- گمراه کند، گرچه در این حدّ که بگوید: «علی زمان هم داریم». مقایسه هر کس با مقام شامخ معصوم، خطای بزرگی است که بخشودنی نیست. چرا که خدای تعالی آن‌ها را از انسان‌های دیگر مجزا داشته است. چه کاری از این بدتر که بر خلاف اراده خداوند، کسی را در کنار معصوم قرار دهند؟

امتیاز پیغمبر در اولویتش نسبت به مؤمنین امتیازی است که در یازده امام نیز وجود دارد. علاوه بر آن‌ها تنها در حضرت صدیقه کبری علیها السلام نیز وجود دارد، زیرا پیامبر به ایشان فرمود:

«يَا فَاطِمَةُ إِنَّ اللَّهَ يَغْضِبُ لِعُضْبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكَ»^۱

ای فاطمه! خداوند غضب می‌کند به خاطر غضب تو، و راضی می‌شود با رضایت تو

نیز فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى لِرِضَا فَاطِمَةَ، وَيَغْضِبُ لِعُضْبِهَا»^۲

خداوند راضی می‌شود با رضایت فاطمه، و غضب می‌کند به خاطر غضب او

تا این جا نتیجه بحث این می‌شود که این امتیاز و اولویت، از آن چهارده نور پاکی است که اولین‌شان خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله است و آخرین‌شان مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف. هر که غیر از این بگوید، اطاعتش مقبول نیست. در این میان، اطاعت پدر و مادر از آن جهت است که خدا این حق را برایشان ایجاد کرده

۱. المعجم الكبير، طبرانی ج ۱ ص ۱۰۸.

۲. الامالی، شیخ مفید ص ۹۴.

است، نه این که خودشان به وجود آورده باشند. به همین جهت در قرآن می فرماید:

﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾^۱

اگر آن دو (پدر و مادر) کوشیدند تا تو در آنچه بدان علم نداری به من شرک ورزی، از آنان اطاعت مکن، و لیکن در دنیا با آنها با حسن خلق مصاحبت کن.

خداوند می فرماید: اگر بخواهند تو را از توحید منحرف کنند، دیگر گوش به حرفشان نده، یعنی این که این حق را خدا حتی برای پدر و مادری که کافر است، ایجاد نموده است. ابوذر رحمة الله علیه هم نسبت به پدر و مادر مشرکش طبق این آیه رفتار می کرد. بنابراین هر چه امام بفرماید، مشمول این اولویتی است که قرآن فرموده است. همه امور عبادی - اعم از واجب، حرام، مستحب، مکروه و یا مباح و یا حتی امور غیر عبادی - مشمول این قاعده اند. البته قاعده فوق، یک استثنا می خورد که می توانم کلیت آن استثنا را برای شما بیان کنم، ولی تطبیق این استثنا بر مصادیقش نیاز به دقت بسیار زیادی دارد و بیان این استثنا به تنهایی بدون این مقدمه کفایت نمی کند.

فعلی که از معصوم صادر شود، فی نفسه برای بیان حکمی از احکام الهی در حیطة وجوب و حرمت و استحباب و اکراه و اباحه حجّیت دارد. به عنوان مثال در اغلب ادعیه، امام معصوم به کسی

نفرموده این‌ها را بخوان! بلکه خودش می‌خوانده و چون فعل امام حجت است، ما هم استحباباً می‌خوانیم. مثلاً در خصوص دعای کمیل، کمیل بن زیاد می‌گوید در شب نیمه شعبان، دیدم امیرالمؤمنین (علیه السلام) در سجده این دعا را می‌خواند. البته این کار، از عهده امیرالمؤمنین و فرزندان معصومش (علیهم السلام) بر می‌آید.^۱

۱. خدا شاهد است وقتی دعای کمیل می‌خوانم، می‌گویم: خدایا! من این حرف‌ها را از باب این که ولّیات گفته می‌گویم! وگرنه من غلط می‌کنم ادعا کنم که اگر تو من را به جهنم ببری، از آن‌هایی باشم که بگویم: «هینی صبرت علی حرّ نارك، فكيف أصبر عن النظر الى كرامتك» یا مثل دعای ابو حمزه بگویم: «لأخبرن أهل النار أنّي أحبّك». این مقام من نیست. (من خودم را می‌گویم و کاری به کسی ندارم). خدایا! من این عبارات را می‌گویم زیرا تو سزاوار آن‌ها هستی نه این که من می‌فهمم این چیست؟ این در من نیست. اگر در من باشد به تبعیت از ولّی تو است. البته او می‌تواند بگوید. او می‌تواند در میان جهنمی‌ها بگوید من از تو بدم نمی‌آید، بلکه از تو خوشم می‌آید و تو را دوست دارم. این فرضی است که امیرالمؤمنین یا سیزده معصوم دیگر می‌فرمایند. من اهل این حرف‌ها نیستم، چه برسد به این که درک کنم خدا اهلیت این را دارد. کمال من به این است. به عبادت من یعنی خضوع من است، نه نماز خواندن و روزه گرفتن. این مخصوص آن‌هاست. بقیه یا نمی‌فهمند چه می‌گویند که اغلب اگر بگویند، نمی‌فهمند چه می‌گویند یا دروغ می‌گویند. اگر هم بدانند مثلاً قدری خدا از آتش کم می‌کند یا روغنش را کم می‌کند، ناراحت می‌شوند؛ چه رسد به این که تن به جهنم بدهند و از بهشت بگذرند. اغلب مردم از ترس جهنم خدا را عبادت می‌کنند نه به لحاظ شایستگی خدا. نیز با عشق به بهشت عبادت می‌کنند، نه به خاطر شایستگی خدا. دعای کمیل و امثال دعای کمیل را هم که ماها می‌خوانیم، از باب این است که صدایی به لحاظ عبادت الهی، با صدای ولّی الله یعنی امیرالمؤمنین یا سیدالسادین یا سیدالشهدا (علیهم السلام) و امثال این‌ها در آمیزد، زیرا این صداها محفوظ است؛ یعنی این صدا در کنار آن صداها در آید تا مستحق رحمت شویم.

نتیجتاً هر چه آن‌ها گفتند یا کردند یا پذیرفتند، و یا در مقابل کار مخالفان مثل اصحاب سقیفه اعتراض نکردند، برای ما حجت است.

۳۸. خوف و تقیه، از تبعات سقیفه

یکی از تبعات تلخ سقیفه، خوف و تقیه در قضایا شد که از آن روز تا کنون و در حقیقت، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) تا عصر غیبت صغرای امام زمان سلام الله علیه و حتی امروز، بر روابط امام با مردم و مردم با مردم و اولیای خدا با دیگران اثر گذاشت.

تاکنون کمتر کسی به بررسی ابعاد این موضوع در سطح عموم مردم پرداخته و البته مهمترین علت و مشکل کار، از تقیه نشأت می‌گیرد؛ تا آن‌جا که ائمه گفتنی‌های بسیار را، از باب دفع شرّ از خود یا از شیعیانشان هم‌چنان مکتوم و مسکوت گذاشته‌اند. این احتراز، هم از جانب امام و هم از جانب دوستان و خاصّانِ مورد اعتمادشان، از باب تقیه به شدت رعایت می‌شده و روایات فراوانی در این خصوص به ما رسیده است.

به عنوان نمونه، از بزرگانی مانند زراره نقل شده است که من می‌خواستم امام باقر (علیه السلام) پاسخ سوالات مرا بر اساس تقیه ندهد و واقعیت را آن‌گونه که هست به من پاسخ داده باشد؛ لذا به هنگام خواب قیلوله که بیشتر مردم در خواب بودند، به خدمت آن حضرت شرفیاب می‌شدم و سوالاتم را می‌پرسیدم.^۱

البته این مشکل - یعنی ورود تقیه به فضای روابط اجتماعی

شیعیان - خود بسیاری از مشکلات را اضافه کرد. از باب نمونه، دو روایت که بیشتر از دوتا هم نیست، وارد روایات ما شده است. راوی یکی «حفص بن غیاث» است که سنی است و روایت دیگر را هم «بعض اصحابنا» روایت نموده که مجعول است. مضمون این دو روایت آن است که باید غیرمسلمان را کشت. شمشیری بر عرب مسلط است که مردم یا باید اسلام بیاورند یا این که گردنشان زده شود. بر دیگران هم یک یا دو تا شمشیر مسلط است که یا اسلام بیاورند و یا جزیه بدهند. چون تنها باید از غیر عرب جزیه گرفت. مفاد این روایات، طبق حکمی است که خلیفه صادر کرده بود. او بود که می گفت: عرب نباید جزیه بدهد، زیرا شأن عرب اجلّ از این است که جزیه بدهد، لذا فقط غیر عرب باید جزیه بدهد. نیز عرب نباید اسیر بشود، زیرا شأن عرب اجلّ از این است که زن عربی در خانه زن عربی دیگری خدمتکار شود؛ بعلاوه پسر و دختر و کوچک و بزرگ غیر عرب باید نسبت به عرب تمکین کنند. حضور چنین حکمی با پیامدهایش، آن هم تنها در دو روایت، یکی راوی سنی و دیگری مجعول، از تبعات تقیه است. به هر حال مشکل کار، تقیه است. نتیجتاً هر آن چه را که در روایات به ما مستقیماً دستور داده اند، یا خود انجام داده اند و ما دیده ایم، یا در برابرشان انجام شده و آن ها سکوت کرده اند. اگر شبهه تقیه در آن فعل نباشد، ما باید بپذیریم.^۱

۱. این که در کجا شبهه تقیه است، چه اصلی تقیه را می رساند و چه اصلی آن را نفی می کند، مربوط به مباحث دقیق اصول فقه است که شما نیازی بدان ندارید. من فقط فشرده اش را به شما می گویم که سیر مطلب در ذهنتان باشد.

۳۹. ولایت از نظر شیعه و سنی

به اجماع مسلمین، در یک گروه از مسائل مانند جهاد، منصب قضاوت، منصب ولایت بر بلدان مسلمین نه ولایت عظمایی که خلیفه یا امام باشد، نماز جمعه و تعیین امام جمعه که مخالفت با آن جایز نیست، اذن امام معتبر است. البته در این گونه موارد اهل سنت می گویند: امام به هر کسی گفته می شود که مسلط بر مسلمان ها باشد. مثلاً فلان خلیفه والی و امام جمعه و قاضی تعیین کرد. یا این که عمر، شریح را به قضاوت منصوب کرد، به این بهانه که پیغمبر نیز قاضی تعیین کرده بود، در حالی که ما زمام امر خود را به دست امام معصوم می دهیم.

آن ها در مورد جهاد هم همین را می گویند. آن را با اذن ولی امر - متوکل باشد یا عمر - معتبر و واجب می دانند. مهم آن است که ما اصل اول و اعتباربخش به عمل را در این قضیه، امام معصوم می دانیم.

۴۰. شرایط وجوب جهاد

هیچ کس آیات جهاد را منکر نیست. آیات جهاد مثل آیه صوم و صلاة است. شاید متجاوز از پنجاه مورد در قرآن، آیات اقامه صلاة وجود دارد. اما اگر یک ساعت بعد از آفتاب بیدار شوم و فکر کنم که برای انجام کاری که می خواهم بروم، تا آخر شب هم نمی توانم برگردم و بنشینم؛ لذا یکجا هفده رکعت نماز را بخوانم و نمازهای بعدی را به فردا واگذارم، در این صورت منکر ضروری دین شده ام. چنین نماز خواندنی انکار ضروری دین است، زیرا خداوند می فرماید:

﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا﴾^۱

نماز امری است که بر مؤمنان در وقتهای معین واجب گذشته است.

بنابراین وقت نماز دلبخواهی نیست که هر وقت دلت خواست، انجام بدهیم. نیز می فرماید:

﴿اقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾^۲

بنابراین از زوال ظهر که آفتاب از نقطه مشرق به سمت مغرب از یک خط میانی فرضی میل کند، نماز را تا نیمه شب بر پا دار.

بنابراین قبل از آن هیچ نمازی قبول نیست. اگر کسی همین وقت نماز را رعایت نکند، به جزء ضروری واحکام و ضوابط مسلمانی گردن نهاده است. در مورد روزه هم چنین است. تا دخول در ماه محقق نشود، نمی توان روزه گرفت.

﴿فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ﴾^۳

هرکس از شما که ماه (رمضان) را درک کند، باید روزه بگیرد.

وقت روزه هم دلبخواهی نیست که مثلاً از نیمه شعبان روزه را شروع کنی. تا وقتی مطمئن نشده ای که وارد ماه شده ای، نمی توانی روزه بگیری. و اگر چنین کنی قطعاً خلاف ضروری دین

۱. نساء / ۱۰۳.

۲. اسراء / ۷۸.

۳. بقره / ۱۸۵.

عمل کرده‌ای.

حج هم وقت معینی دارد که خداوند آن را معین کرده است. من نمی‌توانم الآن هوس «حَجَّةُ الاسلام» به سرم بزنم و برخیزم و به حج بروم، زیرا روز قیامت خدا می‌فرماید که من خودم در قرآن برای حج وقت خاص معین کرده‌ام و گفته‌ام:

«الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ»^۱

حج در ماه‌های معینی است.

مثال‌های واضح و روشنی از نماز و روزه و حج در باره وقت معین این عبادات در قرآن زدم تا به نتیجه‌ای برسم. می‌گویم: هیچ‌کس منکر جهاد نیست و منکر آن در حکم منکر ضروری دین و مرتد است؛ اما برای خودش ضوابط و احکام معین و مشخص دارد. متأسفانه سال‌های سال است که آیات جهاد بازیچه شده است. کسی منکر اصل جهاد نیست. دقت کنید. اما نمی‌توانم به صرف این که قرآن آیه جهاد دارد، من هر وقتی، با هر کسی، هر کاری که دلم بخواهد بکنم و اسمش را جهاد بگذارم. در صدر اسلام هم این‌گونه نبوده که حضرت ابوذر صبح که از خانه بیرون می‌آمد، شمشیرش را به دوش بگیرد، به این بهانه که می‌خواهم در راه خدا جهاد کنم.

۴۱. شرایط وجوب احکام

احکام مسلم، جای خودش را دارد و امتثالش دلبخواهی نیست و خدا خود برای امتثالش نیز شرایطی را تعیین کرده و

عمل به حکم طبق میل و برداشت شخصی هم، انکار ضروری دین است.

این را هم که گفته‌اند به هنگام برگزاری نماز جمعه، احتیاطاً صبر کنید و نماز ظهر را اول وقت نخوانید، در باره نماز جمعه‌ای است که از نظر فقهی صحیح باشد، هرچند شخص آن را واجب نداند، وگرنه نماز جمعه باطل جای این حرف‌ها را ندارد. هیچ فقیه شیعی هم نگفته که اگر در جامعه سنی که دارند نماز جمعه می‌خوانند و تو در خانه‌ات هستی و می‌خواهی نماز ظهر بخوانی، آن را با تأخیر بخوان!

من راجع به این موضوع با مرحوم آیت الله خویی صحبت کردم. ضمن بیان مطالبی در این خصوص که من مجاز به بیانش نیستم، فرمود: این تأمل در وقت نماز ظهر، پیش من یک معنای دیگر دارد. معنایش این است که من با او یک نوع همراهی و همگامی دارم.

۴۲. جنبه‌های اولویت پیامبر بر نفوس مؤمنان

این اولویت بر نفوس مؤمنان، حتی در روابط اجتماعی جاری است. مثلاً می‌گوییم پیغمبر اکرم بوی خوش را به عنوان بوی خوش استعمال می‌کرد، لذا استعمال بوی خوش مستحب است. اما لباس سفید می‌پوشید به این حساب که در عربستان و آن هوای گرم، پوشیدن لباس سیاه مشکل بود. این به آن معنا نیست که من هم هر جا باشم، باید لباس سفید بپوشم. این‌ها فهم دقیق لازم دارد.

نمونه دیگر: پیغمبر هیچ وقت با زیر جامه تنها بیرون نمی‌آمد،

بلکه چیزی هم روی دوشش می انداخت، گرچه اگر کسی هم آن حضرت را با چنان ظاهری می دید، اشکال نداشت. لذا مستحب است که پوشیده باشد. اما نه این که مستحب بدانم که من دو لنگ حمام به کمرم ببندم، چون پیغمبر این کار را می کرد. این ها فهم دقیقی دارد که باید آرام آرام گفته شود.

۴۳. شبهه‌ای در جمله «الست اولى بكم من انفسكم»

یکی از شبهات که مطرح شده این است که گفته اند: اصلاً رسم پیغمبر این بوده که هر وقت می خواست حکم کلی مثلاً روزه را بگوید، می فرمود: «أَلَسْتُ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ». پس از آن که از مردم «بلی» را می گرفت، آن گاه حکم را می فرمود.

در پاسخ عرض می کنم:

آیا پیغمبر این عبارت را در ارتباط با موضوعی که می خواسته بفرماید، در ابتدای سخنش می آورده یا این که در حکم «باسمه تعالی» بوده است که ما در آغاز کلام می گوییم؟ اگر در حکم «بسم الله» بوده است، در این صورت بدان معنی است که هر چه می گویم، باید گوش بدهید. این فرق نمی کند که بگوید نماز واجب است یا علی امام است.

اما اگر این عبارت را به جهت ارتباط آن با سخنش می آورده است، باید به موضوع معنی مولی پرداخت. البته حقیقت مطلب این است که هر جا پیغمبر می خواست حکم سخت را بفرماید، سخنش را با این عبارت شروع می کرد تا به جدیت و اهمیت موضوع توجه کنند. بنابراین آوردن این عبارت، اهمیت مطلب را می رساند.

۴۴. حکم اشتراک تکلیف بین معصوم و دیگران

سؤال می‌شود: حال که علم تفصیلی همه احکام که از جانب ائمه علیهم‌السلام بیان شده، از شخص نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسیده است، آیا معنی آن همان اشتراک تکلیف بین همه است؟ یا ربطی به هم ندارد؟

در پاسخ باید گفت:

احکام - اعم از احکامی که خاص خودشان است و احکام مشترک بین خودشان و دیگران، و حتی احکام مخصوص دیگران - همه‌اش حکم است. برخی موارد مقام خود پیغمبر است. اگر آیه ﴿أَلَنِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ نَفْسِهِمْ﴾^۱ یا آیه ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾^۲ در قرآن نبود، می‌گفتیم: خیر! فقط به آن چه که پیغمبر از خدا می‌گوید، باید گوش داد. اما این آیه می‌گوید: به همه سخنان پیغمبر باید گوش کرد و گردن نهاد. اگر پیغمبر و ائمه بگویند ما ولایت داریم و هر چه بگوییم باید گوش کنید، می‌گوییم چشم.

با این که حکم مخصوص آن هاست، حتی پسر امام که امام نیست، نمی‌تواند بگوید چون من پسر امام صادق هستم، پس هر چه می‌گویم باید گوش کنید! برادر امام نیز نمی‌تواند چنین بگوید. بنابراین در عمل به احکام، بحث بر سر این است که محدوده احکام چیست؟ آیا مخصوص این هاست یا مشترک بین این‌ها و دیگران است که باید بگوییم چشم. یا مخصوص دیگران

۱. احزاب / ۶.

۲. نساء / ۸۰.

است. نام این بحث که چه حکمی مخصوص آنهاست، «خصائص الامامة» است که غیر از امام، کسی حق چنین ادعایی را ندارد.

۴۵. فرق بین امام و نبی و محدث

اگر حدّ امام، مانند اوصیای انبیاء سابق، حدّ محدث باشد، در این صورت فقط گوش می شنود. و گاهی هم می بیند. درجه این مراتب بمانند مدارک لیسانس و فوق لیسانس و دکترا است که داشتن مدرک بالاتر، مدارک پایین تر را هم در دل خود دارد. بنابراین خود قرآن هم انبیاء را امام می خواند و به ابراهیم که ملک را می دید، مقام امامت عطا می کند. این حدّ اقلّ مقامی است که برای امام وجود دارد تا هر کسی را امام ندانم، لذا به خودم اجازه فضولی در کار خدا ندهم و از جانب خودم امام نسازم.

افراد عادی مثل عباس و ابن عباس و امثال آنان که دور و بر پیامبر بودند، جبرئیل را به شکل اصلی اش نمی دیدند، بلکه او را به شکل «دحیة کلبی» - که به هر حال، خودش هم می خواست این گونه بشناسندش - می دیدند. آن چه در این خصوص در روایات آمده، که من با صحت و سُقم آن کاری ندارم - این است که شخص آمده و از پیامبر پرسیده: این شخص که پیش شما بود، چه کسی بود؟ و پیامبر پاسخ داده: او جبرئیل بود که خواست کسی او را بشناسد. به همین خاطر، خودش را به این شکل درآورده بود.^۱ در روایت هم هست که ظاهراً عباس برای امیرالمؤمنین علیه السلام

۱. الإصابة، ابن حجر عسقلانی ج ۱ ص ۱۶۳؛ الإستیعاب، ابن عبد البر ج ۱

بیعت می‌گرفت، ولی در حقیقت جبرئیل بوده است که در لباس عباس، حتی در روز غدیر، بیعت می‌گرفته است.^۱ فهم این مطالب اجتهاد خودش را لازم دارد، و البته بدان معنی نیست که من مجتهد هستم یا نه.

دانستن این مطالب مانند رابطه کتب فقهی با وسائل الشیعه است. کتاب فقهی در یک مبحث، همه روایات باب وسائل را دسته بندی کرده، معنایش را می‌گوید و استدلال می‌کند. هیچ‌گاه استاد فقه حوزه برای طلبه‌اش وسائل الشیعه نمی‌خواند، زیرا عمده مطلب این است که از این روایت چگونه استنباط می‌کنی و دلیل استنباط چیست؟ لذا ادّعی فهم از روایت، یک بحث است، ولی توان اثبات فهم صحیح از روایت، بحث دیگری است. سخن ما در این جا بر روی همین توانمندی است.

مثلاً خیلی‌ها تصور می‌کنند از روی ترجمه فارسی کتاب کافی، فهم روایات این کتاب برایشان حاصل می‌گردد. ولی هرگز چنین نیست. مگر با ترجمه قرآن می‌توان ادّعی فهم قرآن کرد که چنین تصویری برای کافی در بعضی ایجاد می‌شود؟

۴۶. حکم نقل فضایل و مناقب از کتب عامه

اگر دشمن فضیلتی را نقل کند، قبول می‌کنیم. مثلاً ابن تیمیه حدیث منزلت را از عمر سعد و آواز پدرش نقل می‌کند. عمر سعد با این‌که قاتل امام حسین علیه السلام است، راوی حدیث منزلت می‌شود و ایرادی بر آن وارد نیست.

خداوند حرف‌های شیطان را نقل می‌کند تا چشم من را باز کند. نمی‌توان گفت شیطان از مشایخ خداوند است یا این که خدا هم محدث با شیطان است! این به نوعی مسخره کردن خودمان است. لذا این که کتب سنی فضائل را نقل می‌کنند، حُسنش این است که چنین احادیثی دیگر جعلی نیست؛ بلکه معنی این کار آن است که او واقعیتی را - که همان فضیلت اهل بیت علیهم‌السلام باشد - قبول کرده است؛ همان طوری که علامه امینی همه حرف‌هایش را از سنی‌ها نقل کرده است.

۴۷. حدیث فرقه ناجیه

قاضی ابوبکر بن العربی المالکی فقیه و صاحب «تفسیر احکام القرآن» کتابی دارد به نام «العواصم من القواصم» که بدترین و ناسزاگوترین کتابی است که علیه شیعه نوشته شده است. وی در آن کتاب می‌گوید:

«خَرَجَ الْحُسَيْنُ عَنْ حَدِّهِ، فَقُتِلَ بِسَيْفِ جَدِّهِ. لَوْ كَانَ جَدُّهُ حَيًّا لَقَتَلَهُ، ثُمَّ بَكَى عَلَيْهِ».^۱

حسین، از حد خودش پا را فراتر گذاشت و به همین جهت با شمشیر جدش کشته شد. اگر جدش زنده بود، ابتدا او را می‌کشت و سپس بر او می‌گریست.

اخیراً مغربی‌ها اقداماتی را انجام دادند تا از او در خصوص ناصبی بودنش رفع اتهام کنند. ما می‌گوییم: ما هم این روایت را که عامّه از پیامبر نقل نموده‌اند، قبول داریم که فرموده است:

«مَنْ أَرَادَ أَنْ يُفَرِّقَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَهِيَ جَمِيعُ
فَاضِلِي بُرْهَةٍ»^۱

هرکس بخواهد این امت را که با هم مجتمع‌اند، دچار تفرقه
کند، او را بزنی.

اما دقت نمی‌شود که پیامبر چه زمانی این عبارت را فرمود،
بعد از رحلت و در زمان یزید، یا در زمان حیاتش چنین فرموده
است. پر واضح است که این کلام، مربوط به زمان حیات مبارک آن
حضرت است.

معنای این عبارت آن است که جایز نیست کسی بر خلاف
آن چه من از سوی خدا به عنوان راه و روش بندگی به شما عرضه
کرده‌ام و شما هم پذیرفته‌اید، سخنی بگوید و اگر چنین گفت،
شما او را بکشید نه این که او را تکریم کنید!
در همین ارتباط، توضیح دیگری در باره حدیث دیگری عرض
کنم:

شیخ محمد عبده در تفسیر «المنار»^۲ به مناسبتی این حدیث
را نقل می‌کند:

«سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَ

۱. صحیح مسلم، کتاب الإمامة ۵۵۰.

۲. تفسیر المنار تفسیری است از شیخ محمد عبده. وی به هنگامی که شیخ
جامع الازهر بود، در آنجا درس تفسیر گذاشت. این تفسیر شامل تمام قرآن
نمی‌شود، بلکه تا آیه ۵۳ از سوره یوسف «ما ابری نفسی انّ النفس...» خاتمه
می‌یابد. البته از اول قرآن تا آیه ۱۲۶ سوره نساء با بیان شیخ محمد عبده و
املائی سید محمد رشید رضا است. و در ادامه آن، سید رشید رضا با پیروی از
سبک و سیاق استادش به تفسیر آیات قرآن پرداخت. (ویراستار)

الباقونَ فی النارِ^۱

اَمّت من هفتاد و سه فرقه می‌شوند؛ یک فرقه از آن‌ها نجات یافته و بهشتی است و بقیه جهنمی هستند.

سپس در توضیح آن می‌گوید:

«این بیان مبهم است. ما نمی‌دانیم منظور چه فرقه‌ای است. ممکن است فرقه‌ای باشد که زمان پیغمبر بوده است و شاید فرقه‌ای باشد که بعداً پیدا شده است، یا فرقه‌ای باشد که تا کنون هم دوام دارد، یا فرقه‌ای که از بین رفته، یا فرقه‌ای باشد که در آینده پیدا بشود»

محمد عبده در ادامه می‌گوید:

«میرداماد که فیلسوف بود، رساله‌ای نوشته و در آن ثابت کرده است که فرقه ناجیه تنها «امامیه اثنا عشریه» اند. خدا شیخ ما را رحمت کند که اهل فلسفه بود و اهل حدیث نبود. اگر به حدیث رجوع می‌کرد، می‌دید که خود پیغمبر بیان کرده که فرقه ناجیه اهل سنت هستند. چون وقتی در احادیث زیادی از پیغمبر به اصرار خواستند که آن‌ها چه کسانی هستند؟ فرمود: «هُمَ مَا عَلَیْهِ اَنَا وَ اَصْحَابِی»^۲ (آن‌ها چنان هستند که من و اصحابم هستم).

می‌گوییم: این متن حدیثی است که آن‌ها به صورت متواتر نقل می‌کنند، و فریب و دغلکاری در آن به وضوح به چشم می‌خورد. زیرا پیغمبر نفرموده: «هُمَ مَا عَلَیْهِ ابوبکر و عمر!» بلکه

۱. بحارالانوار ج ۳۶ ص ۳۳۶؛ تفسیر المنار ج ۸ ص ۲۲۱ و ۲۲۲.

۲. صحیح ترمذی حدیث ۲۶۴۱؛ العواصم من القواصم، قاضی ابوبکر بن العربی ج ۳ ص ۴۳۲.

به قول شما فرموده: «هُمُ مَا عَلَيْهِ أَنَا وَ أَصْحَابِي». هیچ یک از صحابه در زمان پیغمبر اجازهٔ جسارت نمی‌داد که به آن حضرت بگویند: علی رغم سخن شما، من علی را به عنوان امام قبول ندارم. یعنی تنها پیغمبر است که ضابطهٔ فرقهٔ ناجیه را تعیین می‌کند. بنابراین و بر همین اساس، آن کس که اسلامش در حیات پیامبر اسلام قابل قبول بود، تنها او معیار فرقه ناجیه است. لذا راه حل رفع اختلافات بعدی، در رجوع به آن حقیقتی است که زمان پیغمبر ﷺ معیار بوده است.

در بحث مفصلی که با دکتر صبحی صالح داشتیم، به او گفتم: فرض کنیم ما در اواخر عمر خاتم انبیاء ﷺ این سعادت را می‌داشتیم که به محضرش شرفیاب شویم^۱ و بگوییم: یا رسول الله! حال که از اکمال دین و نزول آیهٔ اکمال دین سخن فرمودید که سند دین است و چیزی به آن اضافه نمی‌گردد، این اسلام را به ما بیاموز! در آن صورت چه می‌گفت؟ آیا غیر از این بود که می‌فرمود: به خدایی که شریکی ندارد ایمان آورید و به رسالت من ایمان آورید، آن‌گاه احکام دین را که مورد اتفاق فریقین است، بیان می‌فرمود؟ گفت: بله. گفتم: صحابی کسی است که رسول الله را درک کرده و متظاهر به اسلام است؛ لذا هر کس که در آن مجلس در کنار پیامبر بوده، صحابی محسوب می‌گردد. آیا می‌شد پیغمبر در چنین مجلسی به من بگوید: یکی از شرایط اسلام این است که هر شخصی را که این جا نشسته، عادل بدانید؟ و آیا رسول خدا

۱. خدا شاهد است که این سعادت بود که ای کاش داشتم و حاضر بودم در راه آن، هر چه سختی بود بکشم.

چنین شرطی کرد؟ گفت: نه! گفتم: پس به چه علتی نپذیرفتن عدالت صحابه موجب خروج از اسلام است؟ و ادامه دادم: بله! وظیفه هر مسلمانی، اعم از صحابی یا غیر صحابی، گردن نهادن به مفاد این روایت است:

«سِبَابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ وَ قِتَالُهُ كُفْرٌ، وَ أَكْلُ حِمِّهِ مِنْ مَعَاصِي اللَّهِ وَ حُرْمَةُ مَالِهِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ»^۱

دشنام به مسلمان فسق است، جنگ با او کفر است، خوردن گوشت او از گناهان کبیره خدا است و حرمت مالش هم چون حرمت خونش واجب است.

حدیث فوق، حدیث متواتری است که خود شما هم نقل می‌کنید و آن را قبول دارید. گفت: بله. گفتم: این حکم بین من و مسلمان قرن چهاردهم و آن مسلمانی که در قرن اول به رسول الله ﷺ ایمان آورد، مشترک است. بنا بر این معنا ندارد که کسی اهل سبّ به امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد، اما در کتاب‌های رجالی اهل تسنن او را «ثقه» بدانند. مگر آن حضرت در شمار صحابه نیست؟

خلاصه این که از بعد پیامبر تا کنون در میان صحابه، همواره منافق وجود داشته است. علت این که پیامبر فرموده است: «و هی جمیع» در حالی که متحد هستند، به خاطر آن است که اختلاف، پس از پیامبر پیدا شد نه در زمان حیات آن حضرت. باید دید این اختلاف، از چه زمانی پیدا شد و بانی آن چه کسی بود؟

۴۸. متّهمان اصلی در شقّ عصای مسلمین

حدیثی وارد شده در نكوهش کسانی که شقّ عصای مسلمین کنند.

فارغ از سند روایت و صحت یا سقم آن، سخن ما در این است که مفهوم صحیح روایت اجماع مسلمانان بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است. فرض می‌کنیم که پیامبر فرموده هر کس را که شقّ عصای مسلمانان کرد، بکشید. یزید هم امام حسین علیه السلام را با همین بهانه کشت. یعنی اختلاف مسلمانان بر سر مذهب بود نه بر سر نان و آب. اما باید در تاریخ جست و جو کنیم که بنای این اختلاف را چه کسانی گذاشتند. قطعاً اگر اولین اختلاف‌انداز تنبیه می‌شد، بعد از او کسی جرأت نمی‌کرد به راه وی ادامه دهد. یکی از روایات صحیح مسلم و صحیح بخاری، یکی از عاملان این اختلاف‌اندازی را معین می‌کند.^۱

بنابراین جزای این اختلاف‌اندازی قتل است. اینک می‌پرسیم چرا این حکم فقط نسبت به بعضی از افراد تفرقه‌افکن اجرا شد و برای بعضی دیگر اجرا نشد؟ و چه کسی کار را برای یزید درست کرد؟ پیغمبر نفرموده که اختلاف‌انداز را بیازمایید؛ آن‌گاه اگر دیدید نان و آبتان را خوب کرد، با او کاری نداشته باشید. بلکه می‌فرماید: اوّل کسی را که شقّ عصای مسلمین کرد، بکشید. با بررسی تاریخی دقیق باید ریشه شقّ عصا را یافت تا معنای دقیق این حدیث روشن شود.

۱. بنگرید: صحیح بخاری، حدیث ۶۴۴۲.

۴۹. سخنی در باره جمله‌ای از دعای کمیل؛ «لَكَ الْحُجَّةُ» یا
«لَكَ الْحَمْدُ»؟

در دعای شریف کمیل آمده است:

«لَكَ الْحَمْدُ (الْحُجَّةُ) عَلَىٰ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ وَلَا حُجَّةَ لِي فِيهَا
جَرَىٰ عَلَىٰ فِيهِ قَضَاؤُكَ وَالزَّمَنِي حُكْمُكَ وَبَلَاؤُكَ»

در این جمله «فلک الحجة» صحیح است. البته «حمد» هم معنا دارد، اما «حجت» اصح است. این اختلاف در اثر وجود نسخه بدل‌ها ایجاد شده است.

جناب کمیل بن زیاد نخعی در مورد شأن صدور این دعا از زبان امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدم که در شب نیمه شعبان این دعا را در سجده می‌خواند. حالا اگر مقدس‌ها راست می‌گویند، این دعا را در سجده بخوانند.

البته بعضی از اوقات، اختلاف نسخ و وجه اشتباه آن به راحتی از مفهوم دعا قابل تشخیص است. مثلاً در مناجات شعبانیه آمده است: «مَنْ أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ غَيْرُ مَمْلُوكٍ» که در حاشیه‌اش «غَيْرُ مَمْلُول» آورده است؛ غافل از این‌که اصلاً «مملوک» غلط است و وجه صحیحی ندارد. مفهوم عبارت «غیر مملول» آن است که اگر تو، خدایا، به کسی رو بیاوری، ولو یک روز هم با تو مناجات کند، چون تو به او علاقه داری، نمی‌گوید «من خسته شدم، چقدر حرف می‌زنی». آن کس که تو به او رو آوری، سخنش ملامت‌آور نیست، یعنی کاری به دیگران ندارد، چون مورد قبول تو، خدای متعال، است.

۵۰. مفهوم «اللهم اغفر لی الذنوب التی...» از زبان

امیرالمؤمنین (علیه السلام)

این فقره از دعای کمیل بدان معنی است که خدا مثل پدری که همه فرزندان را دوست دارد، تمامی خلقت را دوست دارد. در این میان، امتیاز مردم به لحاظ اعمالشان است. خداوند در دعاها و درخواستها به اعمال خوب و بد مردم امتیاز مثبت و منفی می‌دهد. یکی از امتیازهای منفی در اعمال بد، این است که خداوند دعای شخص گنهکار را اجابت نکند.

اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) این دعا را به حساب اعمال خود بین خود و خدایش نمی‌خواند؛ بلکه به این حساب است که او می‌خواند تا دیگران و از جمله کمیل، دعا خواندن را یاد بگیرند. پر واضح است که آن حضرت مقام دیگری دارد.

۵۱. کنیه و اسم خلیفه اول

گاهی در باره کنیه خلیفه اول سؤال می‌شود که آیا چنین کنیه‌ای یعنی «ابوبکر» در بدو تولد در میان اعراب مرسوم بوده است یا نه؟ عرض می‌کنم: بله! بعضاً چنین نامگذاری در بدو تولد وجود داشته است؛ زیرا به هنگام تولد افراد، یک اسم و یک کنیه برایشان انتخاب می‌شده است. یعنی این‌گونه نبوده که لزوماً همواره کنیه بر اساس نام فرزند بزرگ گذاشته شود. مثلاً ابوعبدالله که کنیه مسلمان سیدالشهدا (علیه السلام) است، به خاطر نام فرزند بزرگ آن حضرت نبوده است و فرزند ایشان عبدالله رضیع (علی اصغر (علیه السلام)) در اواخر حیات مبارک آن حضرت متولد شده است. همچنین

ابومحمد که کنیه امام مجتبی علیه السلام است، بدان معنا نیست که نام فرزند ارشد حضرتش محمد باشد، بلکه شاید اصلاً شخصی به نام محمد در شمار فرزندان آن حضرت نداشته باشیم. گاهی هم به جای اصل اسم، کنیه می گذاشتند. گاهی آن قدر شخص محترم بوده که کسی اسمش را نمی برد و به کنیه اش اکتفا می کردند. از همین روی، مردم هم خیال می کردند آن کنیه همان اسمش است، مثل حضرت ابوطالب که آن قدر در قریش محترم بود که اسم اصلی اش را - که عمران بود - نمی گفتند و از شدت احترام به کنیه اش اکتفا می کردند.

۵۲. ابن فهد حلی

در میان علما دو تن مشهور به «ابن فهد» داریم که هر دو هم اهل حله اند: یکی ابن فهد فقیه و دیگری ابن فهد عارف. مشخصه ابن فهد عارف، این است که در میان شاگردانش شخصی به نام سید مشعشع (باگرایش غلو) پیدا شد، که آمد و کربلا و نجف را خراب کرد، با این توجیه که گفت: مگر خدا می میرد که قبر داشته باشد! سادات مشعشعیه از پیروان او هستند. او شاگرد دیگری به نام سید محمد داشت که در ترکستان ادعای مهدویت کرد و فتنه ای به پا کرد.

یکی از تبعات و نتایج زیانبار و گمراه کننده عرفان این است که همانند شیخ احمد احسائی کلمات ائمه را مطابق مذاق عرفانی بیان کند و روایت را نه به جهت روایت و نه به خاطر استدلال به روایت ارائه می دهد. بنابراین مطابق میل خویش مردم را گمراه می کند. از این رو بود که شیخیه اساس بهائیه شد و بهائیه اساس

خیلی حرف‌ها شد. البته بساط او در کربلا گرفت و هوادارانی پیدا کرد. ولی در نجف، از او استقبال نشد؛ زیرا نجف منبع فقه و علم بود و با وجود فقیه، کسی جرأت نمی‌کند حرف بزند. اما ابن فهد فقیه، کتب فقهیه علمیه دارد. البته وی در میان فقها سرآمد نبوده، ولی در شمار فقها بوده است. بعضی‌ها او را هم شأن سید ابن طاووس و نزدیک به او دانسته‌اند. قبر وی در کربلا است که بعضی‌ها قبرش را هم خراب کردند، اما بعداً مزار او بازسازی شد. کتاب «عدة الداعی» نوشته اوست.

۵۳. شکل حضور منافقین در جنگ‌های پیامبر

﴿فَاتَّقِلُّوا بِنِعْمَةِ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلَ لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبِعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾^۱

آن‌گاه آن مومنان به نعمتی از خدا و فضل او روی آوردند و بر آنان هیچ رنجی پیش نیامد، و پیرو رضای خدا شدند، و خداوند دارای فضل و رحمت بزرگی است.

چون کارها را به دست خدا دادند، به خانه بازگشتند. هم نعمت خدا شامل حالشان شد، یعنی سالم و خوشنود بازگشتند و هم خدا جهت فرونی در نعمت، پاداش زیادی به آنان داد؛ به گونه‌ای که علی رغم دلهره‌ای که مردم برایشان ایجاد کرده بودند، هیچ بدی به آن‌ها نرسید. منظور از پاداش زیاد، پاداشی است که چندین و چند برابر استحقاقشان به آنان بود.

﴿إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ
خَافُونِ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱

این سخنان شیطان است که این‌گونه کسانی را که او را
سرپرست خویش می‌دانند، می‌ترساند. بنابراین از او
ترسید و از من پروا دارید، اگر اهل ایمان هستید.
در این آیه می‌فرماید: از آن‌هایی که سرپرستشان شیطان
است، بیمی نداشته باشید و تنها از من بیم داشته باشید. از آیه
معلوم می‌شود که نفاق فعالیت مستمر دارد، نه این‌که تصور شود
تنها حرکتی در احد بوده و تمام شده است.

﴿وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقِ الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيَعْلَمَ
الْمُؤْمِنِينَ وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا﴾^۲

آن‌چه در روز احد هنگام مقابله دو صف کارزار به شما
رسید، به اجازه خداوند بود تا مؤمنان را بیازماید و حال
منافقان در دین نیز معلوم گردد.

بر خلاف برخی تصورات که گاهی مشاهده می‌گردد، داستان
به شکلی نبوده که خداوند از آن‌چه روی داده، رودست خورده
باشد. هرگز چنین نیست. آن‌چه در جنگ احد روی داد، شکست
جبهه حق به اذن و به فرمان حق متعال بوده است تا از یک سو،
مؤمنان آزموده شوند و از سوی دیگر، منافقانی که از باطن، دین را
قبول نداشتند و ایمانی به رسالت الهی نداشتند، شناسایی شوند.
بنابراین خدا می‌دانست چه خواهد شد. آن‌چه رقم خورد،

۱. آل عمران / ۱۷۵.

۲. آل عمران / ۱۶۶ و ۱۶۷.

مصلحت الهی بود. باید گفت: مقتضای مصلحت الهی گاهی پیروزی مسلمانان است، ولی مصلحت الهی گاهی در این است که به اعجاز، کافر از بین نرود، بلکه زنده بماند. آیه کریمه می‌فرماید:

﴿وَقَاتِلُوا وَكُفِّرُوا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ﴾^۱

(آنان که) جهاد کردند و کشته شدند، ما بدی‌هایشان را می‌پوشانیم.

یعنی در راه حق چه بجنگند و چه کشته شوند، رستگاری در انتظارشان است. در جای دیگر می‌فرماید:

﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا﴾^۲

(به منافقان) بگو که آیا شما جز یکی از دو نیکویی (بهشت یا فتح و پیروزی) چیزی را می‌توانید بر ما انتظار برید؟ ولی ما درباره شما منتظریم که از جانب خدا به عذابی سخت گرفتار شوید یا به دست ما هلاک شوید.

شما چه توقعی دارید! یکی از دو سرنوشت که هر دو بهترین هستند، برای ماست؛ یا شهادت که فوز به نعیم آخرتی است یا پیروزی بر دشمن، که پاداش آخرت نیز به سبب همین پیروزی دنیوی بر دشمن حاصل می‌گردد. و این‌ها حساب خدا است.

منظور از «الذین نَافَقُوا» در آیه سوره آل عمران، آن منافقانی

۱. آل عمران / ۱۹۵.

۲. توبه / ۵۲.

هستند که در شهر بودند، نه منافقانی که در اردوی خاتم انبیاء ﷺ بودند؛ چون در اردوی پیامبر، منافقان آن‌هایی هستند که قرآن با این عبارت آن‌ها را می‌شناساند:

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَى طَائِفَةً مِّنْكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ﴾^۱

سپس پس از آن غم به شما ایمنی بخشید و خواب آسوده گروهی از شما را فرا گرفت. و گروهی که هنوز از روی جاهلیت وعده نصرت خدا را راست نمی‌پنداشتند، غم جانشان را به خود مشغول کرده بود.

یعنی برای حفظ جانتان و ایمنی شما خوابی را بر بعضی از شما مسلط کرد که تنها شامل عده‌ای از شما شد؛ کسانی که مؤمن بودند و نیز آن منافقانی که در رکاب پیغمبر بودند، زیرا منافقان همراه پیامبر از توطئه خبر داشتند. بنابراین حمل بر صحت کار نفاقشان این بود که چرا ما بجنگیم؟ همین که آن‌ها می‌جنگند، کفایت می‌کند و پیغمبر کشته می‌شود. بنابراین بهتر آن است که در شهر باشیم تا اگر آن‌ها برای غارت شهر آمدند، حد اقل جهت دفاع از شهرمان حضور داشته باشیم.

در ادامه آیه می‌فرماید:

﴿وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعَانَا هُمُ لِلْكَفْرِ يَوْمٌ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ

يَقُولُونَ بِأَفْوَهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا
يَكْتُمُونَ^۱

و چون به آن‌ها گفته شد بیایید در راه خدا جهاد یا دفاع کنید، عذر آوردند که اگر ما به فنون جنگی دانا بودیم، از شما پیروی می‌کردیم. آنان در آن روز به کفر نزدیک‌تر بودند تا ایمان. به زبان چیزی اظهار می‌کردند که در دل خلاف آن را پنهان می‌داشتند. و خداوند به آن‌چه پنهان می‌داشتند آگاه‌تر است.

آن‌چه در این خصوص قطعی است، این است که این آیات دربارهٔ جنگ احد نازل شده است. البته کتب سیره - که اتفاقاً بسیار هم فاسد است و کارشان جمع کردن مگس به دور خویش است - خلاف این را می‌گویند. ولی خداوند می‌فرماید: این سخنشان، به کفر نزدیک‌تر از ایمان است؛ تا کسی نگوید: مگر چه ایرادی دارد که دلشان به گونه دیگری بوده باشند؟ خیر! آنان با چنین موضع‌گیری منافقانه، در حقیقت پیامبر را (العیاذ بالله) دروغگو می‌دانستند و خدا را هم قبول نداشتند و منکر وحی نیز بودند. ولی چون تظاهر به اسلام می‌کردند، نمی‌توانستند بگویند خدایا دست از سر ما بردار، بگذار کار خودمان را بکنیم!

در ادامهٔ آیه، منافقانی که به همراه پیامبر بودند، می‌گفتند:

﴿يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا﴾^۲

۱. آل عمران / ۱۶۷.

۲. آل عمران / ۱۵۴.

می‌گویند: اگر کار ما به وحی خدا و آیین حق بود، شکست

نمی‌خوردیم

یعنی: «ما بر اساس تباری که کرده بودیم تا جنگی نباشد، اگر اهداف ما عملی می‌شد و تباری ما جواب می‌داد، امروز همگی در سلامتی بودیم»؛ ولی منافقانی که به جنگ نرفته و در مدینه مانده بودند و حال و روز بازگشت‌کنندگان و شکست‌خوردگان در جنگ را می‌دیدند، می‌گفتند:

﴿الَّذِينَ قَالُوا لَا إِخْوَانَهُمْ وَ قَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَأُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۱

آنان که در خانه‌های خویش نشسته بودند، به برادران خود گفتند: اگر آن‌ها از ما اطاعت می‌کردند، کشته نمی‌شدند. به آنان بگو: پس مرگ را از خود برانید اگر راست می‌گویید.

این‌ها می‌گفتند که آن‌ها اصلاً نباید از خانه‌هایشان بیرون می‌رفتند، لذا به راحتی در خانه‌هایشان می‌نشستند.

در این آیات کریمه معلوم می‌شود کشته شدن مسلمان‌ها در آن مقطع، بر روح همه مردمی که بسیاری از آنان راسخ در ایمان هستند، اثر بسیار سنگینی می‌گذاشته است؛ زیرا این حادثه بر خلاف سنت معمولشان در جاهلیت رخ داده بود، چرا که در جاهلیت اساس بر غرور و نبرد بود. قرآن هم در آیات قبل از این به این حقیقت اشاره می‌کند:

﴿لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قَالُوا لَا إِخْوَانَهُمْ إِذَا ضَرَبُوا

فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًى لَّوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا^۱

مانند آنانی نباشید که کافر شدند و در مورد برادرانشان که به سفر رفتند یا به جنگ رفتند، گفتند: اگر نزد ما بودند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند.

اساس جنگ در جاهلیت این بود که صبحگاهان، به صورت ناگهانی به گروهی که در خیمه‌هایشان مستقر بودند، حمله می‌کردند. اگر در حمله اول پیروز می‌شدند، آن‌هایی را که مقاومت می‌کردند، می‌کشتند و بقیه را هم اسیر می‌گرفتند و می‌بردند. کسانی هم که نمی‌توانستند مقاومت کنند، می‌گریختند.

این سنت جاهلی در جنگ بدر هم عملی شد. می‌گفتند: دو کشته دادیم، لیکن از آن‌ها، هم کشتیم و هم اسیر گرفتیم و هم غنیمت به دست آوردیم. ولی در احد بناگاه اوضاع وخیم شد؛ زیرا بدون آن که غنیمتی بگیرند، فقط کشته دادند، غافل از آن که برای بعضی افراد در هر جاکه باشند، به اقتضای حکمتش از همان اول تقدیر قتل کرده است. به این آیه توجه کنید:

﴿لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ^۲﴾

اگر در خانه‌های خودتان هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان مقرر شده بود، با پای خود به قتلگاه خود می‌رفتند. فعالیت مستمر نفاق را در احد نمی‌توان انکار کرد، اما در احد

۱. آل عمران / ۱۵۴.

۲. همان.

هم عملاً جنگی صورت نگرفت. جنگ تنها بدر شاهد جنگی نمایان بود، زیرا در احد مورد حمله قرار گرفتند و آن چه روی داد، دفاع از نفس بود. در قرآن می‌فرماید:

﴿ادُّ تَصْعِدُونَ وَلَا تُلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ﴾^۱

به یاد آرید زمانی را که رو به هزیمت گذاشته بودید و چنان از کوه بالا می‌رفتید که به هیچ‌کس توجهی نداشتید. بر اساس این آیه، در جنگ احد به بالای کوه رفتند. هیچ ساده لوحی نمی‌تواند باور کند که این کوه، قلعه‌ای در برابر مشرکین بوده باشد؛ زیرا کوه، کوهی نبود که مشرکان نتوانند از آن بالا روند و این کار فقط از جنگاوران مسلمان برآمده باشد. البته در احد هم مانند مواقف دیگر، این امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود که به دادشان رسید. ابن ابی الحدید در این خصوص می‌گوید:

أَلَا إِنَّمَا الْإِسْلَامُ لَوْلَا جِسَامُهُ كَعَقْطَةٍ عَنَزَ أَوْ قَلَامَةٍ ظَافِرٍ^۲

بدانید که اگر شمشیر علی نبود، اسلام بیش از ارزش آب بینی یک بز یا به اندازه ناخنی که شخص می‌چیند و از خودش دور می‌کند، ارزشی نداشت.

او همچنین در باره اثرگذاری جناب ابوطالب و فرزند بر حقش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پیشرفت اسلام که موضوع سخن ما است، می‌گوید:

وَلَوْلَا أَبُو طَالِبٍ وَابْنُهُ لَمَا مَثَلَ الدِّينُ شَخْصًا فَقَامَا
فَذَاكَ بِمَكَّةَ آوَى وَ حَامَى وَ هَذَا بِثَرْبِ جَسِّ الْحَمَامَا

۱. آل عمران / ۱۵۳.

۲. العلوبات السبع ص ۷۱.

اگر ابوطالب و فرزندش نبودند دین به عنوان یک انسان
روی پایش نمی ایستاد. آن یک (ابوطالب) در مکه پناه داد و
حمایت کرد، این یک (علی) هم در مدینه با مرگ، دست و
پنجه نرم کرد.

وی در ادامه ابیات گوید:

و مَا ضَرَّ مَجْدَ أَبِي طَالِبٍ جُهُولَ لَنَا أَوْ بَصِيرَ تَعَامَى

هیچ‌گاه نادانی که بیهوده گوید یا بینایی که عمداً خود را به
کوری بزند، به مقام والای ابوطالب زیان نمی‌رساند.
به اصل بحث باز گردیم. از این به بعد، خداوند متعال مطلبی
در باره سال سوم هجرت می‌فرماید که بسیار چشمگیر است.

﴿وَلَا يَحْزَنكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنِ يُضْرُّوا
اللَّهُ شَهِيدٌ﴾^۱

آنانی که در راه کفر شتاب می‌کنند، نباید تو را اندوهگین
کنند. آن‌ها هرگز به خدا زیان نخواهند رساند.

خداوند به پیغمبرش می‌فرماید: مبدا شتاب شتاب‌کنندگان
در کفر، تو را ناخوشنود کند! تعبیر «مسارعت در کفر» از آن رو است
که آنان کفر را هم‌چون میدانی فرض کرده‌اند که شخص در جهت
عمق کفر، مرحله به مرحله گام‌های ممتد و شتابان بر می‌دارد، لذا
در مرز ایمان و کفر نمی‌ایستد. ابتدا در صحت سخن پیامبر شک
می‌کند، بعد در آیات قرآن شک می‌کند، در مرحله آخر هم
می‌گوید اصلاً خدایی نیست، این چیزی است که شما ساخته‌اید!
این است که سخنان از اول کفر است، ولی مرحله به مرحله و

شتابان پیش می‌روند.

در پایان آیه می‌فرماید که این‌ها هرگز به هیچ‌گونه‌ای به خدا زبانی نخواهند رساند. یعنی غافلند از این که نمازشان تاکنون سودی برای خدا نداشته که اکنون با نخواندن آن خیال کنند ضرری به خداوند می‌رساند. من باید بدانم و باور دارم که این منم که محتاج خدا هستم، در حالی که او هیچ نیازی به من ندارد.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱

در حقیقت چه فرقی می‌کند، این که خدا چه تعداد نمازخوان داشته باشد. او حتی به نماز امیرالمؤمنین و صدیقه کبری (علیها السلام) و امثال آنان نیازی دارد، چه رسد به نماز من و امثال من.

گاهی من شوخی می‌کردم و می‌گفتم: خدایا! تویی که روزه ابوذر و یا شهدای کربلا را دیدی، دیگر برای روزه من که ارزشی قائل نیستی. اگر رحمت نباشد، اوضاع بسیار خرابی دارم.

این نکته در باب کارهای عبادی فردی است. اما در مسأله جنگ و کارهای دسته جمعی، موضوع بسیار متفاوت است. آن‌ها پیامبر را تهدید می‌کردند که در جنگ، گوش به سخت نمی‌دهیم. بنابراین باید بدانی که اگر پس از این جنگی روی دهد، تنها خواهی ماند. در چنین وضعیتی حتی مؤمن هم نگران این می‌شود که اگر فرضاً در سال آینده دشمن برگردد، ما بایست نفر یا سی نفر نمی‌توانیم به جنگ دشمن برویم. در جنگ بدر

موقعیت خاصی بود. در احد جمعیتی بودند، ولی گریختند و توطئه کردند. بنابراین نتیجه آن می شود که از این به بعد، کسی در جنگ شرکت نخواهد کرد.

در چنین اوضاعی است که خداوند می فرماید: اینان با کارهایشان به خداوند ضرری نخواهند رساند. این امیدواری که خدا داد، واقعیت یافت. ابوسفیان به انجام وعده ای که برای سال آینده داده بود، موفق نشد و دو سال بعد جنگ احزاب را به راه انداخت که در آن نیز، احزاب مشرک متحمل شکست شدند. در جنگ احزاب آمدند و تقریباً مدینه را احاطه کردند.

﴿اذْجَاءُوكُم مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ﴾^۱

یادآور وقتی را که لشکر کفار، از بالا و زیر بر شما حمله ور شدند

در این جنگ، وضع به گونه ای بود که مسلمانان در مقابل دشمن صف نکشیدند. خندقی در وسط کنده بودند. هر کدام از طرفین درگیری، در یک سو کار خود را انجام می داد. البته برکت وجود پیامبر، این طرف را بسیار پر رونق کرده بود که داستان بزغاله جابر^۲ از همین جا شهرت یافت.

۱. احزاب / ۱۰.

۲. رضوان خدا بر حضرت جابر باد. قضیه بزغاله اش که شهرت دارد، از این قرار است که بزغاله ای را در این ایام طبخ کرد، به خدمت پیامبر رسید و به پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله! شما که غذا نخورده اید، من این را درست کرده ام. پیغمبر برخاست که برود، جابر به همه جمعیت گفت: بیایید، رسول الله هم تشریف دارند. پیغمبر آمد، دست مبارک را در ظرف غذا گذاشت و مقداری از

اوضاع بر عمرو بن عبود تنگ آمد و با اسبش به این طرف خندق پرید، شروع به رجز خوانی کرد و در ضمن رجز خوانی خود در شعرش می‌گفت: من از بس فریاد زدم صدایم گرفت. لذا خداوند در احزاب، در تطبیق و تأیید مفهوم ﴿لَنْ يَضُرَّوْا اللَّهَ شَيْئًا﴾ که در احد فرموده بود، این بار فرمود:

﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا﴾^۱

و خداوند، خود امر مؤمنان در جنگ را کفایت فرمود.

در این جنگ، هیچ کدام از دو گروه مؤمنان و مشرکان نجنگیدند؛ زیرا خداوند مؤمنان را از قتال بی‌نیاز کرد. لذا درگیری تنها بین عمرو و امیرالمؤمنین (علیه السلام) روی داد.^۲ بحث، بحث مؤمن نیست که بحث او اصلاً جداست. خداوند، حضرت مرتضی را نه به عنوان مؤمن، بلکه به عنوان مظهر قوت و عزت خودش معرفی می‌کند، در حالی که خداوند، خود مستقیماً با عمرو نجنگید. به هر حال، با کشته شدن عمرو، آن‌ها نیرویشان را از دست دادند و پیامبر در صبح احزاب، دعای فتح را قرائت فرمود.^۳

گوشت خورد و از گوشتش تکه کرد. آن‌گاه همه از آن خوردند. جابر قسم می‌خورد که آن غذا به همان صورت باقی ماند. (صحیح بخاری / کتاب المغازی، باب غزوة الخندق، شماره‌ی ۳۹۰۴)

۱. احزاب / ۲۵.

۲. در قرائت اُبی بن کعب آمده است: «و کفی الله المؤمنین القتال بعلی»، یعنی خدا مؤمنان را به وسیله علی، از جنگ بی‌نیاز داشت. معنایش این است که کار علی را کار خودش، دست علی را دست خودش، عزت علی را عزت خودش و قوت علی را قوت خودش می‌داند.

۳. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هَا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ

این دعای بسیار زیبا را پیامبر در شدت و به یک معنا در هنگام پیروزی مستقیم الهی انشاء فرموده است. توفان که برخاست، همهٔ مشرکان گریختند. شاهد این قضیه آن است که همه در انتظار دیدن نتیجه بودند. لذا حتی یک نفر هم از این طرف به کمک امیرالمؤمنین نیامد. طرف مقابل هم این مقدار مردانگی نداشتند که به کمک عمرو بیایند و قدرت خود را به مسلمانان نشان دهند. و چون به آن سوی خندق هم نمی‌توانستند بروند، همگی تماشاچی معرکه بودند. می‌توان گفت که کندن خندق هم خود تاکتیکی نظامی بود تا بدین ترتیب بین دو سپاه فاصله بیفتد. خداوند وعده داده بود که به هیچ وجه به خدا ضرر نمی‌رسد؛ از این رو پیغمبر می‌دانست که آن‌ها نمی‌جنگند. و حتی اگر هیچ کدام از طرفین نجنگند، باز هم خدا بنده‌اش را - که خاتم انبیاء ﷺ باشد - پیروز می‌کند. در ادامهٔ همان آیه است که می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِظًّا فِي الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱

و خدا می‌خواهد که آنان هیچ بهره و نصیبی در آخرت نداشته باشند، و نصیبشان عذاب سخت خواهد بود.

﴿مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّ آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، أَنْجَزَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ، فَلَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ يُحْيِي وَ هُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ، وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. بلدا لامين و مصباح المتعجد (ویراستار)

در این جا خداوند فقط برای این که کمی دلشان را خالی کند، می‌فرماید در پایان کار بهره‌ای از ثواب الهی ندارند و این‌گونه نباشد که با این همه بگویند: حالا که نرفتیم مگر چه می‌شود؟ از این پس هم اصولاً نه مؤمنان در هیچ جنگی شرکت کردند و نه منافقان. البته به عنوان تماشاچی حضور داشتند، زیرا در در فتح مکه پیروزی به تفوق بود. در مورد حنین هم این آیه گویا است:

﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ﴾^۱

و در جنگ حنین، فریفته و مغرورِ فزونِ لشکر اسلام شدید، در حالی که آن لشکر زیادتان اصلاً به کارتان نیامد و زمین به آن فراخی بر شما تنگ شد تا آن‌که همگی رو به فرار نهادید.

در جنگ خیبر می‌گریختند و می‌گفتند چون ابتدا فرمانده فرار کرد، ما دنبالشان رفتیم؛ فرمانده هم می‌گفت چون آن‌ها گریختند، من هم به دنبالشان دویدم.

سپس مشرکان تسلیم شدند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) قلعه خیبر را فتح کرد و مرحب را کشت. مشرکان دیدند کاری نمی‌توانند بکنند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) با قدرت و ایستادگی هم‌چنان همان قلعه‌های بعدیشان را می‌گشاید. قرآن خبر می‌دهد:

﴿يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ﴾^۱

به دست خودشان اقدام به تخریب خانه‌هایشان کردند.

در تبوک هم به حمدالله جنگی اتفاق نیفتاد.

حضرت زهرا (علیها السلام) در خطبه فدکیه خود، روزگار این منافقان را در دوران جاهلیت به تصویر می‌کشد، آن‌گاه بر این نکته تأکید می‌کند که هر از چندگاهی که مشرکان جنگ افروزی می‌کردند، خداوند به قدرت لایزال خویش و به وسیله امیرالمؤمنین (علیه السلام) آتش جنگ را خاموش می‌کرد و مسلمانان به برکت وجود آن حضرت احساس امنیت می‌کردند:

﴿وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ، مُدَقَّةَ الشَّارِبِ، وَنَهْرَةٍ

الطَّامِعِ، وَقُبْسَةَ الْعُجْلَانِ، وَمَوْطِئِ الْأَقْدَامِ﴾

در آن هنگام، شما بر لبه پرتگاه آتش بودید، جرعه کوچک هر نوشنده بودید، و لقمه شکار هر طمع‌گر، و تک شعله هر شتابان، و لگدکوب گام‌ها.

لبه پرتگاه آتش، کنایه از این است که مرگ در انتظارتان بود و در نهایت ضعف به سر می‌بردید. لذا هر که می‌خواست از شر در امان باشد، پا روی شما می‌گذاشت و شما زیر پایش قرار می‌گرفتید تا پایش اذیت نشود.

﴿تَشْرَبُونَ الطَّرْقَ، وَتَقْتَاتُونَ الْوَرَقَ، أَذْلَةً خَاسِئِينَ،

تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِكُمْ﴾

آب شربت‌تان گنداب و غذایتان پوست جانداران مردار بود،

خوار و مطرود بودید و در بیم آن‌که مردمان پیرامونتان شما را برمایند.

﴿فَأَنْقَذَكُمْ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
بَعْدَ اللَّتَيَا وَآلَتِي﴾

سپس خداوند تبارک و تعالی شما را به وسیله پیامبرش محمد ﷺ پس از سختی‌های چنین و چنان، رهایی بخشید

«وَبَعْدَ أَنْ مَنِيَ بِهِمُ الرِّجَالُ وَذُوبَانِ الْعَرَبِ وَمَرَدَةِ
أَهْلِ الْكِتَابِ، كُلُّهُ أَوْقَدُوا نَاراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ أَوْ
نَجَّمَ قَرْنُ الشَّيْطَانِ، وَفَعَرَتْ فَاعِرةٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ قَذَفَ
أَخَاهُ (عَلِيّاً) فِي هَوَاتِهَا، فَلَا يَنْكِي حَتَّى يَطَأَ صِمَاخَهَا
بِأَحْمَصِهِ، وَيُحْمِدَ لَهَا بِحَدِّ سَيْفِهِ، مَكْدُوداً فِي ذَاتِ اللَّهِ،
مُجْتَهِداً فِي أَمْرِ اللَّهِ»

و پس از گرفتاری و ابتلاء به پهلوانان و درنده‌خویان عرب و سرکشان اهل کتاب، هرگاه آتش جنگ برایش افروختند، خدا آن را خاموش می‌ساخت. و هر چه شاخ گمراهی خودنمایی می‌کرد یا مشرکان لب به یاوه‌گویی می‌گشودند، برادرش علی را در آتش زبانه‌کش آن‌ها می‌انداخت و او دست‌بردار نبود، تا این‌که با پای (توانمند) خود آنان را لگدکوب می‌کرد و با تیغ شمشیرش شعله‌های آتش را خاموش می‌کرد. او همواره در اجرای فرمان خدا به سختی‌ها تن می‌داد و پایا و کوشا بود.

مقام امیرالمؤمنین (علیه السلام) همان است که حضرت صدیقه

کبری عَلَيْهَا می فرماید و باید همان الفاظ را گفتم، زیرا ما نه آن مقام را می فهمیم و نه آن معنا را درک می کنیم.

﴿وَأَنْتُمْ فِي رَفَاهِيَةِ مِنَ الْعَيْشِ، وَادْعُونَ فَاكِهُونَ آمِنُونَ، تَتَرَبَّصُونَ بِنَا الدَّوَائِرَ، وَتَتَوَكَّفُونَ الْأَخْبَارَ، وَتَتَكُصُّونَ عِنْدَ الزَّلَالِ، وَتَفِرُّونَ عِنْدَ الْقِتَالِ﴾

حال آن که شما در رفاه و آسایش به سر می بردید و آسوده خیال در خوشی و راحتی و خوشگذرانی بودید. غذای ویژه می خوردید و آب زلال و صاف می نوشیدید و برای ما (اهل بیت) چشم به راه حوادث بودید و در انتظار شنیدن اخبار سخت، در جنگ ها عقب نشینی می کردید و از کشت و کشتارها فراری بودید.

﴿فَلَمَّا اخْتَارَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ دَارَ أَنْبِيَائِهِ وَ مَأْوَى أَصْفِيَائِهِ، ظَهَرَ فِيكُمْ حَسِيكَةُ النِّفَاقِ﴾

آن گاه که خداوند برای رسول خود کاشانه ای پیامبران و جایگاه برگزیدگان را برگزید و وعده هایش را نسبت به او تمام فرمود، خار نفاق در میان شما پدیدار شد.

این ها بخش اندکی از درد دل صدیقه کبری عَلَيْهَا بود و کار آنان هم تا بدانجا کشید که قرآن را گرفته و قاطی اش کردند و گفتند آن را در هم باید بخوانید.

﴿إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ^۱﴾

آنانی که به جای ایمان خریدار کفر شدند، هرگز به خدا
زیانی نمی‌رسانند و عذاب دردناکی نصیبشان می‌شود.
در این جا که اینان به بهای فروختن ایمانشان کفر را خریدند،
دیگر سخن از نفاق نیست؛ یعنی به صورت علنی اظهار کفر کردند.

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُكَلِّهِمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا
نُكَلِّهِمْ لَوْمَةً لِّزِدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾^۱

و البته کافران نپندارند که مهلتی که ما به آنان مهلت
می‌دهیم، برای آنان بهتر خواهد بود؛ بلکه به آن‌ها مهلت
می‌دهیم تا بر سرکشی و طغیان خود بیفزایند؛ و آنان را
عذابی رسد که به آن، سخت خوار و ذلیل شوند.

«املاء» یعنی این که وسیله ادامه خواسته‌هایشان را فراهم
می‌کنیم و هر چه که می‌خواهند در اختیارشان قرار می‌دهیم.

﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ
الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ﴾^۲

خداوند هرگز مؤمنان را بدین حال وانگذارد تا آن‌که به
آزمایش، بدسرشت را از پاک جوهر جدا کند. و خدا همه
شما را از سرّ غیب آگاه نمی‌سازد.

این آیه در حقیقت، در پاسخ سؤال مقدّری است که پرسیدند:
خدایا! چرا این سختی‌ها را پیش آوردی؟ خداوند می‌فرماید: این
سختی‌ها به خاطر آن است که افراد، از هم جدا شوند و باطن
خودشان را نشان بدهند تا صف مؤمنان از ناپاکانی که پیرامون

۱. آل عمران / ۱۷۸.

۲. آل عمران / ۱۷۹.

آن‌ها هستند و تاکنون با هم رفاقت داشته‌اند، جدا شود. گاهی از اوقات ما خیال می‌کنیم این آیات، مقاله یا انشائی است که خدا آن را گفته تا نمره بیست بگیرد. خیر! این‌گونه نیست. این‌که می‌فرماید شما را از اسرار غیب آگاه نسازد، در حقیقت جواب این پرسش مقدر است که گفتند: خدایا! این چه بازی بود که درآوردی؟ چرا جنگی را ترتیب دادی تا منافقان را این‌گونه رسوا سازی؟ مثلاً می‌توانستی یک کپی از سازمان اطلاعاتی خودت در باره منافقان چاپ کنی، و به همه افراد بفرستی تا همه بدانند.

خدای سبحان در پاسخ این سؤال مقدر می‌فرماید: خیر! قرار نیست که خدا شما را به طور مستقیم بر نهان آگاه کند؛ بلکه ابتدا شما را می‌آزماید، سپس آگاهتان می‌کند. پس از این‌که آزموده شدید، مؤمن از منافق مشخص می‌گردد. آن‌گاه روز قیامت هم، آن منافقی که معلوم شد که ایمان ندارد، نمی‌تواند بگوید خدایا! چرا به او این مقام را می‌دهی و به من نمی‌دهی! در ادامه آیه می‌فرماید:

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يُجِيبُ مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾^۱

و لیکن برای این مقام، هر کدام از فرستادگان خویش را که بخواهد، بر می‌گزیند. بنابراین به خداوند و رسولانش ایمان بیاورید.

در این آیه نیز این سؤال مقدّر نهفته است که: خدایا! اصلاً چرا پیغمبر فرستادی؟ آیا نمی‌شد تکلیف هر کسی را به خودش القا کنی؟ تا دیگر این برنامه‌ها نباشد. این گونه، صبح که بر می‌خیزیم، هر کسی تکلیف خودش را می‌داند که اگر دوست داشت به آن عمل کند و اگر هم نخواست به آن عمل نکند؛ دیگر چه نیازی به پیغمبر است؟ ولی خدا می‌فرماید: این گونه نیست! خدا خودش مسیر و روش را انتخاب می‌کند و کسی را بر می‌گزیند که بفرستد و اراده الهی را به شما ابلاغ کند. خدا خود می‌داند که این دستورش نیز مانند فرمان‌های گذشته‌اش خیلی اطاعت نمی‌شود. به همین جهت به دنبالش می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾

اگر ایمان بیاورید و از خدا پروا دارید، پاداش زیادی دارید.

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ؛ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱

و آنانی که بخل می‌ورزند و حقوق فقرا را از آن‌چه خدا به فضل خویش به آنان داده مانع شوند، نپندارند که این بخل به سود آنان خواهد بود، بلکه به زیان آنهاست؛ زیرا مالی که در آن بخل ورزیده‌اند، در روز قیامت زنجیر گردن آنها می‌شود. و تنها خدا وارث آسمان‌ها و زمین خواهد بود.

به شهادت این آیات قرآنی، معلوم می‌شود که پولدارها هزینه‌ای نمی‌کردند و این‌که در منابع عامّه از آن‌ها به عنوان تجهیزکنندگان سپاه در «جیش العسرة»^۱ نام برده‌اند، دروغی بیش نیست.

سخن از کسانی است که بخل می‌ورزند و اموالشان را - که گندم، جو و خرما و امثال این چیزها بوده است - نگاه می‌دارند. بنابراین نپندارند که این بخل ورزیدن به سود آن‌ها است؛ بلکه این کار، فلاکت و بدفرجامی برای آن‌ها خواهد داشت. آن‌چه را قرار بوده در دنیا در راه خدا هزینه کنند و نکردند، روز قیامت به صورت نکال و به جهت استحقاق عذاب، به گردنشان انداخته می‌شود.

این را هم باید بدانند که آن‌چه از آسمان‌ها و زمین باز می‌ماند، از آن خداست؛ یعنی اگر بندگانِ ناشایست خدا هم بر بعضی از جهات مالی مسلط شوند، آن‌چه می‌ماند، از آن خداست که نصیب مؤمنان می‌شود.

۱. منظور از جیش العسرة، غزوه تبوک است که در ماه رجب سال نهم هجری شش ماه پس از بازگشت از محاصره طائف، یعنی قبل از حجة الوداع، به وقوع پیوست. مسلمانان در این غزوه بر اثر دوری راه و کمبود آذوقه رنج فراوان دیدند. از همین روی به جیش العسرة معروف شد. سیره‌نویسان عامّه برای آبروتراشی جهت برخی از حاضران در این غزوه، نوشته‌اند که فلانی چهار هزار درهم و دیگری نیمی از ثروتش و عبدالرحمن بن عوف دویست اوقیه - که برابر چهل درهم شرعی است - و عثمان سه لشکر که هر کدام بیش از سی هزار سرباز داشت، (و همین‌گونه تعداد دیگری از منافقان را نام می‌برند که هر کدام مقادیری را) برای تجهیز سپاه هزینه کردند. (تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۱۲۱) (ویراستار)

۵۴. ردّ بر شعر منسوب به امام حسین (علیه السلام)

خدا آقای مطهری را رحمت کند. آدم عجیبی بود. چیزی را که می فهمید حق است، تمام قدّ از آن دفاع می کرد. مسجدی در خیابان شیر و خورشید بود که اشتها ردی ها ساخته بودند. آقایانی جمع شدند و به من گفتند: وظیفه شرعی شماست که به آن جا بروید و آن جا را احیا کنید، همه اهل آن مسجد هم مرید حاج آقا هستند. (و منظورشان آقای خمینی بود). رفتم آن جا، دیدم با کاشی بر روی یکی از دیوارهای مسجد نوشته اند: «قال الحسين (علیه السلام): ان الحياة عقيدة و جهاد؛ همانا زندگی اعتقاد داشتن و جهاد کردن است». چون قرار شده بود امور مسجد به دستور من انجام شود، من هم به خرج خودم آن را جمع کردم و به جای آن آیه تطهیر را گذاشتم. مدتی بعد یک شنبه روزی جلسه ای منعقد شده بود که خود معجون عجیبی بود. آقای نجفی شهرستانی، آقای سیدهادی خسروشاهی بزرگ، آقای مطهری، آقای بهشتی، آقای شیرازی، آقای انصارین از تجار محترم تبریز، میرزای لطفی و تعداد دیگری - از جمله اسدالله بادامچیان، که چای ده مجلس بود - حضور داشتند. آقای مطهری از من پرسید: چرا این کار را کردی؟ گفتم: این شعر، شعر یک شاعر مسیحی است؛ روزنامه الحیات لبنانی که از روزنامه های معروف است و همین اکنون هم چاپ می شود، این شعر را نوشته است:

قِفْ دُونَ رَأْيِكَ فِي الْحَيَوةِ مُجَاهِدًا

اِنَّ الْحَيَوةَ عَقِيْدَةٌ وَ جِهَادٌ

بر روی دیدگاه و حرف خودت با تلاش بایست، زیرا که زندگی، عقیده و جهاد در راه آن عقیده است.

در آن جلسه عرض کردم: درس عاشورا را از آخرین رجز سیدالشهدا علیه السلام می‌گیریم که فرمود:

الموتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ

ایشان می‌گفت: ما با آن شاعر کاری نداریم، ولی خودمانیم، قمه هم باید زد؟! گفتم: بله! اما در جاهای معین و روزهای معین، آن هم نه این‌که بیایند و عکسبرداری کنند و خبرنگار شرقی و غربی زن و مرد حضور داشته باشند. قمه زدن از مسائل خصوصی خودمان است.

البته آقای مطهری که خدا رحمتش کند، وقتی چیزی را متوجه می‌شد، قبول می‌کرد. سال‌ها بعد، شب‌های تاسوعا و عاشورا در رادیو سلسله منبری از او گذاشته بودند. شنیدم که حرف خودش را اصلاح کرده بود.

۵۵. شبهه منافقان در باره علم غیب پیامبر

منافقان در راستای کارشکنی‌های خود تحرّکاتی حساب شده و با برنامه‌ریزی علیه پیامبر داشتند. مثلاً این شبهه را مطرح می‌کردند: حال که این آقا (پیامبر) ادعا می‌کند از آسمان خبر دارد و برای ما خبر آسمانی می‌آورد، چرا خودش نمی‌داند شترش کجاست! جبرئیل آمد، جای شتر گمشده را به پیامبر خبر داد و فرمود: اکنون در فلان جا پشت بوته خاری است و افسارش در آن جاگیر کرده است، بروید بیاوریدش! تا برای آن‌ها ثابت شود که پیغمبر، هر کمالی که جدای از یک انسان معمولی دارد، از خداست و اوست که این کار را کرده است.

البته چنین نبود که اگر منافقان آن حرف‌ها را نمی‌زدند،

جبرئیل محلّ شتر را به پیغمبر خبر نمی‌داد اما کار جبرئیل این نیست که شتر گمشده مردم را به صاحبانش نشان دهد تا حقانیت پیامبر ثابت شود. باید آن‌ها خودشان بروند و بگردند و پیدا کنند. این داستان در منابع سیره قطعی سنی هاست که نقل کرده‌اند.^۱

۵۶. اعتبار برخی از احادیث ابوهریره

حدیث غدیر را ابوهریره هم نقل کرده است. اگر حدیثی را ابوهریره نقل کرده باشد، لزوماً مجعول نیست، مگر این که حدیثی منحصر به او باشد. البته هیچ‌گاه ابوهریره حدیثی در فضائل امیرالمؤمنین (علیه السلام) جعل نکرده است؛ که اگر بنا بر جعل باشد، در فضل معاویه و ابوبکر و عمر و عثمان جعل می‌کرد، نه در باره امیرالمؤمنین (علیه السلام).

۵۷. شیخ محمد تقی شوشتری و کتاب «الآخبار الدخیلة»

شیخ محمد تقی شوشتری که کتابی به نام «الآخبار الدخیلة» نوشته است، توجه نکرده که «خبر دخیل» یعنی خبر جعلی، در حالی که وقتی مثلاً در خبری یک حرف واو اضافه شده باشد، تصحیف در خبر صورت گرفته است. بیشتر احادیثی که در این کتاب آورده از این قبیل است. پس باید نام می‌گذاشت: «الاحادیث المصحّفة». تصحیف یعنی یک لفظ را به لفظ دیگری تبدیل

۱. این حدیث جعلی است، چرا که شیعه با استناد به آیات و روایات معتبر معتقد است که خداوند به معصومین علم غیب عطا فرموده که بوسیله آن، همه آن چه را که در عالم وجود دارد می‌بینند. برای آگاهی بیشتر به کتاب اصول دین امامیه نوشته محمد بیابانی اسکویی رجوع شود. (ویراستار)

کردن، یا چیزی بدان افزودن. این مهم‌ترین معنی تصحیف است. بنابراین چنین اخباری را نمی‌توان دخیل یا جعلی نام نهاد. فردی دیگر هم در دفاع از شیخ محمد تقی شوشتری رساله‌ای نوشته است که ای کاش ننوشته بود. شیخ محمد تقی شوشتری اهل تتبع بود، ولی استاد ندیده بود. کسی که استاد ندیده باشد، ده برابر بیشتر از آن چه که می‌داند، می‌تواند یاد بگیرد. شما نیز این موضوع را به آسانی می‌فهمید که اگر انسان راهنما داشته باشد، چه زود به نتیجه می‌رسد. یکی از مشکلات این افرادی که استاد ندیده‌اند، این است که برای زحمتهای خودشان خیلی ارزش قائل هستند.

علی شریعتی در یکی از خطابه‌هایش که در آمفی تئاتر دانشکده نفت آبادان ایراد کرد، به همه علمای شیعه به جز شیخ شوشتری حمله می‌کند. چرا فقط ایشان را استثنا می‌کند؟ چون ایشان سند حدیث مربوط به نهم ربیع را بر خلاف نظر جمع زیادی ضعیف می‌دانسته است. البته من اکنون در مقام آن نیستم که بخواهم تعیین کنم که حق با کیست.

آقای شوشتری کتابی به نام «الاخبار الدخیلة» نوشته است. این عنوان به معنی اخباری است که وارد شده و جزء دین نیست. به عبارت دیگر وقتی می‌گویند «دخیل فی الحدیث» یعنی اضافه شده است و جزو حدیث نیست.^۱ ایشان اخبار دخیله را به معنی

۱. آقای علی اکبر غفاری این کتاب را چاپ کرده است. نویسنده قبل از چاپ کتاب، نسخه‌ای از آن برای آیت الله خویی فرستاد تا راجع به آن نظر دهد. آقای

خبرهای مجعول می‌گیرد. در فصل اول کتاب، حدیثی را به لحاظ وجود یک نفر در سلسله سند آن که می‌گویند کذاب است، مجعول می‌داند. این کار طبق ضوابط رجالی نیست. کذاب به کسی گفته نمی‌شود که هر آن چه می‌گوید، دروغ باشد؛ زیرا امکان ندارد هیچ دروغگویی هر چه بگوید، دروغ باشد. این عنوان از عناوینی است که جز به فعل، همه موارد برای شخص ثابت نمی‌شود. از سوی دیگر، در شمار عناوینی است که برای شخص با اتیان یک مورد هم ثابت می‌شود. مثال می‌زنم:

وقتی در مورد کسی می‌گویند نماز می‌خواند، چنین کسی به لحاظ اداء واجبات عادل است؛ حال این که می‌گویند نماز می‌خواند، منظور یک رکعت نیست. بلکه منظور آن است که در بیست و چهار ساعت، هفده رکعت نماز بخواند و در مجموع عمر تکلیفی‌اش، حتی برای یک بار هم که شده، عمداً نماز خود را ترک نکرده باشد، مگر این که بعد از آن توبه کرده باشد و توبه اش هم ثابت شده باشد. زیرا فعل واجب در صورتی محقق می‌شود که آن گونه که خدا خواسته است، انجام گردد.

در محرمات نیز، معیار اطلاق عدالت، ترک حرام است. یعنی اگر در مورد کسی، العیاذ بالله بگویند زانی است، به این معنی نیست که او با هر زنی زنا کرده است! او که چنین قدرتی ندارد. ترک زنا به ترک جمیع موارد است. نقض آن هم حتی به یک بار

✎ خویی آن را به من داد تا نظرم را بدهم. من هم نظرم را در مورد جلد اولش بیان کردم که البته بدون این نظر من چاپ شد و در حال حاضر این کتاب موجود است.

محقق می‌شود. در علم منطق، «نقض سالبه کلیه، موجب جزئی است». یعنی در باره کسی می‌توانیم بگوییم زنا نمی‌کند که حتی یک مورد زنا نداشته باشد، وگرنه اگر حتی یک مورد موجب جزئی، یعنی یک مورد زنا داشته باشد، سلب کلی در مورد او صادق نیست.

اطلاق کذب هم از این قبیل است. یعنی اگر یک دروغ هم گفته باشد، دیگر به او صادق نمی‌گویند. منظور از کذب، کذب عمدی (و نه اشتباه کردن) و گفتن خلاف واقع است که از محرّمات است و موجب فسق می‌گردد.^۱ کاذب به کسی گفته می‌شود که ثابت شده باشد در یک یا چند مورد دروغ گفته است، نه این که هر چه می‌گوید دروغ است. بنابراین اگر در طریق خبری یک نفر کذاب وجود داشته باشد، نمی‌توان خبر را دروغ و غیر قابل اعتماد

۱. در این جا باز هم توضیح این مطلب لازم است که کذب دو نوع است: کذب مخبری و کذب خبری. این دو، از اصطلاحات علمای اصول و فقه است؛ کسانی که درس خوانده‌اند و یا حداقل افتخار حضور در درس مدرسان را داشته‌اند، می‌دانند. کذب خبری چیست؟ اگر انسان چیزی را بگوید که مطابق با واقع نباشد، کذب خبری محسوب می‌شود. این کذب خبری نقض عدالت نمی‌کند، مگر این که عالماً عامداً دروغ بگوید نه این که اشتباه یا سهو یا نسیان کند. اما کذب مخبری یعنی آن چه موجب فسق می‌شود، و به این حاصل می‌شود که انسان عالماً عامداً خلاف واقع بگوید. البته جهل بسیط نیز از مقوله کذب مخبری است. یعنی فرض کنید آقا نمی‌داند که فردی مال کسی را دزدیده یا نه؟ تنها می‌داند یک دزدی واقع شده است، به همین جهت می‌گوید فلانی دزد آن است. این کذب مخبری است، زیرا اگر از او بپرسند که از کجا می‌دانی؟ می‌گوید: من احتمال می‌دهم. پر واضح است که احتمال با نسبت قطعی دادن کاملاً منافات دارد. البته این که بگوید احتمالاً فلانی دزد است، چنین سخنی هتک محسوب شده و مورد بحث ما نیست و عنوان دیگری دارد.

دانست. لذا اگر همین خبر به سند دیگری آمده باشد، تأیید می شود و وجود آن کذاب در طریق آن خبر، دیگر ضرری به خبر نمی‌رساند.

لذا یکی از شیوه‌های کتاب شهید جاوید و دیدگاه‌های نویسنده آن است که این بحث را زیاد تعقیب می‌کند. فرض کنید در بحث علم امام، در فصلی که شامل پنج یا شش روایت است، در یکی از روایاتش فردی به نام ابو جمیل مفضل بن صالح وجود دارد که در این کتاب، می‌گوید او کذاب است. حال، گذشته از این که کذاب بودنش واقعیت دارد یا نه، نمی‌توان چنین حدیثی را مجعول دانست؛ زیرا مجعول بودن یعنی بدانی که خودش جعل کرده است. در این مورد احتمال هم کفایت نمی‌کند. یک نمونه عرض می‌کنم:

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد آورده که همین فرد جعل حدیث می‌کرد. او با ذکر سند می‌گوید: ما نشسته بودیم. شخصی در باره حدیث «أنا مدينة العلم و علی بائها» سخن به میان آورد. او گفت: این حدیث درست است. به او گفتند: تو می‌گویی درست است؟ گفت: بله! اما حدیث مجموعه است و به این مقدار نیست. حدیث این چنین است: «أنا مدينة العلم و علی بائها و ابوبکر حیطانها و عمر سقها و عثمان...» این نادان نفهمیده که پیامبر نمی‌خواهد برای شهر خودش در و دروازه و حصار درست کند، بلکه می‌خواهد بفرماید راه دستیابی به علم من امیرالمؤمنین است. البته این حدیث با آن تفصیل، مجعول است، زیرا ناقل داستان خودش می‌گوید: ما بودیم و دیدیم که جعل کرده است.^۱

عبارات نیز شهادت می‌دهد که جعل شده است. حال اگر همین روایت به این شکل مجعولش به سند دیگری آمد، آیا به قول آقایان «جبر ضعف» می‌شود؟ آیا رفع تهمت از این جعل می‌شود؟ آیا تواتر می‌تواند مشکل این جعل را حل کند؟

حدیث «مدینه العلم» یک سند دارد که به اباصلت هروی - عبدالسلام بن صالح - می‌رسد و او آن را نقل می‌کند. البته بعد از او چندین سند هست تا به ابن عباس که صحابی باشد، برسد. تاریخ بغداد خطیب بغدادی در خصوص عبدالسلام اباصلت هروی می‌گوید: عبدالسلام اباصلت، حدیث را از یحیی بن معین نقل می‌کند که او گفت: حدّثنی.... سپس از یحیی بن معین در این مورد پرسیدند. او گفت خیر! من این حدیث را نگفتم؛ من هم نتیجه گرفتم که پس حتماً عبدالسلام بن صالح خودش این حدیث را جعل کرده است. سپس کسی می‌گوید: در مصر به یکی از محدثان - به ادعای خودشان بزرگ که البته ربطی به ما ندارد - برخورد کردم. او گفت: بله، در بغداد «حدّثنی یحیی بن معین». آن وقت چه می‌گویند؟ می‌گویند: حمل این سخن این است که عبدالسلام اباصلت هروی آدم ثروتمندی بود، به محدثان پول می‌داد تا احادیثی را نقل کنند که مردم به لحاظ موضع آن روایات در فضیلت علی علیه السلام، حاضر به شنیدنشان از محدثان نبودند و آن‌ها را متهم می‌کردند. شاهد بر این مدّعا آن است که محدّث دیگری می‌گوید: خودم از یحیی بن معین شنیدم. «فبرأت العهدة من ابی صلت». (از گردن ابی صلت برداشته شد) و در جای دیگری می‌گویند: «فبرأت ذمة ابی الصلت» (ابا صلت بری الذمة شد).

بدین ترتیب دیگر اباضیت متهم به دروغ‌گویی نمی‌شود؛ زیرا انکار یحیی به خاطر این بوده که وی در مجامع حدیث نمی‌گفته است، بلکه در جمع خصوصی حدیث می‌گفته است. شاهدش این است که آن محدث ثقة گفته است که من از یحیی شنیدم. جمع این دو نقل به این است که وی به افراد خاصی حدیث می‌گفته و در مجامع عمومی حدیث نمی‌گفته تا در مقابل عامّه موجب زحمت برایش نشود.^۱

نمونه‌اش باز هم در همان باب است. در همان باب، پنج یا شش حدیث وجود دارد که به لحاظ مضمون، با حدیثی که ابوجمیلۀ مفضل بن صالح اسدی آورده، یکسان است. البته در حاشیه روایت به نقل از رجال علامه می‌گوید: «هو کذاب». من با این هم کاری ندارم، زیرا تازه محل بحث آن «کذاب» هم قول دیگران در باره ابوجمیلۀ است، نه قول ما.

۵۸. قاعدة الزام

در روایات «سوق» و «ید»، مرحوم آقای خویی هم در اصولش این حدیث را که معروف به «موثقة ابي جعفر» است، نقل می‌کند. حدیث موثق از امام باقر سلام الله علیه است که می‌فرماید: هر آن‌چه را که شما از این بازار مسلمین بخورید، پاک است.^۲ چون حکم بازار مسلمین این چنین است، لذا الآن با وجود اختلافی که در احکام ذبح با سنی‌ها داریم، در مناطقی که سنی‌ها اکثریت

۱. ر. ک. همان.

۲. تهذیب الاحکام ج ۹ ص ۷۲؛ ج ۲ ص ۳۶۸.

هستند، هیچ تحقیقی نمی‌کنیم که آیا طبق مذهب خودت که مثلاً حنفی یا شافعی هستی ذبح کردی یا طبق مذهب من؟ زیرا از نظر ما قاعده الزام مسلمان و صحت عملش طبق مذهبش از اصول قطعی است. از همین رو اگر سنی شیعه شود، اعاده نمازهایی را که طبق مذهب خودش خوانده است، بر او واجب نیست؛ مگر مواردی را که طبق مذهب خودش هم باطل خوانده باشد، که در این صورت، چنین مواردی را باید اعاده کند. چون قاعده الزام این است که شخص هر عملی را که طبق مذهب خود به طور صحیح انجام داده باشد، عمل صحیحی است.

در خصوص «قول به عُصبة» که اصلی فقهی در میان اهل سنت است، استفتایی از مرحوم آیت الله خویی صورت گرفت. اصل موضوع به این بر می‌گردد که آقایان اهل سنت در بحث ارث به مشکلی به نام «تعصیب» بر خورد می‌کنند. «تعصیب» یا «اخذ به عُصبة» به این معنی است که:

از نظر اهل سنت، کسی که یک یا دو دختر، نه بیشتر داشته باشد و پسر هم نداشته باشد، پس از فوتش، برادرش که همان عموی بچه‌ها باشد، سهمیم در ارث او خواهد بود. در حقیقت برادر متوفی بنا به مفهوم «اخذ به عصبه» چون رگ قبیله محسوب می‌گردد، با دختران شریک در ارث می‌شود. این قاعده فقهی اهل سنت که «تعصیب» نامیده می‌شود، از نظر فقه شیعه باطل است. البته این قاعده فقهی را مستند به دعوی می‌کنند که به روایت آن‌ها پس از شهادت حضرت زهرا علیها السلام بین امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس بن عبدالمطلب در ارث از فدک واقع شد. طبق نقل اهل

سنت، ابن عباس به خاطر نسبتی که با حضرت زهرا علیها السلام داشت، خود را با حسنین شریک در میراث آن حضرت می دانست و عمر بنا بر همین قاعده تعصیب، به نفع او حکم داد. البته اگر این داستان راست باشد، عباس سخنی بیجا گفته و «قول به عصبه» اصلی جاهلی است که ربطی به اسلام ندارد. ولی به احتمال قوی این داستان را جعل کردند تا تیر دو سویه زده باشند.

این قاعده در میان اهل سنت پذیرفته شده است. در عراق و لبنان که هم شیعه و هم اهل سنت در این مناطق فقه رسمی و قانونی دارند، بسیاری از سنی هایی که دارای یک یا دو دختر هستند، به دادگاه می روند و نزد قاضی به طور رسمی اعتراف می کنند که من شیعه هستم تا بعد از مرگشان، برادرانشان، مدعی اموال دخترانشان نباشند. در خصوص این رفتاری که بعضی از اهل سنت در این مناطق می کنند، استفتایی از آقای خویی صورت گرفت که تکلیف افرادی را مشخص کنند که فقط به خاطر تعصیب، چنین اعترافی را در دادگاه می کنند و بر این اساس در خواست می کنند تا با آن ها معامله فقه شیعه شود. ایشان فرمود که چنین کاری مجاز نیست، مگر آن که به مذهب شیعه منتقل شوند. در غیر این صورت، محکوم به ضوابط مذهب خودشان می باشند. در مورد طلاق هم طبق قاعده الزام، اگر کسی که سنی است، همسرش را سه طلاقه کند و آن مرد یا زن شیعه شود، طلاق سه طلاقه معتبر نیست.

اساس قاعده الزام در مورد بت پرست ها هم همین طور است. طبق روایت صحیحی که خود نیز یکی از ادله «قاعده الزام»

است، امام صادق علیه السلام دوستی داشت که همیشه با هم بودند. روزی غلام این دوست حضرت از اربابش عقب ماند. او غلامش را با عبارت «زنزاده» صدا زد که چرا نمی آیی؟ امام علیه السلام به شدت عصبانی شد و به او فرمود: من گمان می کردم که تو دین داری و جوانمردی!! آن شخص پرسید: مگر چه شده؟ حضرت او را عتاب کرد که: به چه مجوزی وی را نسبت زنزاده دادی؟ او پاسخ داد: چون مادرش بت پرست بوده است. امام فرمود: مگر نمی دانی که هر آیین و هر کیشی برای خودش قانونی جهت ازدواج دارد و نکاح معتبری بینشان برقرار است.^۱

در قضیه طواف النساء هم که اهل سنت بدان عامل نیستند، عقوبتش در روز قیامت است و خود حساب دیگری دارد. اما باید بدانید که از لحاظ فقهی، اولادشان شرعی هستند. رمی به زنا در مورد آنها نیز مستوجب عقوبت است و تنها موجب فراری دادنشان می شود.

۵۹. عمل به «قاعده الزام»

به اذانی که دول اسلامی چند دقیقه زودتر از ضابطه شیعی اعلام می کنند، نباید اعتنا کرد مگر از روی تقیه. یعنی وظیفه نداریم تحقیق کنیم و ببینیم اذان را درست می گویند یا نه. همین که می دانیم زود گفتن اذانشان عمل بر طبق ضوابطشان است، به هیچ وجه نمی توانیم بدان اعتماد کنیم و باید نماز را تأخیر بیاوریم، مگر این که بر اساس تقیه با آنان همراه شویم. گاهی در

۱. قال علیه السلام: «أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ لِكُلِّ قَوْمٍ نِكَاحًا؟» وسائل الشیعة ج ۱۵ ص ۸۰.

آن جا قبل از نماز مغرب، امام خودش دو رکعت نماز می خواند که حدود هشت دقیقه طول می کشد و سپس دوباره اذان مختصری می گویند. این باعث می شود تا دخول در وقت قطعی صورت گیرد و مانع برطرف گردد.

حال اگر طبق ضوابطی بدانیم که ذبحشان صحیح نیست، در آن جا نیز طبق «قاعده الزام» باید رفتار کنیم، یعنی خودمان اجازه چنین ذبحی را نداریم؛ اما می توانیم ذبح آن ها را بخوریم و مصرف کنیم. البته «قاعده الزام» در مورد مسلمانان صدق پیدا می کند. بنابراین ما نمی توانیم ذبیحه یهودیان را بخوریم. زمانی بود که برخی از شهرهای عراق مثل سامراء، شهروند یهودی داشت و گوسفندشان برای مسلمانان حرام بود.

۶۰. تاریخ شهادت امام رضا علیه السلام

آن چه در اسناد شیعی آمده، این است که تاریخ شهادت آن حضرت هفدهم صفر است.^۱ در کشورهای عربی همین تاریخ را قبول دارند. ولی آنان که آخر ماه صفر را به عنوان روز شهادت در نظر می گیرند، در حقیقت بنا را بر سخن طبری و ابن اثیر می گذارند. علتش این است که طبری خودش در خراسان نبوده و حیاتش هم مقارن شهادت امام علیه السلام نبوده است. بنابراین حمل بر صحت مطلب، این است که رسیدن خبر از خراسان تا بغداد، ده تا دوازده روز طول می کشیده است. این مورخان، روزی را که خبر به بغداد رسیده است، به عنوان روز شهادت گزارش کرده اند.

۶۱. مفهوم «من شرّ ما خَلَقَ»

منظور از این آیه آن است که: خدایا! من به تو پناه می‌برم، از هر چیزی که آفریده‌ای! ولو این که شرّش به من نرسیده باشد. یعنی از شرّ کسی که او را خدا آفریده است. این یعنی: مخلوقات تو، مخلوقاتی هستند که با آزادی مرتکب شرّ می‌شوند و شرّشان را به من می‌رسانند. لذا از تو می‌خواهم تا مانع آن‌ها شوی. خداوند متعهد نشده تا شرّ هر کسی را که می‌خواهد به من شرّ برساند، از من برگرداند. چون خالق آن‌ها خداست، تحت تسلط خدا هستند، لذا من از خدا می‌خواهم جلوی آن‌ها را در رساندن شرّ به من بگیرد.

۶۲. آیه «زُحِرَ عَنِ النَّارِ»^۱

معنای «زُحِرَ» یعنی لیز بخورد به آتشی که افراد هلس می‌دهند. معنای آیه این است که کسانی از آتش، او را به طرف بهشت هل می‌دهند، یعنی لطف خدا به او این است که اگر او را رها کند، جهنمی است.

۶۳. سلطان الواعظین شیرازی

مرحوم سلطان الواعظین شیرازی صاحب شب‌های پیشاور، از منبری‌های تهران و آدم با مطالعه‌ای بود. روایاتی را که می‌گویند همه را از حفظ بوده است، ظاهراً فشرده‌اش را حفظ بوده و بعداً از نصوص به آن اضافه کرده است. چون گفته‌اند در یک مجلس برای

حدیث ثقلین، سی و پنج مدرک را از حافظه خوبی که داشته، گفته است. وی بر روایات مسلط بود.

او منبری خوب آن روز بود. هیکل بزرگ، ریش مفصل و عمامه و هیبتی عجیب داشت. منزلش هم در پایین خیابان خراسان بود که بعدش چهارراهی قرار دارد که مسجد لرزاده در آن جا واقع شده است. با هم رفیق بودیم. ده پانزده سال قبل از انقلاب فوت کرد. با این که از کتابش چاپ های زیادی شد، ولی آن موقع حق تألیف هم نمی برد.

کتابی هم به نام «صد مقاله سلطانی» از او چاپ شده که ظاهراً گفته اند در مورد نبوت است، ولی به دست ما نرسید. می گفتند: این برای عوام است و به درد شما علما نمی خورد. سنی ها زیاد به جنگ این کتاب رفتند و کتب زیادی علیه آن نوشتند، اما همه آن ها فحاشی بود. وی اصالتاً شیرازی بوده ولی جدش ساکن کرمانشاه بود. از سادات شیرازی بودند که از کرمانشاه منتقل به تهران شدند.

۶۴. مسؤولیت اعمال

یکی از مسائل اساسی که باید به آن توجه داد، این است که گاهی شخصی کتابی یا قصه ای می نویسد یا شعری می سراید. خودش می میرد و از بین می رود، ولی آن که اکنون آن را برای ما بازخوانی می کند، یا چاپ نموده و منتشرش می کند، من نوعی هستم. صوت، صوت من است. کاغذ و چاپخانه اش متعلق به من و شما است، و دیگری هم آن را با ساز و تار و تنبور می نوازد. در اصل من فقط شعرش را به حافظ نسبت داده ام و در این میان، حافظ

بیش از یک جنبه اعتباری ندارد. او مرده است و موجد شعر او در ابعاد و اشکال مختلف همه آنانی هستند که به نوعی دست اندر کار اشاعه آن هستند. و من که آن را به حافظ نسبت می‌دهم، در همه ابعاد قائل به آن هستم و باید پذیرای آن محتوا و مفهوم باشم.

در باره اختراعات هم وضعشان به همین منوال است. یعنی من می‌سازم، مهندسی می‌کنم و مقدار زیادی هم تغییرات در آن به وجود می‌آورم، ولی آن را به مخترعش نسبت می‌دهم. در همه کارهای عقلایی هم همین گونه است و در یک کلام، مسئولیت یک اثر ادبی یا فنی یا هنری با اشاعه دهندگان و مروجان آن است و اینان هستند که در برابر آن فکر و اثر، باید شرعاً پاسخگو باشند، وگرنه از آن موجد اولیه اکنون هیچ نوشته و صدا و اثر مستقیمی باقی نمانده است. بنابراین در حال حاضر، هر کسی باید مسئولیت آن چه را می‌خواند و می‌نویسد و چاپ می‌کند و نشر می‌دهد، بر عهده بگیرد و بداند که چه می‌کند.

کتاب نامه

۱. قرآن کریم.
۲. الآحاد والمثانی؛ ضحاک بن ابی عاصم؛ تحقیق: باسم فیصل احمد الجوابرة؛ [بی جا]: دار الدرایة، ۱۴۱۱ ق / ۱۹۹۱ م.
۳. اثبات الوصية؛ مسعودی؛ علی بن الحسین ۲۸۳ - ۳۴۶ ق؛ ناشر؛ انصاریان؛ قم؛ ۱۳۸۴ ش ۱۴۲۶ ق.
۴. احتجاج طبرسی (الاحتجاج علی اهل اللجاج)؛ شیخ علی بن ابیطالب (امین الاسلام) ۴۵۴ - ۵۳۲ ق؛ ۴ جلد؛ مترجم و شارح؛ احمد غفاری مازندارانی؛ تصحیح؛ احمد پاکتچی؛ ایران؛ تهران؛ مرتضوی ۱۳۸۶ ق.
۵. الاخبار الدخيلة؛ شوشتری؛ شیخ محمد تقی؛ ۱۲۸۱ - ۱۳۷۴ ش؛ جمع آوری؛ ترتیب، تدوین، و تعلیق؛ علی اکبر غفاری؛ ناشر؛ مکتبة الصدوق؛ ۱۴۰۱ ق.
۶. الاخبار الطوال؛ دینوری؛ ابوحنیفه احمد بن داود؛ ۲۲۲ - ۲۸۲ ق؛ تحقیق؛ عبدالمنعم؛ عامر؛ قم، منشورات الرضی؛ ۱۳۶۸ ش.
۷. الاختصاص؛ شیخ مفید؛ محمد بن محمد بن نعمان؛ ۳۳۶ - ۴۱۳ ق؛ تحقیق؛ علی اکبر غفاری؛ مکتبة الصدوق؛ ۱۳۷۹ ق.

۸. الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد؛ شیخ مفید؛ محمد بن محمد؛ ۳۳۶ - ۴۱۳ ق؛ تحقیق؛ مؤسسه آل البيت (علیه السلام)؛ ناشر؛ کنگره شیخ مفید؛ چاپ؛ ۱۴۱۳ ق.
۹. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب؛ ابن عبدالبر؛ ابو عمر یوسف بن عبدالله بن محمد نمری قرطبی؛ ۴ جلد؛ متوفای ۴۶۳ ق؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالجلیل؛ ۱۴۱۲ ق / ۱۹۹۲ م.
۱۰. اسد الغابة فی معرفة الصحابة؛ ابن اثیر؛ عزالدین ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالکریم؛ ۵۵۵ - ۶۳۰ ق؛ ۶ جلد؛ دارالفکر؛ ۱۴۰۹ / ۱۹۸۹ م.
۱۱. اسماء الله وصفاته (الاسماء والصفات)؛ بیهقی؛ ابی بکر احمد بن حسین بن علی بیهقی؛ متوفای ۴۵۸ ق؛ ۳ جلد؛ تحقیق؛ محمد محب الدین ابوزید؛ دارالشهداء؛ مکتبة التوعية الاسلامیة؛ ۱۹۸۹ م.
۱۲. الإصابة فی تمییز الصحابة؛ العسقلانی؛ احمد بن علی بن حجر؛ ۷۷۳ - ۸۵۲ ق؛ تحقیق؛ عادل احمد عبد الموجود؛ و علی محمد معوض؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ چاپ اول؛ ۱۴۱۵ ق و ۱۹۹۵ م.
۱۳. اصول دین امامیه؛ بیابانی اسکویی؛ محمد؛ انتشارات دلیل ما؛ اردیبهشت ماه ۱۳۹۴ ش.
۱۴. اعلام القرآن؛ شبستری؛ عبدالحسین ایران؛ قم؛ مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی؛ حوزه علمیه قم؛ ۱۳۷۹ ش / ۱۴۲۱ ق.
۱۵. اعلان بالتوبیخ لمن ذم التاريخ؛ سخاوی؛ شمس الدین؛ محمد بن عبدالرحمن؛ ۸۳۱ - ۹۰۲ ق؛ تحقیق؛ روزنتال فرانتس؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ منشورات محمد علی بیضون؛ ۱۹۸۹ م.
۱۶. اقبال الاعمال (الاقبال بالاعمال الحسنة فيما يعمل مرة فی السنة)؛ سید بن طاووس؛ رضی الدین علی بن موسی بن طاووس؛ ۵۸۹ - ۶۶۴ ق؛ تحقیق؛ جواد قیومی؛ ایران؛ قم؛ بوستان کتاب؛ ۱۳۷۳ ش.

۱۷. **الامالی**؛ شیخ صدوق؛ ابن بابویه؛ محمد بن علی بن الحسین قمی؛ ۳۰۶ - ۳۸۱ ق؛ ترجمه؛ محمد باقر کمره ای؛ تهران؛ انتشارات کتابچی؛ ۱۳۷۶ ق.
۱۸. **الامالی**؛ شیخ مفید؛ محمد بن محمد بن نعمان عکبری؛ متوفای ۴۱۳ ق؛ ایران؛ قم؛ کنگره جهانی هزاره شیخ مفید؛ ۱۴۱۴ ق / ۱۹۹۳ م.
۱۹. **الامالی للطوسی**؛ طوسی؛ محمد بن الحسن؛ ۳۸۵ - ۴۶۰ ق؛ تحقیق؛ مؤسسه البعثة؛ ناشر؛ دارالثقافة؛ ۱۴۱۴ ق.
۲۰. **امتاع الاسماع**؛ بما للنبی صلی الله علیه و (آله) سلم من الاحوال و الاموال و الحفدة و المتاع؛ مقریزی؛ احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمد المقریزی؛ ۷۶۶ - ۸۴۵ ق؛ تحقیق؛ محمد عبدالحمید النمیسی؛ ۱۵ جلد؛ لبنان - بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ ۱۴۲۰ ق / ۱۹۹۹ م.
۲۱. **انساب الأشراف**؛ البلاذری؛ احمد بن یحیی بن جابر البلاذری؛ ۸۰۶ - ۸۹۲ ق؛ تحقیق؛ بهبودی؛ محمد باقر؛ بیروت؛ مؤسسه الاعلمی للمطبوعات؛ چاپ اول؛ ۱۹۷۴ م / ۱۳۹۴ ش.
۲۲. **انوار التنزیل و اسرار التأویل** (تفسیر بیضاوی)؛ بیضاوی؛ ناصرالدین عبدالله بیضاوی؛ متوفای ۶۸۵ ق؛ ۵ جلد؛ تحقیق؛ محمد عبدالرحمن المرعشلی؛ لبنان؛ بیروت؛ ناشر؛ داراحیاء التراث العربی؛ ۱۴۱۸ ق.
۲۳. **بحار الانوار** (ط - بیروت)؛ مجلسی؛ علامه محمد باقر بن محمد تقی؛ ۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ ق؛ تحقیق؛ جمعی از محققان؛ ۱۱۰ جلد؛ ناشر؛ تحقیق؛ جمعی از محققان؛ ناشر؛ دار احیاء التراث العربی؛ بیروت؛ ۱۴۰۳ ق.
۲۴. **البدء والتاریخ**؛ مقدسی؛ منسوب به ابی زید احمد بن سهل بلخی؛ معروف به ابن مطهر مقدسی؛ متوفای ۳۵۵ ق؛ به اهتمام کلمان هوار؛ دیپلمات و خاورشناس فرانسوی؛ ۱۸۹۹ - ۱۹۰۱ م؛ ناشر؛ مصر؛ قاهره؛ مکتبة الثقافة الدینیة؛ افست از روی چاپ کلمان هوار؛ پاریس؛ ترجمه؛ محمدرضا شفیعی کدکنی؛ ۱۳۴۹ - ۱۳۵۲ ش و ۱۳۶۱ ش.

۲۵. *البدایة والنهایة*؛ ابن کثیر دمشقی؛ ابوالفداء؛ اسماعیل بن عمر؛ ۷۰۱ - ۷۷۴ ق؛ بیروت - دارالفکر؛ ۱۴۰۷ ق / ۱۹۸۶ م.
۲۶. *بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد*؛ صفار؛ محمد بن حسن؛ متوفای ۲۹۰ ق؛ تحقیق؛ کوچه باغی؛ محسن بن عباسعلی؛ ناشر؛ مکتبه آیه الله مرعشی النجفی؛ ۱۴۰۴ ق.
۲۷. *البلد الامین و الدرع الحصین*؛ کفعمی؛ شیخ ابراهیم بن علی العاملی؛ ۸۴۰ - ۹۰۵ ق؛ تحقیق؛ علی اکبر غفاری؛ تهران؛ مکتبه الصدوق؛ ۱۳۸۳ ق.
۲۸. *تاریخ ابن خلدون* (دیوان المبتدأ و الخبر فی تاریخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوی الشأن الاکبر)؛ عبدالحمین بن محمد؛ ۷۳۲ - ۸۰۸ ق؛ تحقیق؛ خلیل شحادة؛ بیروت؛ دارالفکر؛ چاپ دوم؛ ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م.
۲۹. *تاریخ الاسلام*؛ ذهبی؛ شمس الدین محمد بن احمد؛ تحقیق؛ عمر عبدالسلام تدمری؛ بیرت؛ دارالکتاب العربی؛ چاپ دوم؛ ۱۴۱۳ ق / ۱۹۹۳ م.
۳۰. *تاریخ الخلفاء*؛ سیوطی؛ جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر؛ متوفای ۹۱۱ ق؛ تحقیق؛ ابراهیم صالح؛ لبنان؛ بیروت؛ دار صادر؛ ۱۴۱۷ ق / ۱۹۹۷ م.
۳۱. *تاریخ الطبری* (تاریخ الامم و الملوک)؛ طبری؛ ابوجعفر محمد بن جریر؛ ۲۲۴ - ۳۱۰ ق؛ تحقیق؛ محمد ابوالفضل ابراهیم؛ بیروت، دارالتراث؛ چاپ دوم؛ ۱۳۸۷ ق / ۱۹۶۷ م.
۳۲. *تاریخ بغداد* (مدینه السلام)؛ خطیب بغدادی؛ الامام الحافظ ابوبکر احمد بن علی بن الخطیب البغدادی؛ ۳۹۲ - ۴۶۳ ق؛ لبنان - بیروت؛ دارالکتب العلمیه، ۲۰۱۱ م.
۳۳. *تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضائلها و تسمیه من حلها من الأمثال أو*

- اجتازینوا حیها من وادیهها واهلها؛ ابن عساکر؛ علی بن حسن؛ ۴۹۹ - ۵۷۱ ق؛ تحقیق؛ علی شیر؛ ناشر؛ دارالفکر؛ لبنان - بیروت؛ ۱۴۱۵ ق.
۳۴. تذکرة الخواص من الامة فى ذکر خصائص الائمة؛ ابن جوزی؛ یوسف بن قزاوغلی (مشهور به سبط بن الجوزی؛ ۶۵۴ ق؛ مؤسسه اهل البيت علیهم السلام؛ لبنان؛ بیروت؛ ۱۴۰۱ ق / ۱۹۸۱ م.
۳۵. تفسیر ابن کثیر؛ ابن کثیر؛ ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر؛ متوفای ۷۷۴ ق؛ تحقیق؛ محمد حسین شمس الدین؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ منشورات محمد علی بیضون؛ ۱۴۱۹ ق.
۳۶. التفسیر الصافی؛ فیض کاشانی؛ ملا محسن؛ ۱۰۰۷ - ۱۰۹۱ ق؛ ۷ جلد؛ ایران؛ قم؛ مؤسسه الهادی؛ ۱۴۱۶ ق.
۳۷. تفسیر المنار؛ عبده؛ شیخ محمد؛ متوفای ۱۳۲۳ ق و سید رشید رضا؛ متوفای ۱۳۵۴؛ ۱۲ جلد؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ ۱۴۲۶ ق / ۲۰۰۵ م.
۳۸. تفسیر بغوی (معالم التنزیل)؛ حسین بن مسعود بغوی؛ ۴۳۳ - ۵۱۶ ق؛ لبنان - بیروت؛ داراحیاء التراث العربی؛ ۱۴۲۰ / ۲۰۰۰ م.
۳۹. تفسیر طبری (جامع البیان عن تأویل القرآن)؛ طبری؛ ابوجعفر محمد بن جریر؛ ۲۲۴ - ۳۱۰ ق؛ به کوشش محمود محمد شاکر؛ لبنان - بیروت؛ ۱۴۲۱ ق / ۲۰۰۱ م.
۴۰. تلخیص الشافی طوسی؛ محمد بن حسن؛ متوفای ۴۶۰ ق؛ تصحیح؛ حسین بحر العلوم؛ ایران؛ قم؛ نشر محبین؛ ۱۳۸۲ ش.
۴۱. تمهید الاوائل و تلخیص الاوائل؛ ابوبکر باقلانی؛ محمد بن طیب؛ ۳۳۸ - ۴۰۳ ق؛ تحقیق؛ عماد الدین احمد حیدر؛ لبنان؛ بیروت؛ مؤسسه الکتب الثقافیة؛ ۱۴۰۷ ق / ۱۹۸۷ م.
۴۲. تنبیہ الامة و تنزیه الملة؛ میرزای نائینی؛ محمد حسین غروی نائینی؛

- متوفای؛ ۱۳۵۵ ق؛ تحقیق؛ جواد ورعی؛ ایران؛ قم؛ بوستان کتاب؛ ۱۳۸۲ ش.
۴۳. تنزیه الانبیاء؛ علم الهدی، سید مرتضی؛ ابوالقاسم علی بن احسین الموسوی؛ ۳۵۵ - ۴۳۶ ق؛ ترجمه امیر سلمانی رحیمی؛ چاپ دوم؛ انتشارات آستان قدس رضوی (به نشر)؛ ۱۳۸۷ ش.
۴۴. تنقیح المقال فی علم الرجال؛ مامقانی؛ عبدالله؛ متوفای ۱۳۵۱ ق؛ ۳۶ جلد؛ تحقیق؛ محمد رضا مامقانی؛ محی الدین مامقانی؛ ایران؛ قم؛ مؤسسه آل البيت (علیه السلام) لاحیاء التراث؛ ۱۴۳۱ ق.
۴۵. تهذیب الاحکام؛ طوسی؛ محمد بن الحسن؛ تصحیح و تحقیق؛ خراسان؛ حسن الموسوی؛ ۱۰ جلد؛ ناشر؛ دارالکتب الاسلامیه؛ تهران؛ ۱۴۰۷ ق.
۴۶. تهذیب الکلام فی تحریر المنطق و الکلام و تقریب المرام من تقریر عقائد الاسلام؛ تفتازانی؛ سعد الدین مسعود بن عمر؛ ۷۲۲ - ۷۹۱ ق؛ مترجم؛ ابراهیم پارسا؛ ایران؛ مهاباد؛ نشر هیوا؛ ۱۳۸۰ ش.
۴۷. حلیۃ الاولیاء و طبقات الاصفیاء؛ ابو نعییم اصفهانی؛ حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی؛ متوفای ۴۳۰ ق؛ ۱۱ جلد؛ چاپ محمد امین خانجی؛ گردآورنده؛ کمال یوسف حوت؛ لبنان - بیروت؛ ۱۳۸۷ ق / ۱۹۶۷ م.
۴۸. حماسه حسینی؛ مطهری؛ مرتضی؛ ۱۲۹۸ - ۱۳۵۸ ش؛ ۲ جلد؛ چاپ بیست و یکم؛ انتشارات صدرا؛ ۱۳۷۳ ش.
۴۹. حیاة الامام الحسین (علیه السلام)؛ القرشی؛ باقر شریف القرشی؛ متوفای ۱۴۲۸ ق؛ ۳ جلد؛ نجف اشرف؛ مطبعة الآداب؛ ۱۳۹۴ ق / ۱۹۷۴ م.
۵۰. الخرائج و الجرائح؛ الراوندی؛ قطب الدین؛ سعید بن هبة الله متوفای ۵۷۳ ق؛ تحقیق / تصحیح؛ مؤسسه الامام المهدی (علیه السلام)؛ ناشر مؤسسه الامام المهدی (علیه السلام)؛ ۱۴۰۹ ق.

۵۱. **خصال**؛ ابن بابویه؛ محمد بن علی بن الحسین قمی؛ ۳۰۶ - ۳۸۱ ق؛ محقق / مصحح؛ غفاری؛ علی اکبر؛ ناشر جامعه مدرسین حوزه علمیه؛ قم؛ ۱۳۶۲ ش.
۵۲. **دلائل الإمامة**؛ محمد بن جریر طبری؛ ۲۲۴ - ۳۱۰ ق؛ بیروت - لبنان؛ مؤسسة؛ الاعلامی للمطبوعات؛ ۱۴۰۸ ق.
۵۳. **رجال (طبقات الرجال)**؛ البرقی؛ احمد بن عبدالله؛ اشراف؛ جعفر سبحانی؛ تحقیق و تعلیق؛ حیدر محمد علی بغدادی؛ ناشر؛ ایران؛ قم؛ مؤسسة الامام الصادق علیه السلام؛ ۱۴۳۳ ق.
۵۴. **رجال کشی (اختیار معرفة الرجال)**؛ محمد بن عمر کشی؛ تحقیق رجائی؛ مهدی؛ ناشر؛ مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث.
۵۵. **الرد على اصحاب العدد (جواب اهل الموصل فى العدد و الرؤية)**؛ شیخ مفید؛ محمد بن محمد بن نعمان عکبری؛ متوفای ۴۱۳ ق؛ تصحیح؛ مهدی نجف؛ ایران؛ قم؛ کنگره جهانی هزاره شیخ مفید.
۵۶. **سنن ابی داود**؛ سلیمان اشعث؛ شارح سید؛ سید محمد؛ و عبدالخیر؛ عبدالقادر؛ ابراهیم؛ سید (۵ جلد) ناشر؛ دارالحديث.
۵۷. **سنن الترمذی (الجامع الصحيح)**؛ ترمذی؛ محمد بن عیسی؛ ۲۰۹ - ۲۷۹ ق؛ تحقیق و شرح؛ شاکر؛ احمد محمد؛ (۶ جلد) ناشر دارالحديث مصر - قاهره؛ ۱۴۱۹ ق.
۵۸. **السنن الکبری**؛ بیهقی؛ ابی بکر احمد بن حسین بن علی بیهقی؛ متوفای ۴۵۸ ق؛ ۱۱ جلد؛ تحقیق؛ محمد عبدالقادر عطا؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ ۱۴۲۳ ق / ۲۰۰۳ م.
۵۹. **السنن والاحکام عن المصطفی علیه افضل الصلاة والسلام**؛ مقدسی؛ ضیاء الدین محمد بن عبدالواحد؛ ۵۶۹ - ۶۴۳ ق؛ ۶ جلد؛ گردآورنده؛ سید امین مجدّی؛ تحقیق؛ ابی عبدالله حسین بن عکاشه؛ ناشر؛ عربستان؛ جدّه؛ دار ماجد عسیری؛ ۱۴۲۵ ق.

۶۰. سيرة ابن اسحاق (سیرت رسول الله)؛ ابوبکر محمد بن اسحاق مطلبی مدنی؛ ۸۵ - ۱۵۱ ق؛ ترجمه مسعود انصاری؛ انتشارات مولی؛ ۱۳۹۲ ش.
۶۱. شرح اصول کافی؛ مازندرانی؛ مولی محمد صالح بن احمد؛ متوفای؛ ۱۰۸۱ ق؛ حاشیه نویس؛ ابوالحسن شعرانی؛ تصحیح؛ علی اکبر غفاری؛ ایران؛ تهران؛ المكتبة الاسلامیة للنشر و التوزیع ۱۳۴۲ ش؛ ۱۳۸۲ ق.
۶۲. شرح نهج البلاغة؛ ابن ابی الحديد معتزلی؛ عبدالحمید بن هبة الله ۵۸۶ - ۶۵۶؛ ۲۱ جلد؛ تصحیح؛ محمد ابولفضل ابراهیم؛ ق؛ ناشر؛ کتابخانه آية الله مرعشی نجفی.
۶۳. شهید آگاه و رهبر نجات بخش اسلام؛ صافی گلپایگانی؛ لطف الله؛ ناشر؛ مشهد مقدس؛ مؤسسه نشر و تبلیغ؛ چاپ سوم؛ مهرماه ۱۳۶۶.
۶۴. شهید جاوید؛ صالحی نجف آبادی؛ نعمت الله؛ ۱۳۰۲ - ۱۳۸۵ ش؛ تهران؛ مؤسسه خدمات فرهنگی رسا؛ ۱۳۶۰ ش.
۶۵. صحیح مسلم؛ مسلم بن الحجاج نیشابوری؛ ۲۰۶ - ۲۶۱ ق؛ تصحیح؛ محمد فؤاد عبدالباقي؛ ۵ جلد؛ مصر؛ قاهره؛ ۱۴۱۲ ق.
۶۶. الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل الرفض والضلال والزندقه، هیتمی؛ ابوالعباس؛ ابن حجر هیتمی؛ ۹۰۹ - ۹۷۴ ق؛ ۲ جلد؛ لبنان؛ بیروت؛ مؤسسة الرسالة؛ ۱۹۹۷ م.
۶۷. الطبقات الكبرى؛ ابن سعد؛ محمد بن سعد؛ ۱۶۸ - ۲۳۰ ق؛ تحقیق؛ عطا؛ محمد عبدالقادر؛ ناشر؛ لبنان - بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ ۱۴۱۰ ق.
۶۸. طهران قدیم؛ شهری؛ جعفر ۱۲۹۳ - ۱۳۷۸ ش؛ ناشر؛ تهران؛ معین؛ ۱۳۹۲ ش؛ ۲۰۱۳ م.
۶۹. العبقري الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان علیه صلوات الله الملك الحنان؛ نهاوندی؛ شیخ علی اکبر؛ ۱۲۳۸ - ۱۳۲۹ ش؛ ۱۰ جلد؛

تحقیق؛ حسین احمدی؛ صادق بفروبی؛ ایران؛ قم؛ کتاب جمکران؛ ۱۳۸۸ ش.

۷۰. العقد الفريد؛ ابن عبدربه؛ احمد بن محمد بن عبدالله الاندلسی؛ متوفای ۳۲۷ ق؛ ۹ جلد؛ تحقیق؛ مفید محمد قمیحه؛ عبدالمجید ترحینی؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ منشورات محمد علی بیضون؛ ۱۴۰۷ ق / ۱۹۸۷ م.

۷۱. علل الشرايع؛ ابن بابويه؛ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابويه القمی؛ ۳۱۱ - ۳۸۱ ق؛ ۲ جلد؛ ایران؛ قم؛ مکتبه الحیدریة؛ ۱۳۸۴ ش / ۱۴۲۵ ق.

۷۲. العلویات السبع (الروضة المختارة - القصائد الهاشميات - القصائد العلویات)؛ ابن ابی الحدید معتزلی؛ عبدالحمید بن هبة الله بن ابی الحدید؛ ۵۸۶ - ۶۵۵ ق؛ ایران؛ قم؛ مؤسسه فرهنگي و اطلاع رسانی تبیان؛ ۱۳۸۷ ش.

۷۳. عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب؛ ابن عَنَبَه؛ احمد بن علی بن حسین حسینی؛ متوفای ۸۲۸ ق؛ نجف اشرف؛ المطبعة الحیدریة؛ ۱۳۸۰ ق.

۷۴. عیون اخبارالرضا (عیون الاخبار)؛ شیخ صدوق؛ محمد بن علی بن حسین بن بابويه؛ ۳۱۱ - ۳۸۱ ق؛ لبنان؛ بیروت؛ مؤسسة الاعلمی للمطبوعات؛ ۱۴۰۴ ق.

۷۵. عیون المعجزات؛ حسین بن عبدالوهاب شعرانی؛ قرن پنجم؛ تحقیق حسین جعفری زنجانی؛ قم؛ مکتبه الداوری.

۷۶. الغارات؛ ثقفی؛ ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی؛ متوفای ۱۸۳ ق؛ ایران؛ تهران؛ انجمن آثار ملی؛ ۱۳۹۵ ق.

۷۷. الغدير فی الکتاب والسنة والادب؛ علامه امینی؛ عبدالحسین امینی

- نجفی؛ ۱۳۲۰ق - ۱۳۹۰ق؛ ۱۱ جلد؛ چاپ پنجم؛ لبنان - بیروت؛ دارالکتاب العربی؛ ۱۴۰۳ ق / ۱۹۸۳ م.
۷۸. الغیبة (للطوسی)؛ طوسی؛ محمد بن حسن؛ ۳۸۵ - ۴۶۰ق؛ تحقیق / تصحیح؛ تهرانی؛ عباد الله؛ و ناصح؛ علی احمد؛ ناشر؛ دارالمعاف الاسلامیة؛ ۱۴۱۱ق.
۷۹. الفتح؛ ابن اعثم؛ محمد بن علی؛ متوفای ۳۱۴ق؛ ۹ جلد؛ تحقیق؛ علی شیر؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالاضواء؛ ۱۴۱۱ق.
۸۰. فصوص الحکم؛ ابن العربی؛ محی الدین؛ متوفای ۶۳۸ق؛ تعلیقه و تحقیق؛ ابوالعلاء عقیفی؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالکتاب العربی؛ ۱۴۰۰ ق / ۱۹۸۰ م.
۸۱. الکافی (ط - الاسلامیة)؛ کلینی؛ محمد بن یعقوب؛ ۲۴۹ - ۳۲۹ق؛ تحقیق و تصحیح؛ علی اکبر غفاری و محمد آخوندی؛ دارالکتب الاسلامیة؛ ۱۴۰۷ق.
۸۲. الکامل؛ ابن اثیر؛ عزالدین ابوالحسن علی بن الکریم؛ متوفای ۶۹۲ق؛ لبنان - بیروت؛ دارصادر؛ ۱۳۸۵.
۸۳. کامل الزیارات؛ ابن قولویه؛ جعفر بن محمد؛ متوفای ۳۶۷ق؛ تصحیح و تحقیق؛ عبدالحسین امینی؛ ناشر؛ نجف اشرف؛ دارالمرتضویة؛ ۱۳۵۶ش.
۸۴. کشف الریبة عن احکام الغیبة؛ شهید ثانی؛ زین الدین بن علی؛ متوفای ۹۶۶ق؛ ناشر؛ نجف اشرف؛ دارالمرتضویة للنشر؛ مطبعة الحیدری؛ ۱۳۹۰ق / ۱۳۷۶ش.
۸۵. کشف النعمة فی معرفة الائمة؛ الاربلی؛ علی بن عیسی؛ ۵۵۵ - ۶۳۰ق؛ لبنان - بیروت؛ دارالاضواء. .
۸۶. کلمة الله؛ شیرازی؛ سید حسن؛ ۱۳۵۴ - ۱۴۰۰ق؛ لبنان؛ بیروت؛ مؤسسه الوفاء؛ ۱۳۸۲ق.

۸۷. لسان العرب؛ ابن منظور؛ الامام العلامة ابی الفضل جمال الدین محمد بن مکرم الافریقی المصری؛ ۱۵ جلد؛ ایران؛ قم؛ نشر؛ ادب الحوزه؛ ۱۴۰۵ ق / ۱۳۶۳ ش.

۸۸. اللهوف علی قتلی الطفوف؛ سید بن طاووس؛ رضی الدین علی بن موسی بن طاووس؛ ۵۸۹ - ۶۶۴ ق؛ مترجم؛ علی لطفی؛ ناشر؛ نسیم حیات؛ زمستان ۱۳۸۳ ش.

۸۹. متشابه القرآن و مختلفه؛ مازندرانی؛ ابن شهر آشوب؛ رشیدالدین محمد بن علی؛ متوفای ۵۸۸ ق؛ ۲ جلد؛ ایران؛ قم؛ دارالبیضاء للنشر؛ ۱۳۶۹ ق.

۹۰. المحاسن؛ برقی؛ ابی جعفر احمد بن محمد بن خالد برقی؛ متوفای ۲۷۴ ق؛ ۲ جلد؛ تهران؛ دارالکتب الاسلامیه؛ ۱۳۷۱ ق.

۹۱. مختلف الشیعة فی احکام الشریعة؛ علامه حلی؛ ابومنصور جمال الدین حسن بو یوسف بن مطهر حلی؛ متوفای ۷۲۶ ق؛ ۹ جلد؛ ایران؛ قم؛ انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیه قم؛ ۱۴۱۳ ق.

۹۲. مروج الذهب ومعادن الجوهر؛ مسعودی؛ ابوالحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی ۲۸۳ - ۳۴۶ ق؛ تحقیق؛ اسعد داغر؛ قم؛ دارالهجرة؛ چاپ دوم؛ ۱۴۰۹ ق.

۹۳. المستدرک علی الصحیحین؛ حاکم نیشابوری؛ ابوعبدالله؛ ۳۲۱ - ۴۰۵ ق؛ تحقیق؛ ابراهیم سامرائی، مهدی مخزومی؛ ۵ جلد؛ لبنان - بیروت؛ دارالکتب العلمیه؛ ۱۴۱۱ ق.

۹۴. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، نوری؛ میرزا حسین؛ متوفای ۱۳۲۰ ق؛ ۳۰ جلد؛ ناشر؛ لبنان؛ بیروت؛ مؤسسة آل البيت علیه السلام للاحیاء التراث؛ ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۷ م.

۹۵. مسند الامام احمد حنبل؛ ابن حنبل؛ احمد بن محمد؛ ۱۶۴ - ۲۴۱ ق؛

- تحقیق؛ غضبان عامر و زبیق ابراهیم و برکات؛ محمد، عرقسوسی، محمد نعیم، ارنووط، شعیب، خراط کامل؛ ناشر؛ لبنان؛ مؤسسة الرسالة.
۹۶. **معالم المدرستین**؛ علامه عسکری؛ سید مرتضی؛ ۱۲۹۳ ش - ۱۳۸۶ ش؛ ۳ جلد؛ لبنان بیروت؛ مؤسسة النعمان للطباعة و النشر و التوزيع؛ ۱۴۱۰ ق / ۱۹۹۰ م.
۹۷. **معجم الشعراء**؛ مرزبانی؛ محمد بن عمران بن موسی بن سعید؛ ۲۹۷ - ۳۸۴ ق؛ تحقیق؛ فاروق السليم؛ لبنان؛ بیروت؛ دار صادر؛ ۱۴۲۵ ق / ۲۰۰۵ م.
۹۸. **المعجم الكبير**؛ الطبرانی؛ ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الشافعی؛ ۲۶۰ - ۳۶۰ ق؛ ۲۵ جلد؛ مصر؛ قاهره؛ مكتبة ابن تیمیه؛ ۱۴۱۵ ق / ۱۹۹۴ م.
۹۹. **المغازی**؛ واقدی؛ محمد بن عمر؛ تحقیق؛ مارسدس جونس؛ متوفای ۲۰۹ ق؛ ۳ جلد؛ چاپ سوم؛ لبنان - بیروت؛ مؤسسة الاعلمی للطبوعات؛ ۱۴۰۹ ق / ۱۹۸۹ م.
۱۰۰. **مقتل الحسين (علیه السلام)** (مقتل خوارزمی)؛ خوارزمی؛ موفق بن احمد؛ ۴۸۴ - ۵۶۸ ق؛ ۲ جلد؛ ناشر؛ انوارالهدی؛ ۱۴۲۳ ق / ۱۳۸۱ ش.
۱۰۱. **مکاتیب الائمة (علیهم السلام)**؛ احمدی میانجی؛ علی؛ متوفای ۱۴۲۱؛ ۷ جلد؛ تحقیق و تصحیح مجتبی فرجی؛ ناشر؛ قم؛ دارالحیث؛ ۱۴۲۶ ق.
۱۰۲. **مناقب الامام علی بن ابیطالب (علیه السلام)**؛ ابن مغازی؛ ابی الحسن علی بن محمد الشافعی؛ متوفای ۴۸۳ ق؛ تصحیح؛ محمد باقر بهبودی؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالانواء؛ ۱۴۲۴ ق.
۱۰۳. **مناقب آل ابی طالب**؛ ابن شهر آشوب مازندرانی؛ ۴۸۹ - ۵۸۸ ق؛ محمد بن علی؛ ناشر؛ علامه؛ ۱۳۷۹ ق.
۱۰۴. **مناقب خوارزمی**؛ موفق بن احمد بن محمد مکی خوارزمی معروف به

- اخطب خوارزم؛ تحقیق؛ ۴۸۴ - ۵۶۷ ق؛ مالک محمودی؛ ناشر؛ جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ ۱۴۱۱ ق.
۱۰۵. منتخب کثر العمال (حاشیه مسند احمد حنبل)؛ دهلوی؛ میرزا محمد کشمیری؛ لبنان؛ بیروت؛ المکتب الاسلامی؛ دارصادر.
۱۰۶. منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل؛ محدث قمی؛ شیخ عباس؛ ۱۲۹۴ - ۱۳۵۹ ق؛ ۲ جلد؛ مترجم؛ هاشم میلانی؛ ایران؛ قم؛ انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه؛ ۱۴۲۲ ق.
۱۰۷. مهج الدعوات و منهج العبادات؛ سید بن طاووس؛ رضی الدین علی بن موسی بن طاووس؛ ۵۸۹ - ۶۶۴ ق؛ ایران؛ قم؛ نلشر؛ دارالذخائر؛ ۱۴۱۱ ق.
۱۰۸. ناسخ التواریخ؛ سپهر؛ محمد تقی لسان الملک؛ ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق؛ ۱۷ جلد؛ تصحیح؛ جمشید کیان فر؛ ایرن؛ تهران؛ نشر اساطیر؛ ۱۳۸۰ ش.
۱۰۹. نفس المهموم؛ محدث قمی؛ حاج شیخ عباس؛ ۱۲۹۴ - ۱۳۵۹ ق؛ ترجمه آیت الله میرزا ابوالحسن شعرانی؛ تهران؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات؛ ۱۳۸۵ ش.
۱۱۰. نگاهی به حماسه حسینی مطهری؛ صالحی نجف آبادی؛ نعمت الله؛ ۱۳۰۲ - ۱۳۸۵ ش؛ تهران؛ کویر؛ ۱۳۷۹ ش.
۱۱۱. نهایه الارب فی فنون الادب؛ نویری؛ شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب النویری؛ ۶۷۷ - ۷۳۳ ق؛ ۳۳ جلد؛ مصر؛ وزارة الثقافة و الارشاد؛ المؤسسة المصرية العامة للتألیف و الترجمة و الطباعة و النشر؛ ۱۴۲۴ ق / ۲۰۰۴ م.
۱۱۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)؛ تحقیق؛ صالح؛ صبحی؛ ایران؛ قم؛ دارالهجرة؛ ۱۴۱۴ ق.
۱۱۳. نهج البلاغه عبده؛ عبده؛ محمد؛ ۳ جلد؛ مصر؛ قاهره؛ مطبعة الاستقامة؛

۱۱۴. العواصم من القواصم فی تحقیق مواقف الصحابة بعد وفاة النبي ﷺ؛ باقلانی؛ قاضی ابوبکر بن العربی؛ ۴۶۸ - ۵۴۶۳ ق؛ تحقیق؛ محب الدین الخطیب؛ مكتبة السنة للبحث العلمی؛ ۱۴۱۲ ق / ۱۹۹۲ م.
۱۱۵. وسائل الشيعة؛ شیخ حر عاملی؛ محمد بن حسن؛ ۱۰۳۳ - ۱۱۰۴ ق؛ ۳۰ مجلد؛ تحقیق / تصحیح؛ مؤسسة آل البيت؛ ناشر؛ مؤسسة آل البيت؛ قم؛ ۱۴۰۹ ق.
۱۱۶. الهداية الكبرى؛ الخصیبي؛ حسین بن حمدان؛ ابی عبدالله حسین بن حمدان الخصیبي؛ متوفای ۳۳۴ ق؛ نهران؛ مؤسسة الصادق عليه السلام للطباعة و النشر؛ ۱۳۸۰ ق.

